



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

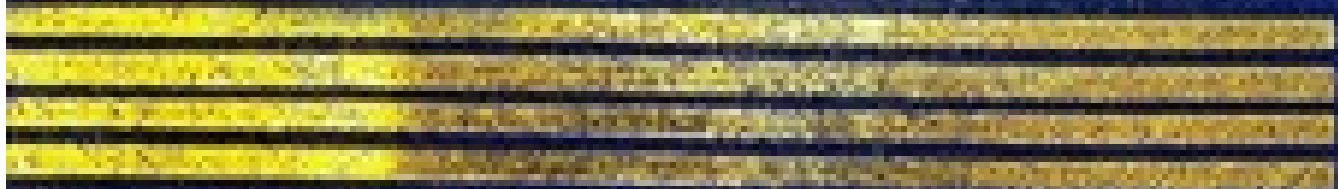
# نایخ لہوائیخ

زندگانی امام محمد خیرت باقر العلوم علیہ السلام

تالیف

میرزا شیرداز محمد عظیم بن محمد سلیمان پور

۷



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ زندگانی امام باقر علیه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- ناسخ التواریخ زندگانی امام باقر علیه السلام جلد ۷ ..... ۷
- مشخصات کتاب ..... ۷
- اشاره ..... ۷
- بیان حکایت رأس الیهود بالأمیر المؤمنین که از حضرت امام باقر صلوات الله علیهما مأثور است ..... ۸
- بیان پاره اخبار و مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید و امثال او یاد کرده است ..... ۷۸
- دلیل وجوب تقریر ولی از جانب حضرت احدیت و اثبات خلافت بلافصل علی علیه السلام ..... ۱۴۷
- بیان بعضی از فضائل و مقامات و شئون و خصال عالیہ امیر المؤمنین که از حضرت باقر علیهما السلام مأثور است ..... ۱۶۰
- بیان بعضی حکایات متفرقه که از حضرت باقر در حق امیر المؤمنین علیهما السلام و دیگران وارد است ..... ۱۸۰
- بیان پاره حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که در کتب اخبار از حضرت باقر علیه السلام رسیده است ..... ۲۰۴
- بیان حکایت افزایی و غیره با رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است ..... ۲۰۷
- ذکر پاره از معجزات با هرات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه ..... ۲۱۹
- ذکر روایات مختلفه در وفات حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم الصلاة والسلام ..... ۳۲۲
- ذکر کیفیت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه ..... ۳۲۶
- ذکر وصیت حضرت باقر سلام الله علیه در باب غسل و کفن و دفن خود ..... ۳۳۰
- ذکر علت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه ..... ۳۳۴
- ذکر خلفاتی که از بنی امیه با حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه معاصر بوده اند ..... ۳۴۲
- ذکر زمان انتقال حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام از این سرای فانی بسرای جاودانی و ریاض رضوانی ..... ۳۴۳
- ذکر مدفن شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه ..... ۳۴۵
- ذکر مدت عمر و زمان حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اینجهان فانی ..... ۳۴۷
- ذکر مدت امامت سعادت علامت حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله و سلامه علیه ..... ۳۵۷
- ذکر خصایص حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام ..... ۳۶۰
- ذکر دعائی که مخصوص است بتوسل جستن بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله و سلامه علیه ..... ۳۶۱
- ذکر ساعتی از ساعات که بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه اختصاص دارد ..... ۳۶۱

- ۳۶۳ ----- ذکر طریقت صلوات و درود و بر حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه
- ۳۶۳ ----- ذکر طریقه زیارت کردن حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه
- ۳۶۴ ----- ذکر دوائی که مخصوص حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه است
- ۳۶۵ ----- ذکر طریقه نماز حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلامه الله تعالی علیه
- ۳۶۶ ----- ذکر ادعیه و آدابی که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام در استخاره از خدایتعالی رسیده است
- ۳۷۱ ----- ذکر قنوت و دعای بعد از قنوت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه
- ۳۷۳ ----- ذکر حرز شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه
- ۳۷۵ ----- ذکر دعای اختجاب حضرت ابی جعفر امام باقر صلوات الله و سلامه علیه
- ۳۷۵ ----- ذکر پاره احکام که در بعضی مسائل از حضرت باقر علیه السلام مرویست
- ۳۸۱ ----- فهرست جزء هفتم ناسخ التواریخ دوران حضرت باقر علیه السلام
- ۳۸۵ ----- درباره مرکز

**مشخصات کتاب**

جزء هفتم از ناسخ التواریخ زندگانی امام پنجم حضرت باقر العلوم علیه السلام

تالیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

به تصحیح و حواشی دانشمند محترم

آقای سید ابراهیم میانجی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

تیرماه 1352 شمسی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

**اشاره**

## بیان حکایت رأس اليهود بالأمیر المؤمنین که از حضرت امام باقر صلوات الله علیهما مأثور است

در بحار الانوار و کتاب خصال صدوق علیه الرحمه (1) و کتاب فضایل ارشاد دیلمی از جابر جعفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است، و نیز از محمد حنفیه روایت

کرده اند .

«قالا- : أتى رأس اليهود على بن ابى طالب (2) عليه السلام عند منصرفه من وقعة النهروان وهو جالس في مسجد الكوفة، فقال : يا أمير المؤمنين إنى أريد أن أسئلك عن أشياء لا يعلمها إلا نبى أو وصى نبى.

قال : سل عما بدالك يا أخا اليهود.

قال : انا نجد في الكتاب أن الله عز وجل إذا بعث نبياً أوحى إليه أن يتخذ من أهل بيته من يقوم بأمر أمته من بعده ، وأن يعهد إليهم فيه عهداً يحتذى عليه ويعمل به في أمته من بعده ، وأن الله عز وجل يمتحن للأوصياء (3) في حياة الأنبياء ، ويمتحنهم بعد وفاتهم ، فأخبرني كم يمتحن الله

ص: 2

---

1- در بحار الانوار همين روایت را يكباب مستقل عنوان فرموده و گوید: «باب نادر فيما امتحن الله به امير المؤمنين صلوات الله عليه في حياة النبي صلى الله عليه وآله وبعد وفاته» ج 38 باب 62 ص 167 . خصال ج 2 ص 14 . اختصاص ص 163 .

2- امير المؤمنين

3- الاوصياء



الأوصياء في حياة الأنبياء ، وكم يموتون بعد وفاتهم من مرة وإلى ما يصير آخر أمر الأوصياء إذا رضی محتهم ؟ »

چون رأس اليهود گاهی که علی علیه السلام از نهران باز گردیده در مسجد کوفه جلوس فرموده بود بحضرتش تشرف جست و عرض کرد یا امیر المؤمنین ، همی خواهیم از چیزهایی از تو سؤال نمایم که جز پیغمبری یا وصی پیغمبری بر آن نتواند آگاه باشد .

فرمود از هر چه خواهی پرسش کن ای برادر یهود، یعنی برادر دینی جماعت یهود .

عرض کرد ما در کتاب یعنی توراہ چنان یافته ایم که یزدان عزوجل چون کسی را به پیغامبری برانگیزاند، بدو وحی فرستد تا از میان کسان خویشان یکتن را اختیار فرماید تا بعد از رحلت پیغمبر در امور دنیویہ و اخرویہ امت وی قیام ورزد، و چون وصی خود را معلوم ساخت با امت خود در امر ولایت و وصایت او عهدی استوار فرماید تا بعد از آن پیغمبر بآن عهد و پیمان و آئین در حق امت وی مرعی دارد .

و خداوند تعالی را قانون چنان بوده است که اوصیاء انبیا را در زمان زندگانی انبیا و نیز بعد از وفات انبیا در مورد امتحان و آزمایش در آورد ، هم اکنون با من باز نمای که خدایتعالی چندمره اوصیاء را در حیات انبیا و چند دفعه بعد از وفات انبیا بیازموده است و پایان امر اوصیاء گاهی که آزمایش ایشان و امتحان آنها در حضرت یزدان تعالی مرضی و پسندیده گشت بکجا میرسد ؟

علی علیه السلام فرمود :

«والله الذي لا إله غيره الذي فلق البحر لبنى اسرائيل، وأنزل التوراة على موسى عليه السلام لئن أخبرتك بحق عما تسأل عنه لتقرن به؟ قال: نعم.»

قال: والذي فلق البحر لبنى اسرائيل وأنزل التوراة على موسى عليه السلام لئن أجبتك لتسلمن؟ قال: نعم .

ص: 3

فقال له على عليه السلام إن الله عز وجل يمتحن الأوصياء في حياة الأنبياء في سبعة مواطن ليتلى طاعتهم ، فإذا رضی طاعتهم ومحتهم أمر الأنبياء أن يتخذوهم أولياء في حياتهم وأوصياء بعد وفاتهم ، ويصيروا طاعة الأوصياء في أعناق الأمم ممن يقول بطاعة الأنبياء .

ثم يمتحن الأوصياء بعد وفاة الأنبياء عليهم السلام في سبعة مواطن ليلو صبرهم ، فإذا رضی محتهم ختم لهم بالسعادة ليلحقهم بالأنبياء وقد أكمل لهم السعادة .»

سوگند میدهم بآنخدائی که جز او خدائی نیست و دریا را برای بنی اسرائیل بر شکافت تا بسلامت بگذشتند و تورات را بر موسی علیه السلام فرو فرستاد، اگر ترا از آنچه سؤال کنی برستی و حق پاسخ دهم آن اقرار مینمائی؟ رأس اليهود عرض کرد آری

فرمود بآن خدائی که بحر را برای بنی اسرائیل بر شکافت و تورا بر موسی نازل ساخت سوگند همی دهم ، اگر پاسخ پرسش ترا باز دهم مسلمانی میگیری؟ عرض کرد: آری .

فرمود همانا یزدان عزوجل اوصیاء را در زمان زندگی انبیاء در هفت موطن ممتحن میدارد تا مقام طاعت و فرمان برداری ایشان را بیازماید، و چون از اطاعت و آزمایش ایشان خوشنود شد پیغمبران را فرمان دهد تا ایشان را در زمان زندگی خود ولی و بعد از وفات خود وصی گردانند، و قلاده طاعت ایشان را برگردن آنانکه قائل بطاعت انبیاء هستند در اندازد.

پس از آن نیز چون انبیاء بدیگر جهان خرامان شدند اوصیای ایشان را در هفت موطن امتحان فرماید تا مقام صبر و مقدار شکیبائی ایشان را در مورد آزمایش نمایش دهد، و چون از بوته آزمایش خالص و پسندیده بیرون آمدند سعادت را بایشان انباز و گوهر وجود ایشان را با خمیر مایه سعادت تخمیر انبیاء همراز و روان شرافت توأمان ایشانرا در میدان سعادت بدرجه اکمال ممتاز فرماید .

رأس اليهود عرض کرد یا امیرالمؤمنین بصداقت سخن راندی مرا خبر فرمای که ایزد متعال ترا از زمان زندگانی محمد صلی الله علیه وآله چند مره و بعد از رحلت آن حضرت چند دفعه

ممتحن، ساخت و پایان امرت بکجا خواهد انجامید؟

امیر المؤمنین علیه السلام دست او را بگرفت و فرمود با من بیا تا تو را با این امر خیر دهم.

در اینوقت جماعتی از اصحاب علی علیه السلام در حضرتش پبای شدند و عرض کردند

یا امیر المؤمنین ما را نیز با او خبر ده .

فرمود از آن بیم دارم که دلهای شما نتواند حمل این امر را بنماید ، عرض کردند یا امیرالمؤمنین از چه روی ؟ فرمود برای اموری که از بیشتر شما برای من ظاهر شد ، یعنی بواسطه بغض و نفاقی که از جمعی کثیر مشهود گشت .

در اینحال اشتر نخعی بر پای شد و عرض کرد ای امیر المؤمنین «أُنبئنا بذلك فوالله إنا لنعلم أنه ما على ظهر الأرض وصی نبی سواک ، وإنا لنعلم أنّ الله لا یبعث بعد نبینا صلی الله علیه وآله نبیاً سواه ، و أن طاعتک لفي أعناقنا موصولة بطاعة نبینا صلی الله علیه وآله وسلم» .

خبرده مارا از این امر ، سوگند با خداوند ما البته و یقین میدانیم که در تمام عالم جز تو وصی پیغمبری نیست و نیک میدانیم که خداوند تعالی بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله پیغمبری جز او انگیزش نمیدهد ، ورشته طاعت تو که برگردن ما استوار است.

بطاعت پیغمبر ما پیوسته و موصول است، یعنی این دو طاعت با هم پیوسته است و هر کس تارک یکی باشد هر دورا فرو گذاشته است.

پس علی بنشست و روی مبارک با یهودی آورد و فرمود :

«یا أخوا اليهود إن الله عز وجل امتحنني في حياة نبینا محمد صلی الله علیه وآله في سبعة مواطن فوجدني فيهن - من غير تزكية لنفسی - بنعمة الله له مطيعاً ، قال : وفیم وفیم یا امیر المؤمنین؟!»

ای برادر یهود همانا خداوند تعالی مرا در زمان زندگانی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وآله در هفت موطن بیازمود و مرا در آنجمله مطیع خود یافت، و این سخن نه از آن روی باشد که خویشتن را بخوایم تزکیه نمایم، بلکه این سعادت نیز از دولت نعمت بی پایان یزدانی ، است رأس اليهود گفت در چه و در چه ای امیرالمؤمنین؟! .

ص: 5

فرمود: «أما أولهن»

«فان الله عز وجل أوحى إلى نبينا الله صلى الله عليه وآله (1) وأنا أحدث أهل بيتي سناً أخدمه في بيته وأسعى بين يديه في أمره .

فدعا صغير بني عبدالمطلب وكبيرهم إلى شهادة أن لا إله إلا الله وأنه رسول الله صلى الله عليه وآله فامتنعوا من ذلك ، وأنكروه عليه، و هجروه ، ونا بدوه ، واعتزلوه ، واجتنبوه وسائر الناس ، مبغضين له ومخالفين عليه قد استعظموا ما أورده عليهم مما لم تحمله قلوبهم ، ولم تدرکه عقولهم .

فأجبت رسول الله صلى الله عليه وآله وحدي إلى ما دعا إليه مسرعاً مطيعاً موقناً لم يتخالجني

في ذلك شك، فمكننا بذلك ثلاث حجج وما على الأرض (2) خلق يصلي أو يشهد لرسول الله صلى الله عليه وآله بما آناه غيري وغير ابنة خويلد رحمها الله وقد فعل»

اما اول آن هفت امتحان که در زمان زندگانی رسول خداوند سبحانی روی داد.

مو الشی همانا خداوند عزوجل به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وحی فرستاد و این هنگام من از تمام اهل بیت و خانواده خودم از حیثیت سن کوچکتر بودم که رسول خدایا در خانه او خدمت سپارم ، و در حضور مبارکش در انجام او امرش ساعی باشم، و بدانگونه رفتار کردم.

پس از آن رسول خدای کوچک و بزرگ بنی عبدالمطلب را دعوت کرد تا بشهادتین اقرار نمایند و ایشان از قبول آن امر امتناع ورزیدند و بروی انکار کردند و از وی هجرت گزیدند و او را دور کردند و تنها گذاشتند و از حضرت رسالت مرتبتش اجتناب کردند و دیگر مردمان بکین و مخالفت و معاندت آن حضرت بر آمدند و دعوت آن حضرت را که قلوب ایشان طاقت حمل نداشت و عقول ایشان ادراک نمی کرد بس بزرگ شمردند .

و من در چنین وقت و چنان حال رسول خدایا بآنچه دعوت فرمود اجابت کردم و به تنهایی در نهایت سرعت و اطاعت و کمال ایقان بدون اینکه غبار شک و شبهتی

ص: 6

1- وحمله الرسالة

2- وجه الارض.

در من خلجان نماید بدو گرویدم ، پس تا مدت سه سال بر این حال روزگار نهادیم و بر روی زمین هیچ آفریده نبود آفریده نبود که نماز گذارد و بآنچه رسول خدای آورده گواهی دهد مگر من و دختر خویلد ، یعنی حضرت خدیجه خاتون که خداوندش رحمت کند والبته رحمت فرمود .

چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه این کلمات بگذاشت روی بأصحاب آورد و فرمود آیا چنین نیست؟ عرض :کردند چنین است ای امیرالمؤمنین .

«وَأما الثانية يا أبا اليهود»

«فان قريشاً لم تزل تخيل الأراء وتعمل الحيل في قتل النبي صلى الله عليه وآله حتى كان آخر ما اجتمعت في ذلك يوم الدار دار الندوة .

و ابليس الملعون حاضر في صورة أعور ثقيف (1) فلم تزل تضرب أمرها ظهراً لبطن حتى اجتمعت آراؤها على أن ينتدب من كل فخذ من قريش رجل ، ثم يأخذ كل رجل منهم سيفه ، ثم يأتي النبي صلى الله عليه وآله وهو نائم على فراشه ، فيضربونه جميعاً بأسيايفهم ضربة رجل واحد ، فيقتلوه ، فاذا قتلوه منعت قريش رجالها ولم تسلمها فيمضي دمه هدراً .

فهبط جبرئيل عليه السلام على النبي صلى الله عليه وآله فأخبره بالليلة التي يجتمعون فيها و الساعة التي يأتون فراشه فيها ، وأمره بالخروج في الوقت الذي خرج فيه إلى الغار .

فأخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله بالخبر و أمرني أن أضطجع في مضجعه و أقيه بنفسي فأسرعت إلى ذلك مطيعاً له مسروراً لنفسى بأن أقتل دونه :

فمضى عليه السلام بوجهه و اضطجعت في مضجعه ، و أقبلت رجالات قريش موقنة في أنفسها أن تقتل النبي صلى الله عليه وآله .

فلما استوى بي وبهم البيت الذي أناقيه ، ناهضتهم بسيفي فدفعتهم عن نفسي بما قد علمه الله والناس .

ص: 7

---

1- مراد از اعور ثقيف مغيرة بن شعبه ثقفی است

«ندوه» بانون و دال مهلمه یعنی اجتماع نمودن برای مشورت است و قصی که از اجداد پیغمبر است، دار الندوه را برای اینکار بنانهاد، و این داستان در تواریخ مسطور است، و شیطان را که در مجمع قریش بصورت پیری در آمد پیر نجدی نوشته اند بالجمله فرمود:

در دفعه دوم ای برادر یهود:

همانا جماعت قریش یکسره آراء فاسده بهم میپیوستند، و حیل مختلفه بکار میبستند که رسول خدای صلی الله علیه وآله را بقتل رسانند، و پایان کار و عهود و حیل ایشان بیوم الدار

که دار الندوه است پیوست.

و در آنوقت شیطان ملعون بصورت اعور ثقیف حاضر بود و همچنان اقوال و آراء سقیمه ایشان را مردود میداشت، تا متفق الرأی گردیدند که از هر طایفه و قبیله از مردم قریش مردی را آماده کنند، و هر یک از آنها شمشیر خود را بر گیرد و بسرای پیغمبر بیایند و گاهی که آن حضرت بجامه خواب اندر است تمام آن شمشیر داران آن حضرت را بشمشیر بزنند، چنانکه بمنزله شمشیر واحد باشد و او را شهید نمایند و از این روی مردم قریش بحماییت رجال خود بر آیند، و بخونخواهان آنحضرت تسلیم نکنند لاجرم آن خون مبارک بهدر برود.

پس جبرئیل علیه السلام بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل شد و آن حضرت را از اندیشه ایشان و آن شبی که مقرر داشته بودند انجمن کنند و آن ساعتی که میعاد نهاده بودند بخوابگاه آن حضرت بیایند با خبر گردانید، و او را بهمان وقت که بجانب غار بیرون شد امر نمود.

رسول خدای صلی الله علیه وآله آن حکایت را که جبرئیل معروض داشته بود با من بفرمود و مرا امر نمود که در خوابگاه آن حضرت بجای وی بخوابم و خویشتن را برخی آنحضرت بگردانم، پس با طاعت امر مبارکش شتابان شدم و سخت مسرور گردیدم که من بجای او کشته شوم، و آن جان پاک زنده بماند.

پس رسول خدای براه خود و من در خوابگاه مبارکش بخفتم، و از آن طرف

ص: 8

مردان قریش چنانکه عهد بر بسته بودند با استعداد تمام بیامدند و همه یقین داشتند که رسول خدا را بخواهند کشت .

چون من در آن بیت که خفته بودم با ایشان برابر شدم و با شمشیر آخته حمله ور گردیدم و ایشان را چنانکه خدا و خلق میدانند از خود دور ساختم .

آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام روی با اصحاب آورد و فرمود آیا چنین نیست؟ بجملگی عرض کردند: آری چنین است ای امیر المؤمنین .

«و أما الثالثة يا أبا اليهود»

«فان ابني ربيعة و ابن عتبة كانوا فرسان قریش دعوا إلى البراز يوم بدر ، فلم يبرز لهم خلق من قریش .

فأنهضني رسول الله صلى الله عليه وآله مع صاحبي رضی الله عنهما وقد فعل و أنا أحدث أصحابي سنا وأقلهم للحرب تجربة .

فقتل الله عز وجل بيدي وليداً وشيبة دوى من قتلت من جحاحجة قریش في ذلك اليوم ، و سوى من أسرت و كان منى أكثر مما كان من أصحابي و استشهدا بن عمي في ذلك اليوم رحمة الله عليه .»

و أما سوم :

همانا دو پسر ربيعة و پسر عتبه یعنی عتبة بن ربيعة و شيبة بن ربيعة و وليد ابن عتبة بن ربيعة از فرسان و سواران نامدار قریش بودند در وقعه بدر بمیدان نبرد بتاختند، و در طلب هم آورد بانك بر کشیدند ، از جماعت قریش هیچکس آهنگ جنك ایشان نکرد و یارای پیکار ایشان را نداشت .

پس رسول خدای صلى الله عليه وآله مرا با دو صاحب من حمزة و عبیده بن حارث بن عبد المطلب را بحرب بر انگیخت ، و در اینوقت از یاران خودم بر حسب سالخوردگی کوچکتر بودم ، و نیز در جنگ و نبرد کمتر آزمایش و تجربه یافته بودم .

ص: 9

پس خداوند عزوجل ولید بن عتبه و شیبہ بن ربیعہ را بدست من مقتول داشت و این سوای دیگر جنگ آوران قریش بودند که در آنروز بدست من پایمال دمار و بوار آمدند ، و سوای آن کسان بود که با سیری بگرفتم و در آن واقعه آنان را که من از مشرکان بقتل رسانیدم افزون از آن مقتولها بود که اصحاب من مقتول ساختند، و در این روز پسر عمم عبیدة بن حارث بن عبدالمطلب علیه الرحمہ شهید شد .

چون امیر المؤمنین این سخنان بگذاشت روی با اصحاب خود آورده فرمود آیا چنین نیست ؟ عرض کردند: آری یا امیرالمؤمنین ، پس از آن فرمود :

«وأما الرابعة يا أخا اليهود»

«فان أهل مكة أقبلوا إلينا على بكرة أبيهم قد استحاشوا من يليهم من قبائل العرب وقریش طالبين بئار مشركي قریش في يوم بدر .

فهبط جبرئيل على النبي صلى الله عليه وآله فأنبأ بذلك ، فذهب النبي صلى الله عليه وآله وعسكر باصحابه في سد أحد.

و أقبل المشركون إلينا فحملوا علينا حملة رجل واحد و استشهد من المسلمين من استشهد، و كان ممن بقى ما كان من الهزيمة ، و بقيت مع رسول الله و مضى المهاجرون و الأنصار إلى منازلهم من المدينة كل يقول : قتل النبي و قتل أصحابه ثم ضرب الله عز وجل وجوه المشركين .

وقد جرحت بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله نيفا و سبعين جرحه، منها هذه وهذه - ثم ألقى رداءه و أمر يده على جراحاته - وكان مني في ذلك ما على الله ثوابه إنشاء الله تعالى.

ثم التفت إلى أصحابه فقال : أليس كذلك ؟ قالوا : بلى يا أمير المؤمنين .

و اما امتحان چهارم این است :

ص: 10



مردم مکه معظمه بتمام و کمال بدون اینکه هیچکس تخلف نماید بسوی ما روی آوردند ، و از قبایل اعراب که با ایشان مجاور و نزدیک بودند در طلب لشکر اندر شده و جماعت قریش نیز بخونخواهی مشرکان قریش که در روز بدر بقتل رسیده برخاسته بودند .

پس جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای صلی الله علیه وآله فرود شد و آن حضرت را از اینحال و آهنگ مردم قریش با خبر گردانید، پیغمبر صلی الله علیه وآله با اصحاب خود بیرون شد و درسد احد لشکر گاه ساخت .

و از آنسوی جماعت مشرکان بجانب ماشتبان گردیدند و یکباره و یک آهنگ بر ما حمله ور گردیدند چنانکه جمعی از مسلمانان شهید شدند ، و آنانکه زنده بودند نیز بهزیمت رفتند ، و من یک تنه در حضرت رسول خدای بر جای ماندم ، و جماعت مهاجرین و انصار از آنجای بگذشتند و به نازل خویش پیوستند ، و یک زبان گفتند پیغمبر و اصحابش کشته شدند، و از آن پس خداوند عزوجل اعیان مشرکان را از جای بر گرفت .

و من در آنحال افزون از هفتاد زخم در حضور مبارک پیغمبر در آن کارزار بر اندام یافتم و از آنجمله نشان این زخمهای بر جای است ، پس عبای مبارک از تن بگذاشت و با دست مبارک بر آن جراحات بسود و بنمود و فرمود در آن جنگ و آن بلیت و آن مشقت زخمها یافتم که ثواب آن بر خداوند تعالی است انشاء الله .

و چون این حکایت را پایان آورد روی با اصحاب خود نمود و فرمود آیا چنین نبود که باز نمودم ؟ عرض کردند: یا امیرالمؤمنین چنین است که بفرمودی ، پس از آن فرمود :

«وَأَمَّا الْخَامِسَةُ يَا أَخَا الْيَهُودِ» .

فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقداً و میثاقاً لا ترجع من وجهها

حتى تقتل رسول الله صلى الله عليه وآله وتقتلنا معه معاشر بني عبد المطلب ، ثم أقبلت بحدها وحديدها حتى أناخت علينا بالمدينة واثقة بأنفسها فيما توجهت له.

فهبط جبرئيل على النبي صلى الله عليه وآله فأنبأه بذلك فخندق على نفسه و من معه من المهاجرين والأنصار ، فقدمت قريش فأقامت على الخندق محاصرة لنا ترى في أنفسها القوة و فينا الضعف ترعد و تبرق ، و رسول الله صلى الله عليه وآله يدعوها إلى الله عز وجل و يناشدها إلى القرابة و الرحم فتأبى و لا يزيدا ذلك إلا عنواً .

و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدود يهدر كالبعير المغتلم يدعو إلى البراز و يرتجز و يخطر برمح مرة و بسيفه مرة لا يقدم عليه مقدم ، و لا يطمع فيه طامع لاحمية نهيجه ، و لا بصيرة تشجعه .

فأنهضني إليه رسول الله صلى الله عليه وآله و عصمى بيده ، و أعطاني سيفه هذا ، و ضرب بيده إلى ذى الفقار فخرجت إليه و نساء أهل المدينة بواك إشفاقاً على من ابن عبدود .

فقتله الله عز وجل بيدي و العرب لا تعد لها فارسا غيره ، و ضربني هذه الضربة - و أومى بيده إلى هامته - فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان منى فيهم من النكايه .»

و اما امتحان و آزمودن پنجم که بدان ممتحن شدم این بود که :

فجار قريش و كفار عرب برگردهم فراهم شدند و پيمانی سخت و عقدى استوار بر بستند که از آنسوی که روی آورده اند روی بر نتابند و بدیگرسوی عزیمت نیفکنند و از بهنه پیکار برکنار نروند تاگاهی که رسول مختار و ما جماعت بنی عبدالمطلب را بقتل رسانند .

پس ساختگی کرده با نهایت حدت و شدت و کمال عدت و عدت راه سپار گشته و در کنار مدینه طیبه ما را فرو گرفتند ، و بآنچه مقصد داشتند و ثوق تمام گرفتند ، و برشجاعت و دلاوری خویش مطمئن بودند که بانجام امر و ادراک مطلوب

نایل میشوند .

جبرئیل علیه السلام فرود شد و خبر ایشان را در حضرت رسول خدای معروض داشت رسول خدای حفاظت خویش و گروه مهاجر و انصار را که در حضرتش حاضر بودند خندقی بر پیرامون جملگی بر آورد.

مردم قریش بتاختند و گرد خندق را احاطه کرده ما را بحصار در سپردند و همه بر قوت خود و ضعف ها یقین داشتند و چون صاعقه و ابر خروش بر آوردند و نعره و نفیر بگردون اثر باز رسانیدند .

و رسول خدا از در شفقت و عنایت و رحمت و موعظت آن جماعت را بحضرت احدیت دعوت و بقرابت و خویشاوندی و رعایت رحم سوگند همی داد ، و آن مردم نابکار از راه ابا و انکار و امتناع و استکبار در آمدند و پذیرفتار نشدند ، و از این کردار خود جز سرکشی و طغیان نمیخواستند ، و جز براه کین و شقاق نمیتاختند.

باله و در اینوقت سوار نامدار و فارس جرار ایشان و جمله شجعان عرب عمرو بن عبدود بود که چون شتری هست در آن عرصه و هامون نعره بگردون رسانیدی ، و آوای هل من مبارز بچرخ بوقلمون کشانیدی ، و رجز از پی رجز بخواندی ، و بانك از پس بانك برکشیدی ، و نمایش از پی نمایش باز نمودی ، و از لمعان تیغ آبدار و سنان شرر بار روان پیاده و سوار را پرشرار ساخت.

و هیچکس آهنگ جنگش نساختی و طمع در مبارزش نیفکندی ، نه حمیت موجب هیجان و عصیبت گردان گشتی ، و نه بصیرت بروجوب حفظ دین اسلام و حراست خیر الانام و رضای یزدان و برکندن ریشه کفر و شاخه طغیان موجب تشجیع و مبادرت و جلادت جنگ آوران شدی .

چون رسول خدای نگران این حال و تقاعد آنجماعت گردید ، مرا بمبارزت وی انگیزش بداد و بدست مبارکش سرم را بدستاری استوار بر بست ، و این شمشیر خود را که ذوالفقار است با من عطا فرمود.

ص: 13

پس بجنك او بتاختم زنان اهل مدینه محض بیم و شفقت بر من بر من بگریستند و نصرت مرا از خدای خواستار همی شدند .

و خداوند قاهر او را بدست من بگشت گاهی که در تمام عرب هیچ سواری انباز او نبود ، و این ضربت را عمرو بن عبدود بر من فرود آورد ، و بفرق همایونش اشارت فرمود ، پس از آن خداوند سبحان کفار قریش و عرب را بواسطه قتل عمرو و آن کفایت و جلادت و شدتی که از من در ایشان نمایان گشت هزیمت داد .

و چون امیرالمؤمنین این داستان را بگذاشت بأصحاب خود روی کرد و فرمود : آیا چنین نبود؟ بجمله عرض کردند : یا امیرالمؤمنین چنین است که باز فرمودی ، بعد از آن گفت :

«و أما السادسة يا أبا اليهود» .

«فانا وردنا مع رسول الله صلى الله عليه وآله مدينة أصحابك خيبر على رجال من اليهود و فرسانها من قریش و غيرها ، فتلقونا بأمثال الجبال من الخيل و الرجال و السلاح .

و هم فی أمنع دار ، و أكثر عدد كل ینادی للبراز و يدعو ، و یبادر الی القتال فلم یبرز إلیهم من أصحابي أحد الأقتلوه .

حتى إذا احمرت الحلق و دعیت إلی النزال و اهمت كل امریء نفسه و التفت بعض أصحابي إلی بعض و كل یقول : یا أبا الحسن انهض .

فألهمني رسول الله صلى الله عليه وآله إلی دارهم ، فلم یبرز إلی منهم أحد إلا قتله ، و لا یثبت لی فارس إلا طحنته .

ثم شددت علیهم شدة اللیث علی فریسته ، حتى أدخلتهم جوف مدینتهم مسدداً علیهم فاقتلعت باب حصنهم بیدی حتى دخلت علیهم مدینتهم و حدی ، أقتل من یظهر فیها من رجالها ، و أسبی من أجد من نساءها ، حتى افتتحتها و حدی و لم یکن لی فیها

آزمایش ششم این بود که :

در رکاب مبارك رسول خداى صلى الله عليه وآله در كناره شهر شما كه خيبر نام دارد و از رجال يهود و فرسان قريش و شجعان ديگر قبائل آراسته ورود داديم اهل خيبر چون بر آن خيبر مستحضر شدند چون دريای اخضر بجوش و خروش در آمدند ، و پرخاشگر شدند و با اسلحه كارزار آهنگ بهنه بيكار نمودند ، و ابطال رجال و مردان باگرز وكوپال مانند آهنين جبال در عرصه قتال و دشت نزال چنگ و چنگال تيز و ميدان ستيز و آويز را آماده شدند .

و بان باره هاى صحرا سپار و آن باره هاى استوار و برجهاى محكم و لشكرهاى بيشمار پشت يار و در ميدان نبرد در طلب هم آورد، نعره زنان بر آمدند، هيچكس از اصحاب من روى پايشان نگذاشت جز اينكه سر از تن بگذاشت ، و جامه بديگر سراى بر داشت .

و بر اينگونه بتاختند و روان از تن برداختند چندانكه چشمها در چشم خانها از زردى رخسارها سرخى فزود و از ديدار آنگونه كارزار و محاربت حمرت گرفت و قدرت مبارزت در هيچكس نماند .

و مرا بقتال بخواندند و خويشتن بر خويشتن پاشيدند، و ياران من از نهايت خشيت و حيرت پاره پاره نگران شدند و هر يك همى گفتند: يا ابا الحسن وقت است كه جانب ميدان سپارى و تيغ شرر بار در گردن كفار بگذارى.

رسول خداى صلى الله عليه وآله مرا بمسكن و دار و پيكار ايشان انگيزش داد ، پس بكارزار ايشان بتاختم هيچكس از ايشان آهنگ من نكرد جز آنكه بپالهنگ مرگ گرفتار ، و هيچ سواری به پيكار من نتاخت جز اينكه سر بياخت و ايشان را همى بكشتم و اجساد ايشان را در زير پاى مركب در نوشتم ، و اندام ايشان را در هم شكستم .

و از آن پس چنان برایشان شتابنده و جانها را از تنها رباينده شدم ، و بسختی وصولت و درشتی و صلابت در هم سپردم که شیر ژيان برشکار خود تازان گردد چندانکه آن گروه را بدرون شهر خودشان بناختم و ایشان از بیم و هراس در هر بیغوله شدند و درها بر خود فراز کردند.

و من بدست قوی و بازوی پهلوی خود در خیبر و قلعه استوار ایشان را بآن گرانباری و استواری و ثقل و سنگینی از جای برکندم و تنها بشهر ایشان اندر شدم، هر کس از مردان ایشان را اظهار جلادتی کرد، و بمدافعت بیرون شد بکشتم ، و هر يك از زنان ایشان را دریافتم اسیر ساختم، تا گاهی که آن شهر را به تنهائی برگشودم و مفتوح ساختم ، و جز خداوند یگانه هیچکس معین و ناصر من نبود .

چون امیر المؤمنین علیه السلام این داستان شگفت را بگفت روی با اصحاب آورد و فرمود: آیا نه چنین است؟ بجملة عرض کردند: یا امیر المؤمنین چنان است که فرمودی ، آنگاه فرمود :

«و أما السابعة یا أبا الیهود»

«فان رسول الله صلی الله علیه وآله لما توجه لفتح مكة أحب أن يعذر إلیهم ویدعوهم إلى الله

عز وجل آخرأ كما دعاهم أولا .

فكتب إلیهم کتاباً یحذرهم فیه وینذرهم عذاب الله و یعدهم الصفح و یمنیهم مغفرة ربهم ، و نسخ لهم فی آخره سورة براءة لیقرئها علیهم ثم عرض علی جمیع أصحابه المضی به فکلهم یری التنافل فیهم(1).

فلما رأى ذلك ندب منهم رجلاً فوجهه به فأتاه جبرئیل فقال یا محمد لا یؤدی عنک إلا أنت أو رجل منك ، فأنبأني رسول الله صلی الله علیه وآله بذلك ووجهنی بکتابه ورسالته إلى أهل مكة .

ص: 16

1- فیه .

فأتيت مكة، وأهلها من قد عرفتم ليس منهم أحد إلا ولو قدر أن يضع على كل جبل منى ارباً لفعل، ولو أن يبذل في ذلك نفسه وأهله وولده و ماله .

فبلغتهم رسالة النبي صلى الله عليه وآله قرأت عليهم كتابه يلقاني بالتهديد والوعيد، ويبدىء لى البغضاء، ويظهر الشحنةاء من رجالهم ونسائهم، فكان منى في ذلك ما قد رأيتم .

آزمایش هفتم این بود که :

چون رسول خدای صلی الله علیه وآله بفتح مکه توجه فرمود که خویشان را در کار ایشان و قتال آنجماعت معذور فرماید، و چنانکه از نخست آنجماعت را بخداوند عزوجل دعوت نمود، در پایان کار نیز دعوت فرماید، یعنی برایشان اتمام حجت کند شاید بدون اشتعال نایرة قتال و اسر نساء و رجال طریق هدایت و اطاعت بسپارند، و زبان دنیا و آخرت نیابند .

پس از راه رحمت و شفقت و پند و نصیحت، مکتوبی بدیشان نمود و در آن نامه از وعد وعید و بیم و امید و پرهیز از عذاب خدای مجید مندرج گردانید، و باز نمود که اگر سر با طاعت و انقیاد در آورند از اعمال سابقه ایشان در میگردد، و بآمرزش پروردگار برخوردار میشوند و در پایان آن نامه سوره برائت را اندراج داد تا بر ایشان قرائت شود .

آنگاه آن مکتوب مبارك را بر تمام اصحاب خود عرض داد تا تاتی قدم مردی پیش نهد، و آن نامه را بمردم مکه حامل شود، از چهره جملگی مشهود رفت که حمل این کار را ثقیل شمردند، و توانی و گرانی گرفتند .

چون اینحال را مشاهده نمود یکتن از ایشان را بآن رسالت دعوت فرمود، وی نیز اجابت کرد، پس آن مکتوب را در صحبت او روان داشت .

در اینحال جبرئیل نازل شد و عرض کردای محمد فرمان الهی چنان است که این رسالت را جز تو یا مردی که از خودت باشد با ایشان نباید برساند، لاجرم رسول خدای مرا از امر یزدانی آگهی داد، و مرا حامل آن رسالت و مکتوب گردانیده بجانب مکه

معظمه گسیل ساخت .

پس بطرف مکه شدم و اهل مکه همان کسانی که شما ایشان را خوب میشناسید که در میان ایشان هیچکس نبود مگر اینکه اگر قدرت داشتی که هر پاره اندام مرا بر هر کوهی بگذارد چنان میکرد ، و اگر چند در ازای این کار و ادراک این مقصود جان و اهل و فرزندان و اموال خود را مبدول ساختی .

پس من برفتم و رسالت رسول خدای را برایشان بگذاشتم ، و آن کتاب مبارک را فرو خواندم، تمام مردم مکه از رجال و نساء بتهدید و وعید من زبان برگشودند و بغض و کین دیرین را ظاهر ساختند ، و از من آن کارها آشکار شد که همه بدیده اید .

آنگاه روی با اصحاب آورد و فرمود آیا بر این منوال نبود ؟ همگی عرض کردند یا امیر المؤمنین آری چنین است ، بعد از آن فرمود:

«یا أبا یهود بهذه المواطن التي امتحنني فيه (1) ربي عز وجل مع نبيه صلى الله عليه وآله وسلم ، فوجدني فيها كلها بمنه مطيعاً ليس لأحد فيها مثل الذي لي ، ولو شئت لوصفت ذلك ولكن الله عز وجل نهى عن التزكية .

فقالوا يا أمير المؤمنين صدقت والله لقد أعطاك الله عز وجل الفضيلة بالقرابة من نبينا صلى الله عليه وآله، وأسعدك بأن جعلك أخاه تنزل فيه بمنزلة هارون من موسى وفضلك بالمواقف التي باشرتها والأهوال التي ركبتها .

وذخر لك الذي ذكرت وأكثر منه مما لم تذكره ومما ليس لأحد من المسلمين مثله ، يقول ذلك من شهدك منا مع نبينا صلى الله عليه وآله (2) فاحتملته وصبرت .

فلو شئنا أن نصف ذلك لوصفناه علماً منا به وظهوراً منا عليه إلا أنا نحب أن

ص: 18

1- فيهن

2- ومن شهدك بعده ، فأخبرنا يا امیر المؤمنین ما امتحنك الله عز وجل به بعد نبينا فاحتملته وصبرت عليه - از متن حدیث این جملات ساقط شده ولی در ترجمه هست.



نسمع منك ذلك كما سمعنا (منك) ما امتحنك الله به في حياته فأطعته فيه .

فقال عليه السلام يا أبا اليهود ان الله عز وجل امتحنني بعد وفات نبيه صلى الله عليه وآله في سبعة مواطن ، فوجدني فيهن من غير تركية لنفسى بمنه و نعمته صبوراً .».

ای برادر یهود این مواطنی بود که پروردگار عزوجل آزمایش فرمود مرادر خدمت پیغمبرش صلی الله علیه وآله و مرا بمن خود در تمام این مواطن هفتگانه مطیع یافت ، چنانکه هیچکس را در این احوال و اینگونه اطاعت و عبودیت مانند من ندیدند ، و اگر بخواهم توصیف و بیان و شرح این جمله را باز می نمایم ، لکن یزدان تعالی نهی فرموده است که ترکیه نفس و خویشتن ستانی نمایند .

حاضران متفق اللسان عرض کردند یا امیر المؤمنین سوگند با خدای آنچه فرمودی عین صدق ، و آنچه حکایت نمودی مقرون بصدقت است .

قسم بخدای که یزدان عز وجل ترا بدستیاری قرابت با پیغمبر ما صلی الله علیه وآله آن فضل و فزونی عطا فرموده است که احدی از جهانیان را بهره نیفتاده است .

و باین موهبت بزرگ و بخش عظیم که ترا با پیغمبر خود برادر و بمنزلت هارون نسبت بحضرت موسی علیه السلام در آورده سعادت دارین و شرف نشأتین را بهره تو گردانیده و تو را در تمام مواقف و مواردی که بنفس نفیس مباشر آن شدی و آن احوال و مخاوف را که در دفع کفار و ترویج اسلام و تقویت آئین خیر الانام مرتکب گردیدی ، فضل و فزونی عظیم بود که خداوند کریمت در آنگونه عطیت بر تمام بریت بفزایش اختصاص و نمایش مزیت عنایت فرمود.

و این گذارش محاسن افعال و تراوش محامد اعمال که از وجود مقدست رونق بخش عوالم امکان ، و نور افزای معالم عرفان ، و کمال آرای مراتب ایقان ، و صفوت نمای مدارج ، ایمان گردید ، بهر دو جهانت ذخیره بس جمیل ، و گنجینه بس جلیل است.

و آنچه از ظهور خدمات نامیه ، و تحمل زحمات سامیه ، و کردار ستوده و اطوار سعیده خویشتن بر شمردی ، یکی از هزارها ، و اندکی از بسیارها که بجای

آوردی نتواند بود ، و هیچیک از مسلمانان را بضاعت اظهار و استطاعت نمایش آن نیست و از ما گروه و جماعت هر کس حالات و اخلاق حمیده تورا با پیغمبر ما مشهود کرده و هر کس اوصاف و افعال مجیده ترا بعد از آن حضرت ادراک نموده ، بر تمام این مخائل کریمه قائل است یا امیر المؤمنین .

هم اکنون از آن آزمایشها و امتحاناتی که خالق ارضین و سماوات ، بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه وآله ترا فرموده ، وتوبر وجود همایون متحمل و صابر شدی مارا خبر بگذار ، همانا اگر ما خود بخواهیم آن زحمات و مشقات و امتحانات که ترا بعد از پیغمبر نمایشگر شد توصیف کنیم البته می کنیم، چه بر آن مراتب عالم هستیم و خود بر آن مقامات و ظهور آن شاهدیم .

لکن دوست همیداریم که چنانکه آن امتحاناتی را که در زمان پیغمبر برای تو روی داد، از دهان مبارکت تراوش گرفت آن امتحانات دیگر را نیز که بعد از آن حضرت برای تو از جانب خدای روی داد از زبان همایونت بشنویم .

اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام بارأس الیهود فرمود : خداوند عزوجل بعد از وفات

پیغمبرش صلی الله علیه وآله مرا در هفت موطن ممتحن گردانید، و بمن و کرم خویش در آن جمله ام شکبیا یافت، و این سخن بدون این است که همی خواهم تزکیه نفس نمایم و خویشتن را بستایم .

«أما أولهن یا أخوا الیهود»

«فانه لم یکن لی خاصة دون المسلمین عامة أحد أنس به أو أعتمد علیه أو أستتیم إلیه أو أتقرب به غیر رسول الله صلی الله علیه وآله».

هور بانی صغیراً و بوانی کبیراً و کفانی العیلة ، و جبرنی من الیتیم ، و أغنانی عن الطلب ؛ و وقانی المکسب ، و عال لی النفس والولد والأهل .

هذا فی تصاریف أمر الدنیا مع ما خصنی به من الدرجات التي قادتنی إلی معالی الحظوة عند الله عز وجل، فنزل بی من وفات رسول الله صلی الله علیه وآله ما لم أکن أظن الجبال لو حملته عنوة کانت تنهض به.

فرأيت الناس من أهل بيتي بين جازع لا يملك جزعه ولا يضبط نفسه ولا يقوى على حمل فادح منازل به ، قد أذهب الجزع صبره ، و أذهل عقله ، و حال بينه وبين الفهم والافهام والقول والاسماع(1)

وسائر الناس من غير بني عبد المطلب بين معز يأمر بالصبر ، و بين مساعد باك لبكائهم ، جازع الجزعهم .

وحملت نفسى على الصبر عند وفاته ، بلزوم الصمت والاشتغال بما أمرنى به من تجهيزه و تغسيله و تحنيطه و تكفينه و الصلاة عليه و وضعه في حفرته ، و جمع كتاب الله و عهده الى خلقه لا يشغلنى عن ذلك بارزدمعة (2) و لاهائج زفرة ، و لا لاذع حرقة ، و لا جريل مصيبة .

حتى أديت في ذلك الحق الواجب الله عز و جل و لرسوله صلى الله عليه وآله على ، و بلغت منه الذى أمرنى به و احتملته صابراً محتسباً»

نخستين امتحان از امتحانات هفتگانه که خداوند یگانه ام پس از فرستاده واپسین بفرمود این بود که :

در تمام خاص و عام مسلمانان . هیچکس مرا نبود که بدو انس بگیرم یا بروی اعتماد بورزم ، یا بجانب او اطمینان و آرام ، بجویم ، مگر رسول خدای صلى الله عليه وآله .

چه آن حضرت گاهی که کودک بودم پیرورش من قیام ، فرمود و چون کبیر شدم مرا پناه و جای داد و از زحمت درویشی و رنج یتیمی بر آسود ، و از محنت خواهشگری از دیگران کفایت کرد و مستغنی فرمود و مشقت اهل و فرزند و نفس را بر زدود و مرا بآداب حسنه و اخلاق حمیده تربیت داد .

و سواى این جمله که راجع بامور دنیویه است ، مرا به دریافت درجاتى عالیّه اختصاص بخشید که بسبب آن بمراتب رفیعّه پیوستم ، و هیچکس را از مخلوق اولین و آخرین بهره نشده و نمیشود .

ص: 21

1- الاستماع

2- بادر دمعة

لا-جرم چون رسول خدای صلی الله علیه وآله وفات نمود ، از وفات آن حضرت آن بارهای گران رنج و احمال ثقال محن بر من موطن گرفت که گمان نمیکنم که اگر جبال جهان حامل آن احمال شدی سکون توانستی گرفت ، بلکه از ریشه و بن بر آمدی در حدوث این داهیه بزرگ و نائبه سترک و بلیت عظیم و رزیت جسیم .

اهل بیت خود را بعضی را در آن گونه درد و جزع دیدم که نمیتوانست خود را نگاهداری نماید ، و جزع خود را مالک و نفس خویش را ضابط و بر حمل آن امر سخت و مصیبت دشوار و حادثه ناگوار که بروی فرود گردیده توانا گردد ، شدت جزع بنیان شکیبائی او را از جای برآورده و از جاده خردمندی غافل ساخته و او را از درجات فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنوایدن بدیگر سوی افکنده .

وسایر مردمان بیرون از جماعت بنی عبدالمطلب که صاحب مصیبت بودند پاره بتعزیت و تسلیت و تسکین سخن و بصبوری امر میکردند و بعضی در گریستن و جزع کردن با ایشان مساعدت می نمودند .

اما من با دیدار این احوال مصائب اتصال بار شکیبائی را در حال وفات آن حضرت که بملازمت و لزوم خموشی مقارنت و با اشتغال بآنچه پیغمبر در امر تجهیز و تغسیل و تحنیط و تکفین و نماز و بقبر سپردن آن حضرت منادمت داشت برخویش بر نهادم ، و بجمع کتاب خدای و عهود ایزد دوسرای بمخلوق او پرداختم .

وزاری زاری کنان و اشک دیده اشک ریزان ، و آتش جگر جگر تافتگان ، و فریاد فریاد کنندگان ، و ناله ناله بر کشندگانم از این کارها بدیگر امور مشغول نداشت .

تاگاهی که حقوق واجبه خداوند عزوجل و رسول خدایرا بجای گذاشتم و بآنچه مرا امر فرمود بیایان آوردم و بردیدار مکاره و حوادث بصبوری رفتم ، و پاداش آنرا در حضرت یزدان بذخیره بر نهادم .

از جمله مقاصد این کلام مبارک این است که مصیبت هر کس درباره هر کس باندازه ارتباط معنوی و ظاهری و سنخیت و جنسیت و دوام مخالطت و مقارنت با یکدیگر

و معرفت بحال همدیگر است .

لا-جرم در وفات رسول خدای و مفارقت ظاهری دنیائی آن حضرت با آن عوالم و معالَم و معارف ، و اتحاد نامه که در میان بود، و در حقیقت يك نور و يك روح در دو پیکر می نمودند ، معلوم است .

در چنین حادثه که موجب اختلاف و افتراق امت و فسادهای بزرگ در تمام بریت و ضلالت و غوایت و شقاوت گروهان گروه تا قیامت گردید ، امیر المؤمنین علیه السلام را چگونه حالی پیش میآید و معین است که اندوه امیر المؤمنین نه بروفات رسول خدای و اتصال آنحضرت به حضرت پروردگار و قطع علاقه ظاهریه از این سرای ناپایدار میباشد .

چه همانطور که امیر المؤمنین یا سایر ائمه علیهم السلام در هنگام گسیختن از این سرای و پیوستن بآن سرای «فزت ورب الكعبة» میفرماید ، رسول خدای را نیز بطریق اولی زبان حال و مقال همین است، بلکه غم آنحضرت در وفات آنحضرت بر آن مصائبی است که از اختلاف امت بر عموم بریت فرود می آید .

اما چون امیر المؤمنین میدانست که اگر بمطالبه حقوق ثابتة الهیه نبویه و امامیه خود پردازد، چنانکه از این پیش نیز اشارت رفت مردمان یکباره مرنند شوند ، و نام اسلام و مسلمانی نیز از میان برود.

از این روی از اینکار روی برداخت، و باجرای وصایای رسول خدا و جمع کتاب خدا و احکام شریعت غرا و ترویج ملت بیضا روزگار برشمرد ، و از حقوق خود نام نبرد .

اگرچه آنچه را پیش افکنند همان واجب تر و بمصالح دین و دنیا و آئین و عقبی و هدایت و رعایت آفریدگان نزدیکتر و شایسته تر و نتایج حسنه و عواقب مستحسنة اش کاملتر بود و خود آن حضرت اعلم است که آنچه فوایدش برای اصلاح حال جمهور بیشتر است اقدام است.

و اگر جز این بود آن دیگر را که انفع بود مقدم میداشت، و از اخذ حق و منصب خود عجز نداشت، و هیچکس را قدرت طرد و منع نبود، و از منع و طرد مخلوق از آنچه خدای از روز ازل بکسی عنایت فرمود چه سود.

امامت و ولایت و وصایت و خلافت آسمانی، و پیغمبر خداوند سبحانی، با اختیار دیگر کسان نیست، هر چه رنج برند و در طلب آن سعی کنند، جز دست تهی و انبان خالی ندارند، و اگر بظاهر و اسم بیرون از مسمی دل خوش شوند جز وخامت عاقبت و ندامت بهره نبرند.

باز چون در مقام خود و هنگام معنویت پیش آید همان کس که از جانب خدای منصوب است بال بگشاید و برقله جلال و قمه نبالت خیمه ولایت و قبه امارت و امامت را برافرازد، و مدعیان را جزوزر و وبال نماند، و چون بنگرند خویشتن را بموهوم مسرور، و از موجود و معلوم مهجور و محروم ساخته اند.

وانگهی موافق عقیدت شیعی و دلایل و براهین عدیده اگر یک آن نظر توجه و تصرف و التفات امام علیه السلام متوجه نباشد، مدار عالم کون و فساد نگردد، و در تمام اشیاء موجوده ممکنه انقلاب و اضطراب افتد، چه تمام حرکات و سکونات عالم بالا و مرکز سفلی همه بنظر عنایت و تصرف و امر و اشارت اوست.

بالجمله چون امیر المؤمنین آن کلمات و حکایات را بگذاشت روی با حاضران کرد و فرمود: آیا نه چنین است؟ گفتند یا امیر المؤمنین چنین باشد که فرمودی:

«فقال عليه السلام وأما الثانية يا أبا اليهود»

«فان رسول الله صلى الله عليه وآله أمرني في حياته على جميع أمره وأخذ على جميع من حضره منهم البيعة والسمع والطاعة لأمرى، وأمرهم أن يبلغ الشاهد الغائب ذلك.»

فكنت المؤدى إليهم عن رسول الله صلى الله عليه وآله أمره إذا حضرته، والأمر على من حضرني منهم إذا فارقت، لا تختلج في نفسي منازعة أحد من الخلق لي في شيء من الأمر في حياة النبي صلى الله عليه وآله ولا بعد وفاته.

ثم أمر رسول الله صلى الله عليه وآله بتوجيه الجيش الذي وجهه مع أسامة بن زيد عند الذي أحدث الله به من المرض الذي توفاه فيه .

فلم يدع النبي صلى الله عليه وآله أحداً من أفياء العرب ، ولا من الأوس والخزرج وغيرهم من ساير الناس ممن يخاف على نقضه و منازعته ، ولا أحداً ممن يرى (1) بعين البفضاء ممن قدوترته بقتل أبيه أو أخيه أو حميمه إلا وجهه في ذلك الجيش ، ولا من المهاجرين و الأنصار و المسلمين وغيرهم و المؤلفه قلوبهم و المنافقين لتصفو قلوب من يبقى معى بحضرته ، ولثلا يقول قائلًا (2) شيئاً مما أكرهه ، ولا يدفعني دافع من الولاية و القيام بأمر رعيته من بعده .

ثم كان آخر ما تكلم به في شيء من أمر أمته أن يمضى جيش أسامة و لا يتخلف عنه احد ممن أنهض معه ، و تقدم في ذلك أشد التقدم ، و أوغر فيه أبلغ الايغار ، و أكد فيه أكثر التأكيد .»

فرمود يا اخااليهود آزمايش دوم كه خداوند آب و آتش بعد از وفات پيغمبر محمودم بفرمود اين بود كه :

رسول خدايم در زمان زندگانيش بر تمام امتش يعنى بر تمام آفريدگان امارت داد ، و از جمله حاضران حضرتش بيعت از بهرم بگرفت ، و عهد و پيمان استوار نمود كه بأوامر و نواهي من مطيع و منقاد باشند ، و فرمان مرا چون فرمان يزدان در گوش سپارند ، آنگاه با حاضران فرمود كه امارت مرا با آنانكه غايب هستند تبليغ كنند .

لاجرم از آن هنگام اوامر آن حضرت را گاهى كه زمان وفاتش در رسیده بود بجماعت امت ميرسانيدم و چون از آن حضرت جدائى گرفتم امير حاضران و غايبان بودم ؛ و هرگز در خاطر من خلوج نمى نمود كه بآن ترتيبات و تأكيدات كه رسول خداى در امر امارت و خلافت من بجای آورد ، احدى در حال حيات و پس از وفات

ص: 25

1- يرانى

2- قائل

آنحضرت در هیچ چیز بمخالفت و منازعت من مبادرت بورزد.

و چون رسول خدای از تقویم و تقریر آن امر خطیر برداخت ، و بآن مرض که هم در آن مرض عرض بگذاشت ، و جوهر خالص مقدسش بروضه رضوان و نور الانوار مطلق ملحق و باجواهر مجرده ملصق گشت ، دچار شد بتوجیه و ترتیب آن لشکری که اسامه بن زید را برایشان امیر ساخت امر فرمود.

و پیغمبر خدا هیچکس از قبایل و طوایف متفرقه عرب و جماعت اوس و خزرج و جز ایشان از دیگر کسان ، و همچنین آنان را که از نقض پیمان ایشان در امر بیعت من و منازعت با من از ایشان بیمناک بود .

پاکسانیرا که میدانست که بواسطه اینکه پدر یا برادرش در راه اسلام بدست من بقتل رسیده و بکین من اندرند ، و منتظر خونخواهی هستند یا در نفاق و شقاق و حمیت جاهلیت و کفر از من سابقه باقی مانده اند بجای نگذاشت ، جز اینکه بمتابعت و معاونت و حرکت باجیش اسامه فرمان داد .

و نیز جماعت مهاجرین و انصار و مسلمانان و جز ایشان و مؤلفه قلوب و منافقین را باین امر مامور داشت ، ناقلوب آن جماعت که با من در حضرتش بجای میمانند صافی گردد ، و هیچکس سخنی که مرا مکروه افتد بر زبان نیاورد ، و هیچ مانع و دافعی در کار ولایت و امارت من بعد از آن حضرت حاضر نباشد.

و چون این ترتیب را بداد و آخر سخنی که در کار امشش بفرمود این بود که لشکر اسامه بتعجیل حرکت نمایند ، و از آن مردمی که فرمان کرده است با آن لشکر بروند ، هیچکس تخلف نوزد.

و در اینباب و تقدیم این کار آنچه که بیاست از تاکید و تشدید و ایغار و اتعاظ و تقدم و توصیه فرو نگذاشت .

خلاصه مطلب این است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بر حسب فرمان یزدان خلافت و امارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در اوقات نبوت بموجب تقاضای وقت ،



و در غدیر خم بآن تصریح و تلویح تقریر داد، و زمان رحلت آن حضرت در رسید.

همچنان برای تأکید و تشدید این امر و اكمال تبلیغ امر الهی که مسئول و این لم تبلیغ (تفعلظ) فما بلغت رسالت» نگردد و امر ولایت و خلافت آنحضرت بغایة القصوای ابلاغ و اتمام حجت برساند، و هیچکس را در عصیان و طغیان و مخالفت آن کار معذور نگذارد.

لاجرم بعلم و حکمت و بصیرتی که بمقام صادر اول و عقل کل و خاتمیت نبوت اختصاص داشت، ترتیب جیش اسامه را بداد.

و هر کس را که میدانست برکین امیر المؤمنین و حمیت و عصیت و کفر و نفاق جاهلیت و انتظار خونخواهی کشته شدگان کافر خود از آن حضرت باقی است، و منتہز روزی میباید که با آن حضرت تلافی و مخالفت نماید، و در ارکان خلافت و بنیان ولایتش ثلمه در اندازد، بمتابعت آن لشکر فرمان داد.

و هم آنلشکر را به وافق و مخالف آراسته ساخت که موجب اندیشه و پاره خیالات فاسده مخالفان نگردد.

و چون چنانکه مقتضی حکمت و مصلحت بود آن ترتیب را بداد و آن لشکر را معین و بیرون فرستاد برای نهایت تأکید فرمود: لعنت خدای هر کس را که از جیش اسامه تخلف جوید.

آنگاه هر کس را از دل و جان و دین و ایمان موافق میدانست در مدینه برجای گذاشت، تا یکباره جاده مستقیم هدایت و ولایت کبری از خس و خار و خاک و خاشاک و گرد و غبار اغیار و اشرار و منافقان و کفار پاک، و گوهر ولایت بر مرکز وصایت تابناک آید.

و تقریر جیش اسامه و لعن صریح پیغمبر بر متخلفین از آن جیش را علمای فریقین اقرار دارند و شك و شبهتی در آن ندارند.

و اگر درست تامل شود تشدید و تأکید و تمهید ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در این مرة از غدیر خم اخوت میجوید و همان گونه استقامت دارد.

و این مطلب معین است که رسول خدای صلی الله علیه و آله بروفات خود علم و یقین کامل داشت، و هیچ واجب نبود که در زمان انتقال خود چنین لشکری را با چنان ترتیبی بآن تأکید مأمور فرماید.

زیرا که پرواضح بود که بعد از آن حضرت هر کس بر سریر امارت بنشیند بتقاضای وقت سپاهی آراسته و مأمور خواهد فرمود، و اگر امیری و رئیسی بجای آنحضرت قیام نرزد، در آن لشکر اسامه نهایت پریشانی و انقلاب و ضعف روی خواهد داد، و مسلمانان را اضطرابی عظیم از آن انقلاب فرو میگیرد، و مخالفان و دشمنان که در انتظار فرصت بودند بر آن لشکر بی سردار و مسلمانان بی رئیس غلبه تامه حاصل خواهند کرد.

والبته در چنین حال و انتقال رسول خدای صحیح تر چنان بود که چنان سپاهی را آماده و مأمور ندارند و در مرکز خود بجای بگذارند، پس این مأمور داشتن برای دفع موانع و حفظ ودایع امیرالمؤمنین و اصلاح حال دین و مسلمین بود.

و گر نه از چه روی در دیگر غزوات ایام حیات و تعیین سپاه بدیگر صفحات این تاکید و ترتیب هویدا نشد، و این لعن بر زبان الهام تیاننش جاری نگشت.

هر مردی خردمند این بیان را بشنود و در غرض و مرض نباشد تصدیق مینماید.

اکنون باید بتامل نگران شد، و حالت آنان را با آن مقامات جلیله که در خود گمان میبردند و در اینوقت محکوم و مأمور به تبعیت و اطاعت اسامه بن زید، و در شمار یکی از افراد لشکر گردیده، و از نهایت خشم و کمال بغض و طمع و طلب و عدم اعتنای بامر مطاع رسول خدا که از لشکر اسامه تخلف و از امر واجب الاطاعه رسول خدای انحراف جستند بدانست که چیست.

و مقام و منزلت چنین مردم و استحقاق و لیاقت ایشان و امیر المؤمنین علی علیه السلام که در چنین وقت با آن شجاعت و جلادت و لشکر کشی و مردم کشی مأمور

بتوقف مدینه و انجام امور شخصی رسول خدای که بامر وصایت و ولایت اختصاص دارد چگونه است .

گر خوب بیندیشی فارغ شوی از شبهت \*\*\* ورنیک نظر سازی برحق بشوی عارف

«فلم أشعر بعد أن قبض النبي صلى الله عليه وآله إلا -برجال ممن بعث مع اسامة بن زيد و أهل عسكره قد تركوا مراكزهم ، وأخلوا بمواضعهم ، وخالفوا أمر رسول الله صلى الله عليه وآله فيما أنهضهم له و أمرهم به و تقدم إليهم من ملازمة أميرهم والسير معه تحت لوائه ، حتى ينفذ لوجهه الذي أنفذه إليه .

فخلفوا امير هم مقيماً في عسكره ، و أقبلوا يتبادرون على الخيل ركضاً إلى حل عقدة عقدها الله عز وجل لي ورسوله صلى الله عليه وآله في أعناقهم فحلوها ، وعهد عاهدوا الله ورسوله فنكثوه .

وعقدوا لأنفسهم عقداً ضجت به أصواتهم ، و اختصت به آراؤهم ، من غير مناظرة لأحد منا بني عبد المطلب ، أو مشاركة في رأى ، أو استقالة لما في أعناقهم من بيعتى .

فعلوا ذلك و أنا برسول الله صلى الله عليه وآله مشغول ، و بتجهيزه عن سائر الأشياء مصدود ، فانه كان أهمها وأحق ما بدىء به منها .

فكان هذا يا أبا اليهود اقرح ما ورد على قلبي مع الذي أنا فيه من عظم الرزية وفاجع المصيبة ، و فقد من لا خلف منه إلا الله تبارك و تعالی ، فصبرت عليها إذ أتت بعد اختها على تقاربها و سرعة اتصالها» .

چون روان خاتم پیغمبران بحضرت خداوند دیان پیوست ، بناگاه نگران شدم و خبر یافتم که مردانی چند که مامور بلشکرگاه اسامة بن زید و متابعت وی بودند باز شدند ، و از مراکز و مواضعیکه بآنجا مأمور و محکوم بودند فرو گذاشتند و فرمان پیغمبر را در آنچه ایشان را امر کرده و از ملازمت امیر خودشان و حرکت کردن با او در تحت رایت امارت او تا بدانجا که حکم شده بود را هسپار گردد ، نادیده انگاشتند .

و از امیر خودشان اسامه که هنوز در لشکرگاه خود مقیم بود تخلف کرده، و با اعوان خود بجانب مدینه شتابان گردیده تا آن پیمانیرا که یزدان تعالی و رسولش برای من بر ایشان بر نهاده و آن بیعتی را که رسول خدای از ایشان بخلافت و ولایت من از آنها بگرفته بود، بشکستند .

و چون بیامدند آن عهد استوار را در هم شکستند، و نکث بیعت کرده، و برای خود عقدی بر بستند که بیرون از امر و اجازت خدای و رسول خدای و جماعت مؤمنین بود، و در آن رای و اندیشه و این هوا و هوس جز بآراء و اندیشه خودشان کار نکردند .

و از ما بنی عبدالمطلب که اصل و پایه و صاحب این امریم نپرسیدند و برویت و اشارت و مشارکت ها حرکت نمودند سهل است، در مقام استقاله آن بیعت که از من برگردن داشتند بر نیامدند و با اینکه خودشان گروگان عهد و پیمان من بودند، و رشته استوار بیعت مرا برگردن در سپرده بودند، از بهر خود بیعت گرفتند .

و اینکارها را ایشان میکردند و حال اینکه من بکار غسل و کفن و تجهیز رسول خدای صلی الله علیه و آله مشغول، و از ترتیب دیگر کارها ممنوع و مصدود بودم چه آن امر از دیگر امور بیشتر اهمیت داشت، و از هر چه در نظر جلوه گر شدی شایسته تر بودی .

یا اخی الیهود این کردار تا بهنجار ایشان از دیگر واردات دل مرا بیشتر ریش نمودی، بعلاوه آن مصیبت عظمی و رزیت کبری که در وفات رسول خدا هویدا، و فقدان آنکس که جز خداوندش مخلف نتواند بود مرا روی داده بگردید.

و من بر مصیبت که از افعال این جماعت بر من رسید، و با آن مصیبت که از وفات رسول خدای اتفاق افتاد مقارن و سریع الاتصال بود، شکیبائی

همانا امیر المؤمنین علیه السلام مصیبت تخلف از جیش اسامه را که منجر بغصب خلافت، و فساد احوال امت تا قیامت، با فقدان رسول خدای یکسان و این هر دو مصیبت را خواهر و با یکدیگر برابر خوانده است ، و البته جز این نیست .

زیرا که بعثت آنحضرت و ظهور نور نبوت مطلقه از عالم لاهوت بعالم ناسوت و توجه از مراتب کلیه بعالم جزئی، برای تکمیل نوع بشر و حفظ رشته بقا و دوام و ترقی ایشان که دارای گوهر عقل که از جواهر مجردة علویه هستند، از اسفل السافلین جهل و ضلالت بأعلی علیین نباهت و درایت و سعادت مندی ایشان در دنیا و آخرت ، و اتصال وجود ایشان بمبدء فیض مطلق و انوار حق است .

و چون در این مقصود خلل افکنند ، چنان است که بر تمام آن جمله لطمه زنند و فقدان این در حکم فقدان آنحضرت خواهد بود و چنان باشد که آنحضرت را شهید ساخته باشند .

این است که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید: بر این دو مصیبت بزرگ شکیبائی ورزیدیم.

و چون قرآن کریم شامل تمام احکام دین مبین است، این است که آن حضرت بجمع آن اشتغال ورزید و این کار را که معنی نبوت و خلافت و ولایت باطنیه و ظاهریه را شامل ، و حفظ عترت رسول خدا را که خلفاء یزدان و حافظ و دایع خداوندمنان و اصل دین و حارس آئین میباشند بر رعایت امور ظاهره و آداب صوریه مقدم شمرد واللہ اعلم .

چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه از این فصل پرداخت روی با اصحاب آورد و فرمود: آیا نه چنین است ؟ متفق الکلمه عرض کردند: چنین است که فرمودی .

فرمود: يا أبا اليهود اما آزمايش سوم اين است :

«فان القائم بعد النبي صلى الله عليه وآله كان يلقاني معتذراً في كل أيامه، ويلزم غيره ما ارتكبه من اخذ حقي ونقض بيعتي ، ويسألني تحليله .

فكنت أقول تنقضي أيامه ثم يرجع إلى حقي الذي جعله الله لي عفواً هنيئاً من غير أن يحدث في الاسلام مع حدوثه و قرب عهده بالجاهلية حدثاً في طلب حقي بمنازعة لعل فلاناً يقول فيها نعم ، وفلاناً يقول لا ، فينول ذلك من القول إلى الفعل .

وجماعة من خواص اصحاب محمد صلى الله عليه وآله أعرفهم بالنصح الله ولرسوله ولكتابه ودينه الاسلام ، يأتوني عوداً وبدءاً أو علانية وسر أفيدهو لي إلى أخذ حقي و يبذلون انفسهم في نصرتي ليؤد و إلى بذلك بيعتي في أعناقهم .

فأقول رويداً وصبراً قليلاً لعل الله يأتيني بذلك عفواً بلا منازعة ولا اراقة الدماء .

فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاة النبي صلى الله عليه وآله ، و طمع في الأمر بعده من ليس له بأهل ، فقال كل قوم : منا امير ، وما طمع القائلون في ذلك إلا لتناول غيري الأمر .

فلما دنت وفاة القائم وانقضت أيامه صير الأمر بعده لصاحبه ، وكانت هذه اخت أختها ، ومحلها منى مثل محلها وأخذ منى ما جعله الله لي .

فاجتمع إلى من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله من مضى ومن بقى ممن اخره الله من اجتمع فقالوا لي فيها مثل الذي قالوا في اختها .

فلم يعد قولي الثاني قولي الأول ، صبراً واحتساباً و يقيناً وشفاقاً من ان تقنى عصابة تألفهم رسول الله صلى الله عليه وآله وباللين مرة وبالشدّة اخرى وبالبدل مرة وبالسيف اخرى .

حتى لقد كان من تالفه لهم أن كان الناس في الكن والقرار والشيع والرى واللباس والوظء والدثار ، ونحن اهل بيت محمد صلى الله عليه وآله لاسقوف لبيوتنا ولا أبواب

ولا ستور إلا الجرائد وما أشبهها ، ولا وطاء لنا ولا دثار علينا يتد اول الثوب الواحد في الصلاة أكثرنا ، و نطوى الليالي والأيام جوعاً عامتنا .

وربما أتانا الشيء مما أفاته الله علينا وصيره لنا خاصة دون غيرنا ، ونحن على ما وصفت من حالنا ، فيؤثر به رسول الله صلى الله عليه وآله ارباب النعم و الاموال تألفاً منه لهم .

فكنت أحق من لم يفرق هذه العصبه التي الفهارسول الله صلى الله عليه وآله، ولم يحملها على الخطة التي لاخلاص لها منهادون بلوغها اوفناء آجالها .»

همانا ابوبكر بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله بامر امارت قیام گرفت در تمام ایام عمر خود در حضرت من زبان بمعذرت بر میگشود ، و عمر را نکوهش مینمود تا چرا باعث شد که ابوبکر امر خلیفتی را که حق من بود بستند، و بیعت مرا که از خدای و رسول بر گردن داشت بشکست، و از من خواستار همی شد که او را بحل گردانم.

و من با خود همیگفتم ابوبکر را سالی فراوان برسر چمیده است ، وزود باشد که از این جهان جای پردازد و قالب از روان تهی سازد ، و چون از این دنیا بیرون شود حق من بمن بازگردد، و منصب خلافت که خدای از برای من مقرر فرموده است بدون کلفت و مشقت و تصدیع با من راجع شود.

و بیرون از اینکه برای مطالبه حق خود بمشاجرت و مناقشت و مقاتلت مبادرت شود، و در مردم اسلام که بعهد جاهلیت قریب العهد هستند و هنوز باسلامی استوار برخوردار نمیباشند احداث احوثه و منازعتی افتد ، یکی تصدیق کند و یکی تصویب ننماید ، و آخر الامر از مقام قول بمرتبه فعلیت رسد ، و فتنه بادید آید ، بمقصود خود نایل خواهیم شد .

و جماعتی از اصحاب محمد که بر خلوص عقیدت و صدق نیت او حسن نصیحت و رعایت خوشنودی خدا و دین و کتاب خدا ایشان را شناخته ام، همه وقت در پنهان

و آشکار بحضرت من بدایت میگرفته، و مرا بمطالبه و اخذ حق خودم میخواندند و در نصرت من از جان دریغ نمیکردند، تا حقوق بیعت را که برگردن داشتند فروگذارند .

و من در جواب ایشان بتامل و صبوری سخن می کردم ، و همی گفتم اندکی در نگ جوئید شاید خداوند تعالی حق را بمن بازساند ، و کار بمنازعت و خونریزی نکشد .

چه حالت این مردم بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه وآله دستخوش شك و ریب گردیده و در مقام مسلمانی استوار نیستند و آنانکه شایسته خلیفتی نیستند بهوای آن بر شده اند، و هر گروهی گفتند: باید امیر از ما باشد .

و سبب این قول و این طمع ایشان گاهی روی داد که پای غیر از من در میان آمد، و بیگانه بر مسند امارت بنشست .

یعنی چون قبائل عرب و زعمای اقوام نگران شدند که مردمان بعد از وفات پیغمبر بوصیت آنحضرت کار نکردند، و از فرمان خدا و رسول خداری بر کاشتند و دیگری را بامارت بر داشتند، لاجرم هرج و مرج گشت و تمام طوایف باندیشه خلافت برخاستند ، و خود را از دیگر کمتر نینگاشتند ، و در جویبار خلافت و بوستان امامت نهالهای آرزومندی و امید بر کاشتند .

اما اگر حق من بمن می پیوست و حق بر مرکز می نشست ، هیچکس باین طمع و طلب نمی نشست و رشته چنین آرزوی خام را می گسست .

و چون وفات قائم یعنی ابو بکر که بعد از رسول خدای بکار خلافت قیام داشت نزدیک شد ، و روزگارش پایان رسید امر خلافت را بتدابیر مختلفه برای صاحب و رفیق خود مقرر گردانید، و این مصیبت و بلیت و امتحانی دیگر بود که مانند آندیگر بمن وارد شده، و همان حالت و انزجار که مرا از آن يك روی داد از این يك نیز حاصل شد، و هر دو آن غاصب حق می شدند، و آنچه را که خدای بمن اختصاص داده مأخوذ داشتند .



اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله چه آنانکه از جهان بگذشتند ، و چه آنکسان که در جهان باقی هستند، نزد من انجمن شدند و با من در این قضیه و حادثه ثانیه همان سخنان بگذاشتند که در حادثه اولی میگفتند.

یعنی مرا محرک می شدند که بمطالبه حق خویش سخن کنم .

اما با ایشان همان پاسخ بگذاشتم که در دفعه نخست نهاده بودم ، و بصبوری و احتساب کار کردم، و این جمله محض کمال یقین باحقوق حق خود ، و شفقت و رعایت حفظ آن گروهی از امت است که رسول خدای صلی الله علیه وآله در جمع تألیف و تألف ایشان گاهی بنر می گاهی بسختی گاهی بتخویف و تهدید و گاهی بکار فرمودن شمشیر بران رنجهای برد ، و قبول زحمات و مشقات فرمود، تا بهم پیوست.

و اگر من جز بصبوری و شکیبائی و تحمل و بردباری میرفتم ، و در مقام مطالبه حق خود بر میآمدم، ناچار کار بکار زار و استعمال تیغ شرر بار میرسید ، و در صورت اجتماعیه مسلمانان و ظاهر اسلام ایشان تفرقه و تشتت و در جمع ایشان تفریق و گروهی کشته و نابود میشدند .

مفاد این کلام مبارک این است که در حضرت بصیر و خبیر و دانا و بینای من که « لو كشف الغطاء از ددت یقیناً» مکشوف و بیقین کامل مقرون است که خلافت رسول و ولایت و امارت مخلوق که در ازل بوجود من اختصاص یافته ، هرگز تغییر پذیر نشود .

و اگر دیگران چنان بدانند که دارای این مقام ظاهر هم شده اند محض پندار است زیرا شرایطی که در این امر لازم است در ایشان موجود نیست.

و نیز میدانیم که بهر وقت که مصلحت باشد بعنوان ظاهر نیز متصف خواهیم شد پس از چه روی بیرون از وقت و با حالت نفاق و شقاق جمعی کثیر و اتفاق ایشان بر اجرای مقاصد خود برای مطالبه حق ثابت خود که همیشه مرا بود و هست ، عجلت نمایم و کار بمنازعت افکنم ، و اسباب تفرقه است و ارتداد گروهی منافق که بالفعل

مسلمان خوانده میشوند فراهم شود .

بالجمله میفرماید حالت تالیف رسول خدای و تالف آن حضرت برای این مردم این بود که اسباب راحت و استراحت و استقرار و تعیش ایشانرا از هر حیثیت از منزل و ماوی و خوردنی و آشامیدنی فراهم ساخت ، و ماکه اهل بیت آنحضرت بودیم چنان بعسرت و سختی معیشت میگذرانیدیم که نه سقفی بر بیوت ، و نه ابوابی بر منازل و اماکن ، و نه پرده و ستری برای حفظ حشمت ، و نه زیر افکنوز برپوش داشتیم .

بلکه ابواب و ستور را بالیف خرما و امثال آن بیاراستیم ، و از قلت البسه در موافقت نماز جامه بر تن کرده یکی نماز بگذاشت ، و با دیگری برای اقامت او از تن خود بر داشت .

یعنی چون جامه بر تن نداشتند و نتوانستند ادای نماز کنند ، و بهمه جهت يك جامه برای ادای نماز موجود بود تن بتن آن جامه را بتن کرده نماز می گذاشتند و بعد از فراغت از تن بیرون آورده و با آن دیگر می گذاشت تا نماز گذارد ، و جملگی ما بزحمت جوع دچار بودیم .

معذلك هر وقت مالی میرسید که از جانب خدای بما اختصاص داشت ، رسول خدا برای تالیف دیگران با ایشان بذل میفرمود .

لاجرم من شایسته تر بودم که آن گروهی را که رسول خدای صلی الله علیه و آله بدانگونه مؤلف و مؤلف ساخته در میان ایشان تفرقه نیندازم ، و ایشان را بواسطه این کردار خود باندیشه کاری نیفکنم که یا باید بمقصود برسند ، بادر عرصه قتل در آیند .

«لأنی لو نصبت نفسی فدعوتهم إلی نصرتی ، کانوا منی وفي أمری علی إحدی منزلتین : اما متبع مقاتل ، و اما مقتول ان لم يتبع الجميع . و اما خاذل یکفر بخذلانه ان قصر في نصرتی او أمسك عن طاعتی .

وقد علم أنى منه بمنزلة هارون من موسى يحل به في مخالفتي والامساك عن نصرتي ، ما أحل قوم موسى بأنفسهم في مخالفة هارون و ترك طاعته.

ورأيت تجرع الغصص ، ورد أنفاس الصعداء ، ولزوم الصبر حتى يفتح الله أو يقضى بما أحب أزيدلي في حظي وأرفق بالعصاة التي وصفت أمرهم ، و كان أمر الله قادراً مقدوراً.

و لولم أتق (1) يا أبا اليهود ثم طلبت حتى لكنت أولى ممن طلبه العلم من ، مضى من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و من بحضرتك منهم ، بأني كنت أكثر عدداً ، وأعز عشيرة ، و أمنع رجالا و أطوع أمراً ، و اوضح حجة ، و أكثر في هذا الدين مناقب و آثاراً ، لسوابقي ، و قرابتي ، و وراثتي ، فضلاً على استحقاقى ذلك بالوصية التي لا مخرج للعباد منها ، و البيعة المتقدمة في أعناقهم ممن تناولها.

وقد قبض محمد صلى الله عليه وآله و أن ولاية الامة فى يده و فى بيته ، لافى يد الأولى تناولوها ولا فى بيوتهم ، ولأهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً أولى بالأمر من بعده ، من غيرهم فى جميع الخصال».

چه اگر من بدعوى خلافت و مسند امارت برآمدم ، و آنجماعت را بنصرت خویش دعوت فرمودم ، آن مردم در امر من و حق من از یکی از دو حال نبودند : یا متابع و مقاتل بودند ، یا مقتول میشدند اگر بتمامت متابعت نمیکردند یا برکنار و بی طرفی می نشستند ، و بواسطه اینکه در نصرت من قصور و از طاعت من امساك میورزند کافر میشدند .

چه میدانستند که منزلت من در حضرت رسول خدای منزلت هارون نسبت بموسى صلوات الله عليهم است ، لا-جرم هر کس با من مخالفت میورزید همان خسران و عقوبت بروي فرو میشد ، و همان کفر و شقاق را دارا می گشت که قوم موسى را در مخالفت و ترك طاعت هارون فرود شد .

از این روی صلاح در آن دیدم که جام لبریز اندوه را بحلق اندر فرستم ،

ص: 37

و نفس سرد و آه غم بر آورم و با تلخی صبر بسازم تا خداوند تعالی ابواب فیروزی و نصرت برگشاید، یا بواسطه این صبوری و تحمل بآنچه دوست میدارم بر حظ و بهره من بیفزاید .

پس با آن گروه منافق مخالف جاهل که کار ایشان را توصیف نمودم رفق و تر می ورزیدم ، و آنچه خدای امر کرده جز آن نمی شود و آنچه از قلم تقدیر بر گذشته دیگرگون نمیگردد .

مقصود این است که منکه امیرالمؤمنین هستم بمصلحت وقت و حفظ دین اسلام و غم مسلمانان کار میکنم و امر دین را بر آمال دنیویه و مطلوبات این جهانی مقدم میدارم و اجتهاد می نمایم تا ممکن است مردمان از سخط یزدان و آتش نیران آسوده باشند .

و چون اطاعت من و قبول ولایت من بر همه کس واجب و مخالف من کافر و مستوجب خشم و عذاب خداوند قاهر است .

و نیز میدانستم که اگر مسلمانانرا با مامت خود دعوت نمایم بواسطه اضلال صلال و اغوای جهال متفق و متحد نمی شوند و ناچار آنان که اجابت نکنند بعداب و عقاب ایزد قهار و بلیت کفر گرفتار و معدودی که متابعت نمایند در عرصه کارزار بقتل و نهب دچار آیند .

لاجرم رعایت حفظ این حال را که برای حفظ دماء و صیانت از تفرقه در اسلام و کفر و استحقاق بنگال ایزد بیهمال را واجب بود بر دیگر مطالب مقدم داشتم .

میفرماید و اگر حفظ و رعایت اینحال را بکنم و از آن پس طلب حق خود را بنمایم همچنان از آن کسان که آن حیل مختلفه و تدابیر متباینه در طلب آن بر آمدند سزاوارتر بودم

زیرا که اصحاب رسول خدای چه آنانکه از جهان بگذشتند و چه آنانکه از آن جماعت در حضور تو و زمان تو حاضرند بر این امر عالم میباشند

والبته اگر من آن ملاحظات را نمیکردم عدد من از حیثیت قبیله و طایفه از دیگران بیشتر، و عشیرت من گرامی تر و مردان دلیر و شجاع من منیع تر، و امر و فرمان من مطاع تر، و حجت و برهان من روشن تر، و مناقب و آثار من از حیثیت سوابق و قرابت و وراثت من در اسلام و خدمت آن حضرت و با آن حضرت و از آن حضرت در این دین مبین فزونتر.

و علاوه بر اینجمله آن فزونی استحقاق در کار خلافت بواسطه آن وصیتی که رسول خدای در حق من و خلافت من و ولایت من بگذاشت، و برای بندگان خدای بهیچوجه راهی برای تخلف و خروج از آن نگذاشت.

و نیز آن بیعتی که رسول خدای در کار من از جهانیان ماخوذ داشت و بر گردن همان کسان که در طمع و طلب و غصب خلافت برآمدند تا قیامت بر جای بماند.

و حال اینکه چون پیغمبر بدیگر سرای رهسپر شده، ولایت امت بدست او و در خانواده او بود نه بدست آنانکه بغصب ربودند، و نه در خانه آنها که بظلم تصاحب نمودند.

والبته این منصب والا- و مقام اعلی، باهل بیت او که خدا یتعالی زنك و غبار آلايش شك و شبهت و رجس و شرك را از قلوب ایشان برداشته، و مرآت ایمان و ایقان ایشان را از هر کدورتی پاک نموده و ایشان را بفروز انوار هدایت نمود، و سلسبیل درایت منور و مطهر گردانیده، بعد از رسول خدای بامر ولایت و خلافت و وصایت، از همه کس در تمام اوصاف و خصال سزاوارتر هستند.

و در این فصل از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام چون بتامل بنگرند بسا دقایق و حقایق معلوم میشود و باز نموده آید که مخالفت آن حضرت کفر، و ادعای خلافت مخالف امر خدای و رسول و تطهیر از رجس که در کلام خدای وارد و بعصمت مصرح است، مخصوص باهل بیت خاصه پیغمبر و خلفای آن حضرت، و دیگران از آن بی بهره، و بیعت آن حضرت بر اعناق آنجماعت تأقیامت باقی، و صفات حسنه ولایت و خلافت در اهل بیت موجود، و در دیگران مفقود است والله

تعالى أعلم.

بالجملة چون اميرالمؤمنين صلوات الله عليه از اين فصل بپرداخت، وشطري از حال خود و ديگران را بگذاشت، نظر عنايت بان جماعت بينداخت، و فرمود آيا چنين نيست؟ عرض کردند: يا امير المؤمنين چنين است آنگاه فرمود:

«و أما الرابعة يا أخا اليهود»

«فان القائم بعد صاحبه كان يشاور في موارد الأمور فيصدرها عن أمري، ويناظرني في غوامضها فيمضيها عن رأيي، لا أعلم أحداً ولا يعلمه أصحابي يناظره في ذلك غيري، ولا يطمع في الأمر بعده سوى .

فلما أنته منيته على فجأة بلامرض كان قبله، ولا أمر كان أمضاه في صحة من بدنه، لم أشك أني قد استرجعت حقي في عافية بالمنزلة التي كنت أطلبها، والعافية التي كنت ألتمسها، وأن الله سيأتي بذلك على أحسن مارجوت وأفضل ما أملت .

فكان من فعله أن ختم أمره بأن سمى قوماً أنا سادسهم، ولم يسولي بواحد منهم ولا ذكر لي حالاً في وراثة الرسول، ولا قرابة ولا صهر أو لا نسباً، ولا لواحد منهم مثل سابقة من سوابقي، ولا أثر من آثاري .

وصيرها شوري بيننا، وصير ابنه فيها حاكماً علينا، وأمره أن يضرب أعناق النفر السنة الذين صير الأمر فيهم إن لم ينفذوا أمره، وكفى بالصبر على هذا يا أخا اليهود صبراً .

فمكث القوم إيتامهم كلها كل يخطبها لنفسه وأنا ممسك، قدسئلوني عن أمري، فناظرتهم في أيامي وأيامهم، وآثاري وآثارهم، وأوضحت لهم مالم يجهلوه من وجوه استحقاقي لها دونهم، وذكرتهم عهد رسول الله صلى الله عليه وآله إليهم، و تأكيد ما أكده من البيعة لي في اعناقهم .

دعاهم حب الأمانة وبسط الأيدي والألسن في الأمر والنهي والركون إلى الدنيا والاقتداء بالماضين قبلهم إلى تناول مالم يجعل الله لهم .

فاذا خلوت بالواحد منهم ذكرته أيام الله، وحذرتة ماه وقادم عليه، وصائر إليه

ص: 40

التمس منى شرطاً أن أصيرها له بعدى .

فلما لم يجدوا عندى إلا المحجة البيضاء ، والحمل على كتاب الله عز وجل ووصية الرسول ، من إعطاء كل امرئ منهم ما جعله الله له ، ومنعه مالم يجعل الله له .

آزمایش چهارم در این بود که

چون عمر بن خطاب بعد از ابوبکر بخلافت بنشست در غوامض مسائل و مهمات امور که جانب ظهور میگرفت ، و موجب زحمت و اشکال میگشت، با من مشورت همی کرد ، و آنچه را که من تصویب میکردم و رأی من بر آن قرار میگرفت ممضی میداشت.

و در ایام خلافت او جز من کسی طرف مشورت او نبود ، و أصحاب من نیز میدانند که با دیگری باستشاره نمی پرداخت ، و هیچکس غیر از من طمع در آن نمی افکند که بعد از عمر بر مسند خلافت جای کند و بدینگونه روزگار بسپرد .

و چون مرگ او بدون اینکه بمرضی دچار ، با اینکه در اوقات صحت بدنش امضای امری کرده باشد و انتخاب و اختیاری نموده باشد، بناگاه در رسید، یعنی غيلة وغفلة بزخم کاری ابولؤلؤ دچار و بلا مقدمه بمرگ ناگهانی گرفتار شد .

نه اینکه رنجور شده باشد و روزی چند بر بستر رنجوری در افتد و از روی فرصت و اندیشه و شور و تدبیر وصیتی نموده، یا اینکه در زمان صحت بدن و مشاعر تقدیم ترتیبی و ترتیب مقدمه داده باشد ، تا بگویم مسبوق به تشکیل امری بوده است و امری را در اوقات مجال و تصویب رجال ممضی داشته ، و تغییرش جایز نیست .

بلکه در همان حال که در کلیات و جزئیات مطالب با من مشورت همیکرد ، و برای و اندیشه صواب من فیصل امور همیداد و کراماً «لولا علی لهلك عمر» و امثال آنرا همی گفت، و از تدابیر حسنه و معاضدت و معاونت من فواید حسنه و نتایج مفیده ادراك همی نمود .

و من شك نداشتم که با این حال بدون ورود هیچ دافع و مانعی بلکه در نهایت عافیت بمقام و منزلت خویش و خلافت که حق من بود و اصل میشوم ، و خداوند تعالی بزودی به نیکتر و پسندیده و فزونتر از آنچه آرزو داشتم بمن باز میرساند .

ص: 41

کار و کردار و وصیت عمر بر آن افتاد که پایان امر خود را بآن کشاند که تنی چند را که من ششمی ایشان بودم نامبردار کرد، یعنی تعیین مجلس شوری بترتیبی که مطلوب او بود بفرمود و شش تن را که از آنجمله من نیز بودم و مرا شخص ششم قرار داد.

و بعلاوه این کار مرا با هیچیک از آن پنجتن برابر نساخت، یعنی آن پنجتن را بر من فزونی داد تا بمقصود خود نایل شود، و عثمان را بمقام خلافت واصل گرداند.

و در تقریر این مجلس و تعیین این اشخاص و ترتیب این مقصود بهیچوجه یادی از اینکه من وارث و خویشاوند و داماد رسول خدای هستم نکرد، و از نسب و حسب و سوابق و آثاریکه از من در دولت اسلام الی یوم القرار برقرار است نام نبرد.

و کار خلافت را که بحکم خدا و وصیت رسول خدا بمن اختصاص داشت در میان ماها بشوری موکول داشت، و پسرش را بر ما حاکم گردانید و بدو فرمان داد که اگر این شش تن را که برای شوری مقرر داشته امر او را نافذ نگردانند، سر از تن بگیرد یا اخالیهود برای صبوری ورزیدن و شکیبائی نمودن همین کار او کافی است.

یعنی همین ترتیب که او داد برای اینکه تمام عمر را بتلخی صبر بگذرانند کافی است تا چه رسد بآن حوادث دیگر که نمایشگر شد.

پس آنقوم در ایام خود هر یکی آرزومند خلافت بود، و آن امر را برای خود می خوانند، لکن من در این مقام که از امر من از من پرسند نبودم.

پس از آن در روزگار خود و ایام ایشان و آثار خود و آثار ایشان با آنجماعت مناظرتهای کردم، و از وجوه استحقاق خود و اختصاص آن امر بمن نه دیگران که خود ایشان نیز مجهول نداشتند از بهر ایشان واضح ساختم، و از عهد و پیمان رسول خدای در کار خلافت و وصایت من با ایشان و آن بیعت مؤکد مؤبد را که از من در اعتناق ایشان استوار بود باز گفتم.

حب امارت و ریاست، و بسط دستها و زبانها در امر و نهی و میل و رکون بسوی جهان و خواسته جهان و ریاست جهان و پیروی بگذشتگان خود که غاصب شدند



به میل و طلب آنچه را که خدای برای ایشان مقرر فرموده، برآمدند.

و چون با یکتن بخلوت اندر بودم از شداید روزگار قیامت و کيفر اعمال بدو تذکره نمودم و او را از آنچه بدان اقدام نمود و بدان پای خواهد گذاشت و بسوی آن خواهد رسید تحذیر همیکردم.

و هر يك در خلوت با من شرط همیکردند با تو معاونت کنم بدان شرط که پیمان بر نهی که بعد از خودت امر خلافت را با من بسپاری یعنی گمان کرد که این امر چون سلطنت دیگران است و ندانست که از جانب یزدان است .

بالجمله میفرماید: چون اهل شوری تن بتن بدیدند که در زمان خلافت من جز عدل و اجرای احکام کتاب خدای و سنت رسول و طریقت بیضاء و اعطای هر کسی را آنچه خدای از بهرش مقرر داشته و منعش از آنچه خدای از بهرش برقرار نگردانیده.

یعنی دانستند اگر من خلافت یابم جز بعدل و اعطاء حق باهل حق و منع از غیر حق و عمل بکتاب و سنت و رعایت احکام شریعت رفتار نکنم و آنچه طمع دارند بآن نایل نمیشوند.

مأیوش شدند و خلافت را که خدای و رسول خدای بمن مخصوص داشته بودند برای غرض و طلب دو روزه روزگار ناپایدار و برخورداري از حطام این جهان ختار ، خود را مسئول پیشگاه پروردگار گردانیدند.

«أزالها عنى إلى ابن عفان رجل لم يستوبه و بواحد ممن حضره حال قط ، فضلا عنم دونهم ، لا ببدر التي هي سنام فخرهم ، ولا غيرها من المآثر التي أكرم الله بها رسوله ، و من اختصه معه من أهل بيته عليهم السلام .

ثم لم أعلم القوم أمسوا من يومهم ذلك حتى ظهرت ندامتهم ، و نكصوا علي أعقابهم ، و أحال بعضهم على بعض كل يلوم نفسه ، و يلوم أصحابه .

ثم لم نطل الأيام بالمستبد بالأمر ابن عفان حتى أكفروه و تبروا منه و مشى إلى أصحابه خاصة و سایر أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و آله على هذه يستقبلهم من بيعته ، و يتوب

إلى الله من فلتته .

فكانت هذه يا أخا اليهود أكبر من اختها وأقطع وأحرى أن لا يصبر عليها فنالني منها الذى لا يبلغ وصفه ، ولا يحد وقته ، ولم يكن عندى فيه إلا الصبر على ما أمض وأبلغ منها .

ولقد أنانى الباقون من الستة من يومهم ، كل راجع عما كان ركب منى ، يستلنى خلع ابن عفان و الوثوب عليه وأخذ حتى ويعطينى (1) صفقته و بيعته على الموت تحت رايتي أو يرد الله عز وجل على حتى .

فوالله يا أخا اليهود ما منعني منها إلا الذي منعني من اختيها قبلها ، ورأيت الابقاء على من بقى من الطائفة أبهج لى و أنس لقلبي من فنائها و علمت أنى إن حملتها على دعوة الموت ركبته .

فأما نفسى فقد علم من حضر ممن ترى و من غاب من أصحاب محمد صلى الله عليه وآله أن الموت عندى بمنزلة الشربة الباردة فى اليوم الشديد الحر من ذى العطش الصدى .

و لقد كنت عاهدت الله عز وجل ورسوله صلى الله عليه وآله أنا وعمى حمزة ، وأخى جعفر و ابن عمى عبيدة على أمر و فينا به الله عز وجل و لرسوله فتقد منى أصحابي و تخلفت بعد هم لما أراد الله عز وجل .

فأنزل الله فينا : من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا ، حمزة و جعفر و عبيدة قضوا نحبهم ، و أنا والله المنتظر يا أخا اليهود و ما بدلت تبديلا .

و ما سكتنى عن ابن عفان ، و حثنى على الامسالك إلا أنى عرفت من أخلاقه فيما اختبرت منه بما لن يدعه حتى يستدعى الأبعاد إلى قتله و خلعه ، فضلا عن الأقارب و أنا فى عزلة ، فصبرت حتى كان ذلك لم أنطق فيه بحرف من لا ولا نعم .

ثم أتاني القوم و أنا والله كاره لمعرفتي بما تطاعموا من اعتقال الاموال والمرح

ص: 44

1- يؤتىنى .

فی الأرض ، و علمهم بأن تلك ليست لهم عندي و شديد عادة منتزعة، فلما لم يجدوا عندي تعملوا الأعاليل».

بگردانید از من و تقریر این امر را برای پسر عفان اختصاص داد مردی که هرگز بوجود او یا تنی از آنانکه باوی حضور داشتند هیچ حالی استوار نمیجست تا چه رسد بآنانکه جز آنان بودند ، نه در وقعه بدر که سنام و برترین مقام مفاخرت مباحات ایشان بود ، و نه در مآثری که خدایتعالی رسول خود را و آنکس را که از اهل بیثش با او اختصاص داده یعنی علی علیه السلام را بدان گرامی داشته استواء و استقامت جسته بود .

و آن جماعت که بر خلاف امر حق رفتار کردند ، و تقریر امر خلیفتی را بآراء فاسده و اغراض شخصیة نفسیة خود اختیار نموده از من بگردانیدند، هنوز آنروز را بشب نیاورده بودند که پشیمانی گرفتند ، و بیعت او را نادیده انگاشتند، و بازگونه نعل زدند ، و پاره باپاره بر آمدند ، و هر يك خویشان و اصحاب خویشان را بملامت و نکوهش بسپرد .

و از آن پس روزگاری بسیار بر پسر عفان که بغصب خلافت استبداد بورزیدی بر نگذشت که مردمانش تکفیر کردند، و از وی بیزاری همی جستند، لا-جرم بسوی اصحاب خود خصوصا ، و سایر اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله بر این حال راه مینوشت و از ایشان خواستار اقاله آن بیعت میگشت .

یعنی خواستار میشد که بیعت او را از گردن فرو گذارند ، و این معنی بدیهی است که آن بیعتی که از جانب یزدان باشد ، هرگز نمیتوان اقاله نمود و آن عهد را در هم شکست، و از آن فلتنه و قبول آن امر که بدون تفکر و تعقل و تدبر پذیرفتار شده بود .

و از آن پس دچار بلیت تکفیر و مخالفت مردمان و حمال احوال اوزار و ائقال مسلمانان گردیده، و جز پشیمانی سودی نبرده ، و بغیر از خسارت فایدت نیافته بحضرت احدیت انابت و توبت میبرد.

ای برادر جماعت یهود همانا دیدار اینحال و این روزگار نکبت آثار و ضلالت و جهالت و غوایت اینمردم نابهنجار بزرگتر از کار نخست بود، و بسی شایسته گی ولیاقت داشت بر آن شکیبائی و صبوری نورزند .

لاجرم حالی بمن دست داد که بوصفش نمیتوان رسید و حدی از بهرش نمیتوان مشخص نمود، و مرا جز صبوری تکلیفی نبود .

همانا بقیه آن شش تن یعنی اهل شوری سوای عثمان، در همان روز که آنکار را به پسر عفان بگردانیدند، بنزد من آمدند، و بجمله از آنچه در تضييع حق من بر خویش بر نهاده و متولی گردیده بودند، باز گردیده و پشیمان شده بودند، و تن بتن از من خواستار میشدند که پسر عفان را خلع نمایند و بروی بتازند، و حق مرا مأخوذ و بمن عطا فرمایند، و همه دست بیعت بمن میسپردند، و عهد بر می نهادند که در زیر رایت من جنك و جهاد نمایند تا بقتل رسند چندانکه خدایتعالی حق مرا بمن باز گرداند.

یا ابا الیهود سوگند با خدای هیچ چیز مرا از قبول آنکار باز نداشت مگر همان علتی که در زمان ابوبکر و عمر در کار بود .

یعنی همان مفاسد و ارتداد و ریختن خون و نهب اموال مسلمانانم از آن باز داشت که در آنروز که عثمان را خلافت دادند و شامگاهش نادم و پشیمان نزد من آمدند، و آن عهد و موثیق را بگذاشتند، پذیرفتار اقوال و عهد ایشان نشدم و ابقای آنانکه از طایفه مسلمانان و مؤمنان بجای مانده بودند مرا خوشتر و با بهجت تر، و در دلم مأنوس تر بود تا فنای ایشان .

و یقین داشتم که اگر حامل امر خلافت گردم، بدان شرط که با من بمرگ پیمان بندند می پذیرفتم، و بر آن سوار میشدم، و خود در قبول موت دریغ نداشتم .

و اما آنانکه حاضرند و میبینی، و آنانکه از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله غایب میباشند نیک دانا هستند که پیمودن پیمانہ مرک در نزد من بمنزله آبی سرد و گوارا میباشد

که در روزی سخت گرم به تشنه جگر تفته رسد .

و چنان بود که من و عمم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمم عبیده بر امری عبد بر بستیم، و در حضرت خدای و رسول خدای بآن پیمان وفا کردیم، کنایت از اینکه پیمان نهادیم که در راه خدا و او ترویج دین خدا و رسول خدا جانبازی کنیم .

یاران من حمزه و جعفر و عبیده در شهادت بر من سبقت گرفتند، و من برای که خدای عزوجل اراده فرموده بود بعد از ایشان بر جای بماندم، و خداوند عزوجل این آیه شریفه را در حق ما نازل فرمود که: از جمله این معاهدین پاره بعهد خویش وفا کرده و شربت شهادت بنوشیدند و از جمله ایشان کسی است که شهید نگشت و منتظر شهادت است و در آنچه مقرر داشتند تغییر و تبدیلی ندادند.

یعنی حمزه و جعفر و ابو عبیده بعهد خود وفا کرده و هیچ تبدیلی ندادند و در راه خدا جهاد کردند تا شهید شدند و منم سوگند با خدای که منتظر ادراک فوز شهادت هستم و هیچ تبدیلی ننمودم و نمی نمایم .

یا اخا الیهود سکوت من از پسر عفان و امساک من در کار او جز از آن راه نبود که میدانستم که آن اخلاق ناستوده، و شمیم ناپسندیده، و افعال غیر مشروعه که در اوست کارش را بدانجا میرساند که مردمان از اماکن و امصار بعیده آهنگ قتل و خلع او را خواهند نمود، تا چه رسد باقارب و نزدیکان .

و من بحالت اعتزال میگذرانیدم و صبوری نمودم تا آنحال بر حسب اقتضای طبیعت و حال او روی نمود، و در کار او بلا و نعم تکلم نورزیدم.

و چون کار او پایان رسید مردمان بحضرت من و بیعت من شتابان و گرایان شدند، و خدای میداند که در پذیرفتن سخن ایشان بکرامت اندر بودم، چه بجمله در طمع مال و بضاعت وی که انباشته میکرد بودند، و همی

خواستند از دفاين و خزاین او بهره یاب و در روی زمین بعشرت و شادکامی روزگار بگذرانند.

با اینکه میدانستند آنچه ایشان میجویند و بآن طمع می بندند در خدمت من بدست نیاید، و ترك این عادت سخت و دشوار، بلکه غیر ممکن است .

و چون در زمان خلافت من مایوس شدند و بدیدند که در آنچه بیند در حضرت نه بیند، بنای تعلل و بهانه جوئی و فتنه و فساد انگیزی را بر نهاده، و بآن کار شروع نمودند .

از آن پس امیرالمؤمنین سلام الله علیه باصحاب خود التفات نمود و فرمود : نه چنین است؟ عرض کردند: چنین است

« فقال علیه السلام: وأما الخامسة يا أبا اليهود »

«فان المبايعين لي لمالم يطمعوا في تلك منى وثبوا بالمرأة على وأناولى أمرها و الوصى عليها ، فحملوها على الجمل ، و شدوها على الرحال ، و أقبلوا بها تخبط الفيافي ، و تقطع البرارى ، و تنبح عليها كلاب الحوئب ، و تظهر لهم علامات الندم في كل ساعة و عند كل حال ، في عصبية قد بايعونى ثانية بعد بيعتهم الأولى فى حياة النبي صلى الله عليه وآله

حتى أنت أهل بلدة قصيرة أيديهم ، طويلة لحاهم قليلة عقولهم ، عازبة آراؤهم وهم جيران بدو ، ووراد بحر ، فأخرجتهم يخبطون بسيوفهم من غير علم، و يرمون بسهامهم بغير فهم .

فوقفت من أمرهم على اثنتين كلتاهما في محلة المكروه ممن إن كفت لم يرجع و لم يعقل ، و إن أقت كنت قدصرت إلى التي كرهت .

فقدمت الحجة بالاعذار والانذار، ودعوت المرأة إلى الرجوع إلى بيتها، والقوم الذين حملوها على الوفاء ببيعتهم لى ، و الترك لنقضهم عهد الله عز وجل في

و أعطيتهم من نفسى كل الذى قدرت عليه ، و ناظرت بعضهم فرجع .

وذكرت فذكر ثم أقبلت على الناس بمثل ذلك، فلم يزدادوا إلا جهلاً وتمادياً وغياً فلما أبوا إلا هى ركبها منهم ، فكانت عليهم الدبرة ، و بهم الهزيمة ، و لهم الحسرة و فيهم الفناء و القتل

وحملت نفسى على التي لم أجد منها بدءاً، ولم يسعني إذ فعلت ذلك ، وأظهرته آخراً مثل الذى وسعني فيه أولاً من الاغضاء والامساك .

ورأيتني إن أمسكت كنت معيناً لهم على بامساكى علي ماصاروا اليه وطمعوا فيه ، من تناول الاطراف ، وسفك الدماء ، وقتل الرعية ، و تحكيم النساء النواقص العقول والحظوظ على كل حال ، كعادة بنى الاصفى و من مضى من ملوك سباء الامم الخالية فأصير الى ماكرهت اولاً آخراً .

وقد أهملت المرأة وجندها يفعلون ما وصفت بين الفريقين من الناس ، لم أهجم على الأمر الا بعد ما قدمت وأخرت وتأنيت وراجعت ، و أرسلت (1) وأعدرت وأندرت وأعطيت القوم كل شيء التمسوه بعد أن أعرضت عليهم كل شيء لم يلتمسوه.

فلما أبو إلا تلك أقدمت عليها ، فبلغ الله بي وبهم ما أراد ، وكان لي عليهم بما كان منى اليهم شهيد .

و اما آزمایش پنجم این بود که :

آنانکه بمتابعت و بیعت من عهد و پیمان بیار استند ، چون در آنچه طمع و آرزو داشتند از من نومید گشتند ، عایشه را بر من برانگیختند و بمخالفت و محاربت من بر آشفتنند با اینکه مرا پیغمبر ولی اوگردانیده ، و بروی وصایت داشتم پس او را برشتر بر نشانند ، از سرای پیغمبر بیرون آوردند .

وقول خدای «وقرن في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى» را که امر بقرار و نهی صریح و منع فصیح از بیرون شدن زنان پیغمبر است که بعد از آنحضرت برای اطاعت امر حضرت احدیت از منزل خود بیرون نشوند ، مانند تبرج جاهلیت نادیده انگاشتند.

و کلام رسول خدای صلی الله علیه وآله را « أي تكن صاحبة الجمل الأدب تنبجها كلاب الحوئب » نشنیده شمردند .

وعایشه باغواى ایشان طى برارى و صحارى نمود ، و سگهای حوتب بروى

ص: 49

1- وأرسلت و سافرت .

بانگ زدند «حوثب» بروزن جعفر نام آگاهی است نزدیک شهر بصره .

و آنجماعت را که باین مخالفت و غوایت پرداختند و صدق کلام رسولخداى را که سالها از آن پیش خبر آن روز و سوار شدن عایشه را بر چنان شتر و بانگ زدن سگهای حوثب را بر روی ایشان مکشوف داشته و باز نموده ، معاینت کردند بهر ساعت بحالت ندامت اندر شدند.

و از آن کردار خود که بعد از آنکه دو نوبت یکی در زمان رسول خداى و یکی دیگر در زمان خلافت من با من بیعت نموده و هر دورا بشکستند، سخت پشیمانی گرفتند و از مرکب غوایت و ضلالت و تدلیس بزیر نیامدند.

تا بمردم بصره که مردمی کوتاه دست و بلند ریش که علامت حمق است واندک عقل ، و به آراء غیر مستقیمه بودند باز رسیدند ، و آنجماعت جیران بدو وور ادبهر یعنی در میان اعرابی که بدوی و اعرابی که در کنار دریا بودند واسطه بودند، و عایشه آن جماعت جهالت آیت را از اماکن خود از بهر جنگ بیرون آورد.

و ایشان شمشیر بر آمیختند و تیر بیفکندند ، در حالتی که هیچ ندانستند که این شمشیر از بهر که و بر روی کدام کس میکشند، و هیچ نفهمیدند این تیرها را برای کدام کس بر چله نهند و بکدام کس از چله رها گردانند .

و من در کار و کردار ایشان بدو کار دچار آمدم که هر دورا مکروه میشمردم چه اگر دست باز میداشتم از اندیشه خود باز نمیشدند و تعقل نمیورزیدند ، و اگر برای دفع فساد بقتال چاره می جستم ، به آنچه کراهت داشتم بیایست پردازم.

لاجرم از نخست تقدیم حجت و برهان و اعداز و انداز نمودم ، و عایشه را بازگشتن بخانه خود ، و آن قوم را که او را حمل کرده بودند بوفای به بیعت خود که با من کرده بودند ، و ترك نقض ایشان عهد خداى عزوجل را دعوت فرمودم .

و با ایشان عهد نهادم که بر آنچه قادر باشم مرایشان را مرعى بدارم ،



و با پاره از آن جماعت بمنظرت پرداختم پس از اندیشه خود بازگشت و تذکره نمودم و متذکر شدم آنگاه با دیگر مردمان بر اینگونه محاورت و مناظرت مبادرت گرفتم لکن درایشان اثر نکرد، و جز باز دیاد جهالت و غوایت و سرکشی و طغیان نیفزودند.

و چون از قبول نصیحت و موعظت و اطاعت فرمان من ابا و امتناع ورزیدند، از باره سرکش عصیان فرود نیامدند، ناچار به پیکار ایشان اقدام کردم و حاصل کار ایشان جز ادبار و هزیمت و فرار و حسرت و فانی شدن و بقتل رسیدن نبود.

و ناچار شدم که خود را بر آنچه چاره جز آن نبود و امکان نداشت، حمل کنم، چه آن مکان وسعت و گنجایش که در آغاز امر برای من بود، در پایان نبود و آن چشم فروستن و امساک و عفو که در آن هنگام جایز بود در این هنگام نبود.

چه اگر در این حال طغیان و عصیان ایشان را اغماض مینمودم و سکوت میورزیدم، معین خیالات فاسده و طمع ایشان در بردن مال مردمان و ریختن خون مسلمانان و قتل رعیت و حکومت دادن زنان را که در همه حال ناقص العقل و ناقص الحظ میباشند میشدم، مثل عادت بنی الاصفه و گذشتگان ملوک سبا و امتهای گذشته که زنان را فرمانگذار مملکت جهان میکردند.

لاجرم بناچار به آنچه از نخست و آغاز مکروه می شمردم در پایان کار بهمان پرداختم، همانا در اول امر و بدایت کار عایشه و لشگرش را بخویشتن بگذاشتم و ایشان آنچه را که توصیف کردم بین الفریقین میکردند.

و من بر آن امر یعنی بر قتال و دفاع هجوم نیاوردم، مگر از آن پیش که شرایط تقدیم و تأخر و تأنی و مراجعه و مراسله و فرستادن رسول و سفیر و اظهار اعدار و انذار را مرعی، و ملتسمات قوم را بعد از آنکه آنچه را که ملتسم شده بودند برایشان عرضه دادم.

يعنى علاوه بر آنچه گمان نمیکردند مقبول گردد ، و تجویز التماسش را نمیکردند محض اتمام حجت و دفع بها نه ایشان پذیرفتار شدم .

و چون ابای اطاعت و قبول فرمان را نمودند، ناچار بدفع ایشان رهسپار شدم ، و خدای تعالی آن کار را چنانکه اراده فرموده بیای برد ، و به آنچه از جانب من نسبت بایشان ظهور گرفت شاهد و گواه است .

چون امیر المؤمنین علیه السلام از این فصل پرداخت روی با اصحاب آورد و فرمود آیا چنین نیست ؟ عرض کردند، آری یا امیر المؤمنین ، پس از آن فرمود : «و أما السادسة يا أخا اليهود»

«فتحكيمهم الحكمين ، ومحاربة ابن آكلة الأكباد ، وهو طليق ابن طليق معاند الله عز وجل ولرسوله والمؤمنين منذ بعث الله محمداً إلى أن فتح الله عليه مكة عنوة.

فأخذت بيعته وبيعة أبيه لى معه في ذلك اليوم ، وفي ثلاثة مواطن بعده ، و ابوه بالأمس أول من سلم على بامرة المؤمنین وجعل يحثنى على النهوض في اخذ حقى من الماضين قبلى، يجدد لى بيعته كلما أتاني

و أعجب العجب أنه لما رأى ربي تبارك وتعالى قديداً إلى حقى وأقره في معدنه وانقطع طمعه أن يصير في دين الله رابعاً وفي أمانة حملنا ها حاكماً ،

كر على العاصي ابن العاص فاستماله فمال إليه ثم أقبل به بعد أن أطمعه مصر، وحرام عليه أن يأخذ من الفيء دون قسمته درهماً ، وحرام على الراعى ايصال درهم اليه فوق حقه .

فأقبل يخبط البلاد بالظلم ، ويطأها بالفتن ، فمن تابعه أرضاه ، و من خالفه ناواه ، ثم توجه إلى ناكثاً علينا مغير أفى البلاد شرقاً وغرباً ويميناً وشمالاً ، والأبناء تأتيني والابخار ترد علي بذلك.

فأتاني أعور ثقيف فأشار على أن أوليه البلاد التي هو بها لأداريه بما أوليه منها وفي الذى أشار به الرأى فى أمر الدنيا لو وجدت عند الله عزوجل في توليته لى مخرجاً ،

و أصبت لنفسى فى ذلك عذراً .

فأعملت الرأى فى ذلك، وشاورت من أثق بنصيحته الله عز وجل ولرسوله صلى الله عليه وآله ولى وللمؤمنين ، فكان رأيه فى ابن آكلة الأكباد كرايى ، ينهاني عن توليته و يحذرني أن أدخل فى أمر المسلمين يده، ولم يكن الله ليراني أن أتخذ المضلين عضداً.

فوجهت اليه أخوا بجيلة مرة ، وأخا الاشعريين مرة ، كلاهما ركن الى الدنيا وتابع هواه فى ما أرضاه .

فلما لم أره أن يزداد فيما انتهك من محارم الله الا تمادياً ، شاورت من معى من اصحاب محمد صلى الله عليه وآله البدرين و الذين ارتضى الله عز وجل أمرهم ورضى عنهم بعد بيعتهم وغيرهم من صلحاء المسلمين والتابعين ، فكل يوافق رأيه رأيتى فى غزوه ومحاربتة ، ومنعه مما نالت يده .

واني نهضت اليه باصحابى أنفذاً اليه من كل موضع كتبتى ، واوجه اليه رسلى أدعوه الى الرجوع عما هو فيه والدخول فى مافية الناس معى .

فكتب يتحكم على ، ويتمنى على الاماني ، ويشترط على شروطاً لا يرضاها الله عز وجل ولا رسوله ولا المسلمون « .

آزمایش ششم این بود که :

مرا ناچار ساختند بتقرير حکمين ومحاربت معاويه پسر هند جگر خوار و طليق ابن طليق و معاند و دشمن خداى و رسول خداى و جماعت مؤمنان از آن زمان که خدايتعالى پيغمبرش را مبعوث نمود تا گاهى که مکه معظمه رارسول خداى مفتوح بالعنوة والغلبة ساخت .

آنگاه بيعت معاويه و پدرش ابوسفیان را در همان روز که بآن قهر و غلبه مکه را فرو گرفتيم براى من بگرفتند، و همچنين از آن پس درسه موطن ديگر بيعت نهاد .

و پدرش ابوسفیان همان کس باشد که روزى بسيار بر نگذشته که بر من

بامارت مؤمنان سلام داد و همی مرا انگیزش میداد که حق خود را از گذشتگان پیش از خود مأخوذ دارم، و هر وقت نزد من بیامد با من تجدید بیعت میکرد.

و از این جمله عجیب تر این است که چون پروردگار من تبارک و تعالی حق مرا با من بازگردانید و حق بمرکز و معدنش بازگشت، و خلافت با من افتاد و معاویه رشته آن طمع و طلب که همی خواست در دین خدای و در امانت خدای که حامل آن مانیم بعد از عثمان خلیفه چهارم و حکمران شریعت ایزدی و مردم گردد، منقطع گردید.

عمر و بن العاص را که عاصی ابن عاص بود بحمايت خود و مخالفت من مستعد گردانید، و او را بجانب خویشتن گرایان نمود، عمر و بسخن او گوش بسپرد و بطرف وی گرویدن گرفت.

معاویه چون این حال را نگران شد کار را موافق دلخواه دید، عمر و را بعمارت مصر تطمیع کرد و مصر را باو گذاشت و طعمه شکم حرص و آز او در اقطاع وی مقرر نمود، و منال چنان ملک را بهره او بگردانید، با اینکه بروی حرام بود که یکذر هم افزون از حق و قسمت خود مأخوذ دارد، و نیز بر کسیکه والی و راعی امت و امور امت است حرام است که زیادت از حق او یک در هم بدو گذارد.

چون معاویه کار خود را با عمر و بن عاص پایان آورد، و دین او را بملک و مال مصر بخرد، و او را یاور خویش و وزیر و مشیر خود فرمود، با خیال فارغ و اندیشه، آزاد بلاد و عباد را بظلم و جور و فتنه و فساد در سپرد، و هر کس بمتابعتش برفت با وی بخصومت و عداوت کار کرد.

و چون از این اعمال ناستوده برداخت بحرب من روی کرده نکث بیعت و نقض پیمان را سهل و آسان شمرد، و در بلاد و امصار شرقاً و غرباً و یمیناً و شمالاً از دقایق ظلم و ستم و کفر و طغیان و غارت فرونگذاشت، و این اخبار از هر سوی به حضرت من پیوست.

اعور ثقیف یعنی مغیره بن شعبه ثقیفی نزد من پیامد و اشارت بمن نمود که آن بلاد را که معاویه در آن بود یعنی بلاد شام را بحکومت او گذارم و با او بمدارات پردازم تا از آن پس باقتضای وقت رفتار شود، و اگر این کار در حضرت خدای ناستوده نبود و توانستمی برای خویشان عذری بدست کنم برای امر دنیا اندیشه درست می نمود.

یعنی اگر در بدایت خلافت و ظهور آن فتنه و فساد با معاویه چنین می کردم و او را بآن امارت قانع و شاکر و خرسند میداشتم برای استحکام امور دنیویه مستحسن می نمود، اما از بسط ید ظالم و حکومت او در میان مسلمانان و کثرت حیف و میل او هیچ عذری در حضرت خدای نداشتم.

لاجرم در آنچه وی رأی بزد بیندیشیدم، و با کسیکه بدین و ایمان او و صدق نیت او در حضرت خدا و رسول خدا و خودم وثوق داشتم مشورت نمودم.

رأی و اندیشه او در کار پسر آكلة الأكباد مانند رأی من بود، و ازتولیت او نهی کرد و از درآوردن او را در امر و حکومت مسلمانان تحذیر داد، و هرگز چنان نبود و نخواهد شد که خدای ببیند که من ستمکاران را معاضد و معاون خویش بگردانم.

لاجرم برادر بجیله را يك مره و برادر جماعت اشعریین را مره دیگر بنزد معاویه بفرستادم، و تفصیل رسالت این دو نفر در کتب تواریخ مسطور است.

بالجمله میفرماید و این هر دو تن دنیا و اموال دنیا میل ورکون گرفتند و در آنچه او را خوشنود میداشت متابعت کردند.

و چون نگران شدم که معاویه با آن جمله ارتکاب محرمات و انتهاك محارم الهی از جاده غوایت و طغیان بیرون نشد، و بهر ساعت بر ظلم و ستم و عصیان بیفزود.

از آنانکه از اصحاب محمد صلی الله علیه وآله از جماعت بدریین و آن کسان که افعال و اقوال ایشان در حضرت یزدان پسندیده و خدای بعد از آنکه با من بیعت

کرده بودند از ایشان خوشنود بود و نیز با دیگر مردمان از صالحان مسلمین و تابعین مشورت کردم، تمام ایشان در نبرد و محاربت و قتال با معاویه و منع نمودن او را از تصرف در آنچه دست بآن افکنده بود، با من هم رأی شدند و به آنچه من اندیشه بر نهاده بودم متفق گشتند .

لاجرم اصحاب خود را آماده دفع و طرد او نمودم و از اطراف و جوانب مکاتیب و فرستادگان من بدو می پیوستند و او را ببازگشت از خیالات فاسده و اتفاق با مسلمانان در بیعت و اطاعت من بخواندم.

معاویه در جواب من مکتوبی بر نگاشت که بر من تحکم ورزیده ، و مقاصد و آمال بعیده را متمنی ، و شروطی را در قبول دعوت من مقرر میداشت که خدای و رسول خدای و جماعت مسلمانان بر آن راضی نبودند .

« ویشترط في بعضها أن أدفع اليه أقواماً من أصحاب محمد صلى الله عليه وآله أبراراً فيهم عمار بن ياسر وأين مثل عمار والله لقد رأيتنا مع النبي و ما تقدمنا خمسة إلا كان سادسهم ، ولا أربعة إلا كان خامسهم اشترط دفعهم اليه ليقتلهم ويصلبهم .

وانتحل دم عثمان ولعمر الله ما ألب على عثمان ولا جمع الناس على قتلة إلا هو وأشباهه من أهل بيته ، أغصان الشجرة الملعونة في القرآن .

فلما لم اجب الى ما اشترط من ذلك كر مستعلياً في نفسه بطغيانه وبعيه بحمير لاقول لهم ، ولا بصائر فموه لهم أمراً فاتبعوه، وأعطاهم من الدنيا ما أمالهم به اليه فناجزناهم وحاكمناهم الى الله عزوجل بعد الاعذار والانذار .

فلما لم يزد ذلك الاتمادياً وبعياً، لقيناه بعادة الله التي عودنا بها من النصر على أعدائه، وعدونا ، وراية رسول الله صلى الله عليه وآله بأيدينا ، لم يزل الله تبارك و تعالی يفل حزب الشيطان بها حتى يقضى الموت عليه و هو معلم رايات أبيه التي لم أزل اقاتلها مع رسول الله صلى الله عليه وآله في كل المواطن

فلم يجد من الموت منجماًني (1) الا الهرب، فركب فرسه و قلب رايته

ص: 56

لا يدري كيف يحتال، فاستعان برأى ابن العاص .

فأشار عليه باظهار المصاحف ورفعها على الاعلام والدعاء إلى ما فيها ، وقال إن ابن أبي طالب وحزبه، أهل بصائر ورحمة وبقيا ، وقد دعوك الى كتاب الله أولا ، وهم مجيبوك اليه آخرأ ، فأطاعه فيما أشار به عليه إذ رأى أنه لا منجالة من القتل أو الهرب غيره.

فرفع المصاحف يدعو الى ما فيها بزعمه ، فمالت الى المصاحف قلوب من بقى من أصحابي بعد فناء أخيارهم وجهدهم في جهاد أعداء الله وأعدائهم علي بصائرهم و ظنوا أن ابن آكلة الأكباد له الوفاء بما دعا اليه ، فأصغوا إلى دعوته ، و أقبلوا بأجمعهم في إجابتة».

در پاره مکاتیب خود شرط بر آن میسپرد که قومی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله را که مردمانی نیکو و از جمله ابرار و در زمره ایشان عمار بود بدو سپارم و کجا است کسی مانند عمار سوگند با خدای عمار بن یاسر از جمله خواص و محارم اصحاب رسول خدای بود، چنانکه هر وقت پنج تن از خواص نزد رسول خدای بود شخص ششم وی بود، و اگر چهار تن بود پنجمین ایشان عمار بشمار میرفت و معاویه شرط چنان می نهاد که چنین مردم ابرار و اصحاب اخیار را بدو سپارم تا ایشان را مقتول و مصلوب و در ازای خون عثمان محسوب دارد .

با اینکه سوگند بیقای خدای هر دو سرای جز خود معاویه و امثال واشباه او اصرار بر قتل وی نکرد، مردمان را جز او و همانندان او از اهلیت وی که اغصان شجره ملعونه مذکوره در قرآن میباشند بروی آشفته و فراهم نداشت .

و چون معاویه نگریست که آنچه را که شرط وعهد نموده اجابت نمیکنم لاجرم با غرور و استعلای نفس خود بطغیان و بغی و سرکشی خویش با مردمی از قبیله حمیر چون درازگوش نادان که نه دارای خود دوریین ، و نه دیده دانش بودند ، سر بر کشید ، و ایشان را بسخنان فریب آمیز و دروغ بفریفت ، و آنجماعت بمتابعتش در آمدند و معاویه از مقاصد و آمال دنیویہ ایشان را چندی بر آورده

و آنها را خرسند داشت .

پس با ایشان بمناجرت و کوشش در آمدیم ، و بعد از تقدیم مراسم اعذار و انذار خدای عزوجل را در میانه بمحاکمت باز نمودیم .

و چون از این جمله در معاویه اثر نکرد و جز تمادی و بغی و طغیان بر نیفزود بر حسب عادت که بنصرت و اعانت خدای در فیروزمندی بردشمنان یزدان اعدای خود داشتیم بمبارزت آنجماعت شقاوت آیت روی نهادیم ، و رایت نصرت علامت حضرت رسول خدای را بدست اندر داشتیم و با ایشان حرب نمودیم و خداوند تعالی همواره لشکر شیطان را بمیمنت آن رایت مبارك زیون و ذلیل و تباه و کلیل و هزیمت میگردانید.

چنانکه معاویه بر مرگ خود یقین نمود، و در این وقت رایات پدرش را که همواره در رکاب رسول خدای با او مقاتلت می نمودم برمی افراخت .

و معاویه را از مرگ و تباهی ملجاء و مآبی جز فرار پدیدار نگشت . و از شدت بیم و هراس و خوف و خشیت براسب خود برنشست و رایت خود را سرنگون انداخته ندانست چه چاره کند و بچه حيله و مکیدت خویشتن را از گرداب فنا و آسیاب بلا باز رهند،

و چون خودش در تولید تدبیری مفید ، و تقدیم رأی سدید ، عاجز گردید برای و رویت و حیلت عمر و بن العاص استعانت ورزید .

عمر و تدبیری که از پیشین روزگار بساخته، و در مخزن خاطر بسپرد بود که هر وقت لشکر معاویه را در این وقعه شکست و ضعفی شدید پدید شود، بکلام یزدانی متوسل و مردم را بقرآن خداوندی بخوانند بمعاویه اشارت کرد .

و چنانکه در تواریخ مسطور است در تمام لشکر گاه پژوهش کرده از هر کجا قرآنی بود بدست آورده، آن جمله پانصد مجلد برآمد و بعلاوه قرآن خط عثمان بن عفان را که قرآنی بس عظیم بود ، و قرآن اعظم میخواندند بیاوردند، و هر قرآنی را از سر نیزه برافراختند و قرآن اعظم را بر چهار نیزه نصب نموده بترتیبی



مخصوص بمیدان حربگاه در آوردند .

و آن قضیه پس از انجام وقعه لیلۃ الهیر و آن مقاتله طولانی و آن قتل ذریع کثیر و ظهور آنگونه آثار شجاعت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن درجه بیم و تشویش و انقلاب و اضطراب لشکر معاویه و معاویه و زعمای سپاه شام بود.

ام بالجمله عمرو بن العاص بمعاویه گفت تدبیری که مدتیست برای چنین روز بنموده ام این است که قرآنرا بر سر نیزها نصب کرده و لشکر عراق را با حکام قرآنی و آیات یزدانی دعوت کنی، چه پسر ابیطالب و لشکر او مردمی بصیر و با رحمت و عطف و ایمان و ایقان هستند، و از نخست ترابکتاب خدای بخوانند و البته اکنون که نوبت انجام کار است ترا اجابت مینمایند .

معاویه این رأی را پسندیده شمرد، چه میدانست جز بقتل رسیدن یا از پهنه پیکار فرار کردن و از عرصه ستیز بر مرکب گریز از مهمیز زدن راهی نیست.

لاجرم قرآنرا بر سنانها برافراخته و مردم عراق را بآنچه در قرآن است بزعم ناصحیح خود دعوت همیکرد .

و در این هنگام اختیار اصحاب من که بجمله بصیر و خبیر و دانشمند و از جمله موارد و امور و احکام یزدان غفور با خبر بودند بعد از آنکه بعد از آنکه جهادها بنموده و کوششها کرده و قتالها سپرده بودند شهید و نابود شده بودند .

بقیه اصحاب من که آن بصیرت و درایت و نباهت و فقاقت نداشتند ، بدعوت معاویه و رفع مصاحف دل از دست بدادند و بدو مایل شدند ، و گمان بردند که پسر آکله الأکباد را بآنچه میعاد گذارد و دعوت نماید وفائی خواهد بود ، پس بفریب او دچار شدند و دعوتش را پذیرفتار گردیدند، و بجمله باجابت مسئولش روی آوردند.

«فأعلمتهم أن ذلك منه مكرو من ابن العاص معه ، وأنهما إلى النكت أقرب منهما إلى الوفاء ، فلم يقبلوا قولى ، ولم يطيعوا أمرى وأبوا إلا إجابته كرهت أم هويت، شئت أو أبیت ، حتى أخذ بعضهم يقول لبعض : إن لم يفعل

فألحقوه بابن عفان أو ادفعوه الى ابن هند برمته .

فجهدت علم الله جهدى ، ولم أدع علة في نفسي إلا بلغتها في أن يخلوني ورأيتي ، فلم يفعلوا ، وراودتهم على الصبر على مقدار فواق الناقة أوركضة الفرس فلم يجيبوا ، ما خلا هذا الشيخ - وأوماً بيده الى الاشر - وعصبة من أهل بيتي .

فوالله ما منعني أن أمضى على بصيرتي الا مخافة أن يقتل هذان - وأوماً بيده الى الحسن والحسين عليهما السلام - فينقطع نسل رسول الله صلى الله عليه وآله وذريته من امته ، ومخافة أن يقتل هذا وهذا - وأوماً بيده الى عبد الله بن جعفر ومحمد ابن الحنفية رضى الله عنهما - فاني أعلم لولا مكاني لم يقفا ذلك الموقف ، فلذلك صبرت على ما أراد القوم مع ما سبق فيه من علم الله عز وجل .

فلما رفعنا عن القوم سيوفنا، تحكموا في الأمور ، وتخيروا الاحكام والأراء وتركوا المصاحف، وما دعوا اليه من حكم القرآن وما كنت احكم في دين الله أحداً إذ كان التحكيم في ذلك الخطاء الذي لاشك فيه ولا امتراء .

فلما أبوا الأذلك أردت أن أحكم رجاز من أهل بيتي أورجلا ممن أرضى رأيه وعقله ، وأثق بنصيحته ومودته ودينه ، وأقبلت لا اسمي أحداً الا امتنع منه ابن هند ، ولا أدعوه الى شيء من الحق الا أذبر عنه ، وأقبل ابن هند يسومنا عسفاً، وماذاك الا باتباع أصحابي له على ذلك.

فلما أبو الأغلبتي على التحكيم ، تبرأت الى الله عز وجل منهم، وفوضت ذلك اليهم ، فقلدوه امرءاً فخدعه ابن العاص خديعة ظهرت في شرق الأرض وغربها ، وأظهر المخدوع عليه ندماً « .

ايشان را آگاه نمودم که معاويه وعمرو بن العاص بمكر و حيله و دغل اينكار را پيش آورده اند، و بنكث عهد و پيمان نزديكترند تا بوفای ميثاق ، قول مرا مقبول نداشتند، و اين امر معقول را اطاعت نکردند، و بيرون از اجابت مسئولش چيزيرا نپذيرفتند و من خواه بحالت كراهت ياميل، يا خواستار بودم يا بحال امتناع اندر بودم که پاره با گروهی ديگر همی گفتند که اگر امير المؤمنين اين امر را

پذیرفتار نشود او را بکشید و بعثمان بن عفان ملحق بدارید ، یا او را و کسانش را بمعاویده پسر هند بسپارید .

چون این عقیدت بنمودند، چنانکه خدای میداند آنچه لازمه جهد و کوشش بود بجای آوردم و آنچه بیايست بايشان باز رسانيدم که مرا با خود گذارند تا برای ورویت خود کار کنم ، بهیچوجه پذیرفتار نشدند .

و چندانکه ایشان را گفتم و پیام تهادم که با ندازه زمان میان دو دوشیدن شیر شتری یا يك تاختن و جنبش اسبی صبوری نمایند تا کار معاویه و لشکر شام با نجام رسد وریشه فتنه و فساد برکنده آید ، و آنجماعت مغلوب و مقهور گردند ، و دست ظلمه کوتاه و خلق جهان آسوده گردند بجز این شیخ که مالک اشتر است ، و جمعی از اهل بیت خودم اجابت نکردند .

سوگند با خدای هیچ چیز مرا از دفع و منع و اصلاح آن امور با آن بصیرت تامه که خود داشتم ، باز نداشت ، مگر بیم اینکه حسن و حسین کشته و نسل رسول خدای و ذریه او از میان امت او منقطع گردد ، و عبد الله بن جعفر و محمدا بن حنفیه مقتول شوند چه من میدانستم که اگر برعایت مکانت من نبودی این دو تن در این موقف توقف نمیکردند، از این روی بر تکالیف این قوم جاهل شکیبائی گرفتم ، و از این جمله علاوه علم خدای بر این امر سبقت گرفته بود.

و چون ناچار باصرار این مردم نادان نابهنجار ، دست از جنگ برداشتیم و شمشیر از قتل اعداء تابکار برگرفتیم، آن گروه منافق که از دین بیگانه بودند، در امور بتحکم رفتند و در احکام یزدانی بهواجس نفسانی پرداختند ، و آراء فاسده خود را دخیل کردند ، و مصاحف را و آنچه را که مردمان را در عمل کردن به احکام و آیات آسمانی دعوت می نمودند متروک ساختند، و از تقریر حکمین سخن کردند .

و من هرگز پذیرفتار نمیشدم که در اجرای احکام دین خدای قبول تحکیم نمایم ، چه بدون هیچ شك و شبهت در پذیرفتن حکمین خطایی بزرگ

حادث میشد .

و چون آنجماعت جز تقریر حکمین را مقبول نداشتند ، خواستم نامردی از اهل بیت خود یا مردی را که بصحت رأی و متابعت عقل و تدبیر و نصیحت خالص و خلوص مودت و دین او وثوق داشتم انتخاب فرمایم، و هر کس را که خود میشناختم و بکار او مطمئن بودم نام بردم، معاویه نمی پذیرفت، و بهرامری که مقرون بحق بود او را میخواندم پشت بر آن میکرد ، و معاویه بیشتر گرمی مخالفت اصحاب من با من تکالیف شافه می نمود، و بیرون از حق و طریقه مستقیم راه می نوشت .

و چون ابا و امتناع ورزیدند که بیرون از آنکه مرا بر قبول تحکیم مجبور دارند، امری دیگر را بپذیرند، بحضرت خداوند عزوجل از ایشان بیزاری و برائت جستم ، و آن کار را بخود ایشان تفویض نمودم .

و ایشان بمیل ورأی ناقص فاسد خود مردی را یعنی ابو موسی اشعری را مقلد این کار نمودند ، و حکم گردانیدند و او برفت و در دومة الجندل با عمرو بن العاص بسخن در آمدند ، و پسر عاص او را چنان دستخوش مکر و خدیعت نمود که آثار فسادش شرق و غرب عالم را تاقیامت فرو گرفت ، و ابو موسی که فریب خورده بود اظهار پشیمانی نمود .

و از این کلام مبارک معلوم میشود که ابو موسی بواسطه آن حمق و نفاق و جهل و شقاق که بنهاد اندر داشت، نه آن بود که از این تخم فسادی که در مرتع و مزارع امارات حقه مسلمانان تا پایان جهان بکاشت باطناً پشیمان شده است ، بلکه بدروغ اظهار ندامت همی کرد .

و چون این حکایت بخاتمت پیوست امیر المؤمنین علیه السلام روی با اصحاب خود آورد و فرمود: آیا نه چنین بود؟ گفتند: آری یا امیر المؤمنین ، پس از آن فرمود .

«و أما السابعة یا أبا الیهود»

ص: 62

فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان عهد الى أن أقاتل في آخر الزمان من أيامي قوماً من أصحابي يصومون النهار ويقومون الليل ويتلون الكتاب ، يمرقون بخلافهم على و محاربتهم اياى من الدين مروق السهم من الرمية فيهم ذوالندية يختم لي بقتلهم بالسعادة .

فلما انصرفت الى موضعى هذا بعد الحكمين ،أقبل بعض القوم على بعض باللائمة فيما صاروا اليه من تحكيم الحكمين ، فلم يجدوا لأنفسهم من ذلك مخرجاً الا أن قالوا كان ينبغي لاميرنا أن لا يتابع من أخطأ ، وأن يقضى بحقيقة رأيه على قتل نفسه وقتل من خالفه منا، فقد كفر بمتابعته ايانا و طاعته لنا في الخطاء وأحل لنا بذلك قتله وسفك دمه .

فتجمعوا علي ذلك ، وخرجوا راكبين رؤسهم ينادون بأعلى صوتهم لا حكم الا لله ثم تفرقوا فرقة بالنخيلة، واخرى بحروراء ، واخرى راكبة رأسها تخبط الأرض شرقاً حتى عبرت دجلة ، فلم تمر بمسلم الا امتحنته ، فمن تابعها استحيته ، و من خالفها قتلته .

فخرجت إلى الأوليين(1)أدعوهم الى طاعة الله عزوجل والرجوع اليه فأبيا الا السيف لا يقنعها غير ذلك، فلما أعيت الحيلة حاكمتهما الى الله عز وجل، فقتل الله هذه وهذه ، وكانوا يا أبا اليهود لولا ما فعلوا لكانوا ركناً قوياً ، وسداً منيعاً ، فأبى الله الا ما صاروا اليه.

ثم كتبت إلى الفرقة الثالثة ووجهت رسلى تترى، وكانوا من جلة أصحابي و اهل التعبد(2) و الزهد فى الدنيا ، فأبت إلا اتباع اختيها والاختداء على مثالهما وشرعت في قتل من خالفها من المسلمين، وتتابعت الى الاخبار بفعالهم.

فخرجت حتى قطعت اليهم دجلة اوجه السفراء والنصحاء ، وأطلب العتبي لجهدى بهذا مرة وبهذا اخرى - وأوماً بيده الى الاشر و الاحنف بن قيس و سعيد

ص: 63

1- واحد بعد اخرى

2- منهم .

فلما أبوا إلا تلك ، رکبتها منهم فقتلهم الله یا أخوا اليهود عن آخرهم ، وهم أربعة آلاف أو یزیدون ، حتی لم یفلت منهم مخبر .

فاستخرجت ذا الثدیة من قتلهم بحضرة من ترى له ثدی کندی المرثة .»

و آزمایش هفتم این بود که :

رسول خدای صلی الله علیه وآله با من خبر داده و معهود گردانیده بود که من در پایان روزگار خویش با گروهی از اصحاب خود قتال خواهم داد که روز را بروزه سپارند و شب را بنماز بیای دارند، و قرآن خدایرا قاری باشند، لکن با اینحال عبادت و ریاضت بسبب مخالفتی که با من بخواهند ورزید، چنان از سلسله دین ورشته آئین اسلام بیرون جهند که تیر از نشان بگذرد ، و ذوالندیه حرقوص بن زهیر در میان ایشان بود و خداوند در قتل ایشان سعادت را بر من ختم فرمود.

و چون بعد از حکمین بموضع خود انصراف گرفتم ، آنمردم بنکوهش خویشان و ملامت یکدیگر روی کردند که چرا بتحکیم حکمین اقدام وایرام ورزیدند ، و برای خویشان هیچ راهی و عذر و بهانه بدست نکردند ، جز اینکه با خود همی گفتند شایسته چنان همی بود که امیر ما بمتابعت آنانکه آراء ایشان بخطا بود نرود ، و بحقیقت رأی و اندیشه خود بر کشتن خودش و کشتن هر کس که او را مخالف شد از ما جماعت حکومت فرماید .

همانا بواسطه همان متابعتی که ما را کرد و اطاعتی که ما را در آنچه بخطا رفته ایم نمود، کافر گردید، و باین سبب قتل او و ریختن خون او بر ما حلال شد .

یعنی گاهی که ما او را بقبول تحکیم حکمین مجبور میداشتیم و او در قبول این امر خطا پذیرفتار شد ، و خود بخطا رفت باید خود و ما را که با او مخالف بکشد ، و چون چنین نکرد ریختن خون وی بر ما روا باشد .

پس براین قول و عقیدت متفق شدند و خروج نمودند و همی فریاد لاحکم إلا لله هیچکس راجز خدای حکومت نیست بر کشیدند .

آنگاه چند فرقه شدند گروهی در نخيله و انبوهی در حروری که دهی است در حوالی کوفه ، و جماعت خوارجی را که در آنجا فراهم شدند حروری خوانند فراهم شدند و برخی بطرف شرقی زمین رهسپار شدند تا دجله را در سپردند و هر مؤمنی را در یافتند بیازمودند، اگر متابعت ایشان را نمودی زنده و گرنه مقتول بجای گذاشتند .

چون حال ایشان بر این منوال گردید بجانب آنانکه در نخيله و حروری منزل ساخته بودند بیرون شدم و به ترتیب ایشانرا با طاعت خداوند عزوجل و بازگشت بکردگار لم یزل دعوت کردم ، و هر دو جماعت جز از شمشیر بران سخن در میان نیاوردند .

و چون هیچ چاره در هدایت و اصلاح آراء فاسده ایشان نیافتم ، حکم ایشان را با یزدان تعالی بگذاشتم ، و خداوند قادر هر دو گروه را بکشت یا اخا الیهود اگر این مردم باین طریق خطا و راه ضلالت و مخالفت بیرون نشده بودند ، با آن استحکام عقیدت و ثبات قدم که در امور دینیه میورزیدند، برای اسلام رکنی قوی و سدی منیع بودند ، لکن تقدیر یزدان قدیر بر آن رفته بود که باین حال اندر شوند .

و چون از مهم این دو طایفه فراغت یافتم، بفرقه سوم که دجله را بسپردند و مرتکب پاره افعال شدند فرستادگان خود را بسوی آنمردم مأمور ، و مکاتیب خویش را متواتر ساختم ، و آن جماعت از جمله اصحاب من و در حلقه عباد بودند ، و در دارد نیا زهدات میورزیدند .

آنجماعت نیز از خواب جهل و ضلال سربر نداشته ، و گفتند غیر از عقیدت آن دو طایفه را نمی جوئیم ، و جز بطریقت ایشان سلوک نمی ورزیم این بگفتند ، و هر کس از مسلمانان که بر خلاف عقیدت ایشان و متابعت افعال اختیار میرفتند ، بقتل رسانیدند .

چون این فتنه و آشوب را در کار ایشان و مسلمانان نگران شدم اصلاح این

کار را بطرف ایشان را هسپار گردیدم و دجله راهمی در سپردم و جماعتی را برسالت و نصیحت آن جماعت بفرستادم و چندکه بیاست از شرایط موعظت و تیقظ ایشان فرو گذاشت نکردم ، و مالک اشتر و احنف بن قیس و سعد بن قیس ارحب و اشعث بن قیس کندی را که هم اکنون در این محضرند حاضرند بمرات عدیده بآن جماعت رسالت دادم .

و چون این مواعظ و نصایح در ایشان مؤثر نگشت، و بیرون از اندیشه و معتقدات خودشان نرفتند، ناچار بدفع ایشان و خمود نایره فساد ایشان برفتم .

و خداوند تعالی آنجماعت را که از چهار هزار تن بیشتر بودند تباه گردانید، و چنان دستخوش تیغ و تیر شدند که یکتا از ایشان نجات نیافت که خبر بدیگران برد.

بعد از آن حرقوص بن زهیر که ریشه و مایه آن فتنه و آشوب و رئیس ایشان و معروف بذی الثدیه بود ، و هیچکس نشان و مکان او را در میان کشتگان نمیداد و نتوانست جثه او را بدست آرد، باز نمودم و مکان و نشانش را باز گفتم تا جسد او را که در زیر چهل کشته بیفتاده بود بیرون آوردند و بدیدند که مانند زنان پستان داشت .

و چون امیرالمؤمنین علیه السلام این حکایات و امتحانات چهارده گانه را حدیث فرمود با اصحاب خود روی نمود و فرمود آیا چنین نبود؟ بجمله عرض کردند؟ یا امیرالمؤمنین چنین بود .

«فقال: قد و فیت سبعاً و سبعاً یا أبا الیهود ، و بقیت الأخری وأوشک بها فکأن قد .

فبکی أصحاب علی علیه السلام و بکی رأس الیهود ، وقالوا یا أمیر المؤمنین أخبرنا بالأخری .

فقال : الأخری أن تخضب هذه - وأوماً بیده إلى لحيته من هذه - وأوماً بیده إلى هامته- .



امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه عليه ، با رأس الیهود فرمود : همانا هفت امتحان عهد رسول خدای صلی الله علیه وآله، و هفت امتحان بعد از وفات آنحضرت را با انجام رسانیدم، و در تمام این چهارده آزمایش و فاکردم و آنجمله را با تو باز نمودم ، و یکی دیگر باقی است ، و یقین است که آن نیز بزودی روی خواهد داد .

حاضران چون آن کلام معجز نظام را که بر شهادت آن حضرت اشارت داشت بشنیدند ، سخت بگریستند و ناله از جگر بر کشیدند ، رأس الیهود نیز اشک خونین از دو دیده بیالود، و عرض کردند یا امیرالمؤمنین ما را از آن امتحان دیگر خبر فرمای .

فرمود آزمایش و ابتلای واپسین این است که رنگین بگردد ریش من از خون فرق من .

چون این خبر دهشت اثر را بشنیدند چنان ناله و زاری و گریه و ندبه و مویه و نفیر مردمان در مسجد جامع بلند گردید که فریاد و ضجه ایشان آن گونه شهر کوفه را فرو گرفت که هیچ خانه در آن شهر بزرگ نماند جز مردمش از شدت فزع و اضطراب بیرون تاختند ، و ناله و زاری ایشان از زمین باآسمان برخاست.

و رأس الیهود در همان ساعت بدست امیرالمؤمنین سلام الله علیه اسلام آورد ، و همواره در پیشگاه همایونش مقیم بود ، تاگاهی که امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید و ابن ملجم ملعون مأخوذ شد .

این وقت رأس الیهود بیامد تا بحضرت امام حسن علیه السلام بایستاد، و مردمان و عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة والعذاب در حضور مبارکش حاضر بودند ، پس بآن حضرت عرض کرد یا ابا محمد بکش این ملعون را که خداوندش بکشد .

«فاني رأيت في الكتب التي انزلت على موسى عليه السلام إن هذا أعظم عند الله عز وجل جرما من ابن آدم قاتل أخيه ، و من القدار عاقر ناقه ثمود» .

چه من در کتب آسمانی و اخبار سبحانی که بر موسی علیه السلام نازل شده است

دیده ام که قاتل امیر المؤمنین علیه السلام از پسر آدم علیه السلام که برادر خویش را بکشت و از پی کننده ناچه نمود جرم و جریرت و گناه و معصیتش در حضرت احدیت بزرگتر است .

راقم حروف گوید : چون در این فصول کلمات و حکایات امیر المؤمنین بتامل و تعقل و تفکر بنگرند ، بر مطالب و دلایل عالیله آگاهی یابند ، و بدانند جز عنصر مبارك ولايت مطلقه احتمال این بلیات و مشقات و نامالیقات را نتواند نمود ، و حامل این مقامات و شئونات نتواند گردید .

و نیز معلوم دارند که جمله افعال و اعمال آنحضرت همه از روی حکمت و غمخواری امت و نگاهداری دین حضرت احدیت و شریعت و سنت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله بوده است ، و هیچ فعلی از آنحضرت بدون حجتی مبرهن و برهانی قاطع و رضای ایزد دو سرای و نبی رهنمای نیست و بالمره راه چون و چرا مسدود است .

و آن کسان را که در بعضی افعال اولیای خدا حالت تحیر و تعجب و شک و شبهت روی میدهد ، چون بخوانند و بشنوند از آرایش زنک و غبار شک و ریب آسوده میگرددند .

هیچ ندانیم با اینکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه را آندرجه ولايت و رتبت اخوت و قدس و زهدات و علم و بصیرت و قضاوت و خبرت و اطلاع در تمام امور و احکام و قضایا بود ، در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله در يك دینار و درهم یا صدور احکام و دیگر امور حکومتی و دخالتی نمیرفت .

و چون یکی از افراد مسلمانان روزگار مینهاد و در جزئیات و کلیات مهام نظر باوامر و نواهی و احکام سیدالانام میرفت .

چگونه بود که معاویه و دیگران را با آن عدم اعتماد و لیاقت و استعداد این بسط ید و اختیار و مطاعیت در مال و خون و ناموس مسلمانان و صرف اموال ایشان بهوای نفس خود و در غیر مواقع شرعیه و آن اوامر و نواهی بیرون از قواعد و قانون

دین الهی و آنقدرت و جسارت و بی باکی در ریختن خون مسلمانان و ذراری فرزندان پیغمبر آخر الزمان و آن جمله ارتکاب محرمات و هتک محارم الهی و ترک سنت و وضع بدعت و متابعت هوا جس نفسانی و مخالفت اوامر سبحانی از چه راه و بر چه طریق و علت بود.

جز اینکه مصداق «لِیَهْلِكْ مِنْ هَلَكٍ عَنْ بَیْنَةٍ وَ یَحِیُّ مِنْ حَیٍّ عَنْ بَیْنَةٍ - فَمَنْ یَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ یُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى - وَ الَّذِینَ كَفَرُوا أُولَئِیَهِمُ الطَّاغُوتُ» و نظایر و امثال آن ظاهر و معجزه امیر المؤمنین در جواب رأس الیهود و اخبار از شهادت خود و اسباب اسلام رأس الیهود آشکار شود.

مطلب دیگر این است که بدانند امیر المؤمنین علیه السلام را در قبول تحکیم حکمین با اختیار خود نگذاشتند و بمیل خودشان آنچه کردند کردند، یا در قتل خوارج چگونه براهین ساطعه بود و نیز در اثبات ولایت بلا فصل آنحضرت دلایل عدیده را مینگردند.

را مطلب دیگر این است که امیر المؤمنین علیه السلام بعد از رسول خدای اشرف و افضل تمام انبیاء و اولیاء است و فرزند مقتول آدم علیه السلام و از هر پیغمبری که شهید شده است فرودتر است مگر نه آن است که یحیی بن زکریا علیه السلام و جمعی از پیغمبران را بقتل رسانیده اند.

پس از چه روی در کتب منزله وارد است که معصیت قاتل امیر المؤمنین از قاتل پسر آدم عظیم تر است، و البته جهات عدیده دارد.

یکی از جهاتش این است که این اول قتل بود که در عالم اتفاق افتاد، و در حقیقت بانی این فعل قبیح که سر مشق دیگران گردید وی بود.

و مقتول از همه جهت مظلوم و قاتل از هر حیثیت ظالم بود، و باعث ظهور فتنه عظیم و ظلمی عمیم گشت.

دیگر اینکه قاتل او چنان است که يك نیمه اهل جهان را تا پایان جهان طبقه از پی طبقه دیگر بقتل رسانیده باشد، و معلوم است که قدر و منزلت آن مقتول

تا چه مقدار و ظلم و جریرت قاتل تا چه اندازه است ، و چون این قتل از هر قتلی عظیم تر است نسبت قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را بآن میدهند ، نه آنکه بگوئیم هر دو هم سنک هستند، بلکه برای فقدان مشابه مشابه میباشد .

و اما در اینکه در خبر است که قاتل امیرالمؤمنین مثل عاقر ناقه صالح است این نیز معلوم است که قاتل خود حضرت صالح یا سایر انبیاء سلف علیهم السلام را صد هزاران يك جریرت و معصیت قاتل آنحضرت نیست تا بناقه آن حضرت چه رسد .

و در این مطلب نیز جهات عدیده است از جمله این است که :

جلالت و عظمت اولیاء و انبیای خدای برای حفظ دین و آئین و قبول اوامر و نواهی الهی و معارف ایزدی است، پس هر کس در حفظ علامت و آیات آن بیشتر بکوشد بزرگتر است ، و بدلائل خارجیه هیچ چیز در حضرت یزدان از دین خدا که اسباب معرفت خدا و ظهور بروز علت غائی خلقت که معرفت است گرامی تر نیست ، و شرف انبیاء نیز برای آن است که حافظ و مظهر آن هستند .

و چون دین اسلام که اکمل و اتم مذاهب و اشرف ادیان است حافظ و مظهر آن که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است اشرف تمام انبیاء و خاتم پیغمبران و ناسخ دیگر شرایع ناقصه است، چنانکه خدای میفرماید «إن الدین عند الله الاسلام - و - الیوم أكملت لکم دینکم» و این اشارت بآن است که دین صحیح کامل دین اسلام است و سایر ادیان از شعبات آن هستند .

و احکام الهی بر حسب تقاضای زمان و استعداد نفوس و عقول در ازمنه مختلفه کثیره و ظهور و بروز پیغمبری برای حفظ و انتشار آن ظاهر میشده است نه اینکه آن دین کامل و ریشه قوی ثابت باشد بلکه از اغصان دین اسلام است .

و چون مردمان را لیاقت و بروز آن استعداد پدید شد که بدین اسلام که اشرف ادیان است اندر آیند و نوبت کمال در رسید خداوند تعالی بدستیاری حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله ظاهر ساخت و فرمود امروز دین شما را کامل ساختم .

و از این است که بعد از آن رشته نبوت و رسالت قطع شد چه از این دین اشرف

و اتمی نیست که بتجدید دین دیگر حاجت رود «حلاله حلال إلى يوم القيامة و حرامه حرام إلى يوم القيامة».

و از این روی میباشد که آنانکه در این دین فساد افکنند با آنانکه دعوی الوهیت کرده اند یا قاتل پیغمبری جلیل القدر شده اند در يك مقام و مورد پای کوب عذاب و عقوبت شوند .

و چون در زمان حضرت صالح علیه السلام آیت قبول دین او ناقه او گردید ، و در عهد هیچ پیغمبری آیتی باین سمت و نمط و معجزه ای باین صورت و حیثیت جانب ظهور نگرفت ، و نیز هیچ حیوانی بکثرت منفعت و عدم آزار و اذیت آن نیست .

این است که کشنده آن در حکم میراننده دین یزدان است ، و کشنده امیر المؤمنین صلوات الله علیه نیز مخرب دین و احکام آئین است، قاتل آنحضرت را بعافر ناقه صالح تشبیه نمایند.

اما به آن است که این هر دو در يك میزان باشند بلکه برای این است که از آن فعل قبیح بزرگتری ندارند تا با آن مثل زنند و از فساد و فتنه عافر ناقه که در دین خدای روی داد عظیم تری نیست که بآن همانند خوانند.

ص: 71

## بیان پاره اخبار و مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید و امثال او یاد کرده است

صفحات ارض و سما و السنه ماسوی ، بحلیه فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه آراسته و ناطق است ، اگر در ظاهر حال هم گویا نباشد در باطن امر گویا است ، اگر چه خفاش بواسطه ضعف قوه باصره دشمن آفتاب نورپاش است ، لکن بالطبع مدح آفتاب و تابش انوار و خواص آنرا نماید و ذم ضعف بینش خود کند .

زیرا که هر وقت خواهد مذمت آفتاب را نماید نمیتواند بگوید که تمیز لیل و نهار و فزایش دهور و ادوار و جنبش نباتات و اشجار ، و نمایش ریاحین و ازهار و تراوش فواکه و اثمار ، و ترقی معادن و احجار ، و فروغ دل و دیدار ، بجز از آفتاب منیر ، و هور عالمتاب است ، اما میگوید چون نیروی دیده و دیدارم ضعیف است ، معاند این نور لطیف و فروز شریفم ، پس در عین شکایت بمدیحت آن پرداخته است .

در اینصورت معلوم است حالت شمس حقیقی آسمان ولایت که صد هزاران آفتاب جهانتابش از فروز ادوار ولایت ذره ای ، و هزاران هزار ماه گردون جنباش از اشعه لمعات امامت شعاعی است ، چگونه است ، سبحان الله مالک الملك .

ندانیم این عنصر مبارک چگونه خلقتی است که با هیچ مخلوقیش مشارکت و مشابهت نمیتوان داد ، زیرا که اوصاف و فضایلش بدرجه ایست که از عالم ادراک مخلوقی بیرون است ، مخلوق است نه چنانکه ما میدانیم ، خالق است نه بآن معنی که مردم غلاة میخوانند .

و علی بشرکیف بشر تبارک الله تعالی احسن الخالقین ، جز خدای و پیغمبر

خدای نداند چگونه خلقت و چگونه آیتی است و این چه موجودی است که هم جامع اشتات است و هم حاوی اضداد .

ابن ابی الحدید در آغاز شرح نهج البلاغه بیانی ظریف مینماید و خلاصه اش این است که بعد از آنکه اقوال و عقاید طبقات علما شرحی مسطور ، و به افضلیت علی علیه السلام برابو بکر و عمر تصریح مینماید میگوید:

اما آن کسان که از اصحاب جمل و لشکر شام که در صفین بحرب امیر المؤمنین علیه السلام در آمدند ، بتمامت هالك و باتش دوزخ سالک میباشند ، مگر عایشه و طلحه و زبیر که تائب شدند و از مخالفت آن حضرت بخدای بازگشت کردند، و اگر بتوبت نمی رفتند البته بجهنم میرفتند .

و در باب لشکر شام هیچکس از رئیس و مرؤس را استثناء نمیکند ، و میگوید هیچیک از ایشان از نار رستگار نیستند .

و اما گروه خوارج موافق خبر نبوی صلی الله علیه وآله بجمله از دین بیرون شده اند ، و بلا اختلاف اهل جهنم میباشند، چه اصحاب ما هر فاسقی را که بر حالت فسق خود بمیرد اهل نار می شمارند ، و هیچ شك نمی رود که هر کس بر امام حق باغی و باغی شود خواه از راه شبهه یا بدون شبهه فاسق است .

و میگوید عمل مغیره بن شعبه و امثال او که در حضرت امیر المؤمنین بصدق ارادت نمیرفته اند باطل و بیهوده است ، و چون از عبدالله بن زبیر در خدمت شیخ ما ابو القاسم بلخی حدیث میگذشت میگفت خیر و خوبی در وی نیست ، و يك مره گفت نماز و روزه او مرا پسندیده نمی افتد .

و با اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله با علی علیه السلاک فرمود «لا یبغضک إلا منافق» دشمن نمیدارد ترا مگر آنکس که منافق باشد ابن زبیر را از نماز و روزه اش سودی نخواهد رسید یعنی از آتش و عقوبت رستگار نخواهد گشت .

و از این کلمات ابن ابی الحدید تبیین حال مخالفین امیر المؤمنین علیه السلام و تصریح بر صحت خبر مذکور معلوم گشت ، و بعد از این بیانات بمناقب و فضایل آن

حضرت شروع کرده میگوید :

اما نسب آن حضرت همانا از جانب مادر و پدر با آباء و امهات رسول خدای صلی الله علیه وآله بهم پیوسته است ، و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بن قصی اول هاشمیه ایست که هاشمی بزاد و اول زنی است که از زنهای عالم با پیغمبر خاتم ایمان آورد، و اسلام او در آن هنگام بود که بهمه جهت ده تن اسلام آورده بودند و فاطمه شخص یازدهمین بود و مادر فاطمه بنت اسد فاطمه بنت هرم بن ارواحه است که بفهر نسبت میرساند .

و مقامات تکریم رسول خدای نسبت بفاطمه بنت اسد و تشریفات آنحضرت با او حتی گاهی که او را در قبر بگذاشت محتاج بشرح و بسط نیست.

و مادر ابو طالب بن عبد المطلب پدر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران مخزوم است و عبدالله بن عبدالمطلب پدر حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نیز از همین فاطمه متولد گردیده است لکن مادرزبیر بن عبد المطلب و سایر فرزندان عبدالمطلب از دیگر زنان هستند .

واز شرافت و جلالت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که جز از آن حضرت هیچ مولودی در کعبه معظمه پای بعرضه وجود نگذاشته است، و اغلب روایات معتبره بر آن دلالت دارد که از آن پیش که سن مبارکش بده سال اتصال گیرد اسلام بیاورد.

و چون مردم قریش دچار قحط سال شدند رسول خدای صلی الله علیه وآله با دوعم گرامی خود حمزه و عباس فرمود:

«ألا- نحمل ثقل أبي طالب في هذا المحل» آیا در چنین تنگ سالی و سخت روزگاری رعایتی در حال و عیال ابی طالب نمی کنیم و کفالتی از فرزندان او را متحمل نمیشویم .

پس بجملگی نزد ابو طالب شدند و خواستار گردیدند که فرزندانش را با ایشان گذارد، ابو طالب گفت عقیل را با من گذارید چه او را سخت دوست میداشت.

پس عباس بن عبدالمطلب طالب را ، و حمزه جعفر را کفیل گردیدند ، و پیغمبر



علی علیه السلام را ببرد و با ایشان فرمود «قد اخترت من اختاره الله لي عليكم عليا عليه السلام»

از فرزندان ابوطالب علی بن ابیطالب را که خداوندش از تمامت جهانیان برای من اختیار کرده بود برگزیدم .

لاجرم علی علیه السلام از همان زمان که شش ساله بود در حجر عطفوت و عنایت و کفالت و تربیت رسول خدای اندر آمد رسول خدای در مراتب احسان و شفقت و نیکوئی و حسن تربیت آنحضرت هیچ فرو گذاشت نمیفرمود ، چنانکه ابوطالب بعد از وفات جناب عبدالمطلب با رسول خدای همان طریقت را می سپرد .

و این خبر مطابق قول آنحضرت علیه السلام است که مکرر بفرمود « لقد عبدت الله قبل ان يعبدني احد من هذه الامة سبع سنين » هفت سال از آن پیش که هیچکس از این امت بعبادت خدای روز نهاده باشد من مشغول عبادت بودم .

و میفرماید «كنت أسمع الصوت و أبصر الضوء سنين سبعا و رسول الله صلى الله عليه و آله حينئذ صامت ما أذن له في الانذار و التبليغ » .

هفت سال از آن پیش که رسول خدای مامور بتبلیغ رسالت و انذار اهل روزگار گردد، آوای کار فرمایان ملکوت را می شنیدم و فروز دین مبین و فروغ ایمان را می نگریدم .

و از این حال و این عبادت در آنزمان معلوم میشود درجات مکاشفات و مشاهدات آنحضرت در آن سن قلیل چه بوده ، و باز مینماید که این ظاهر را معنیها و باطنهای دیگر است .

و هم از این خبر صریح ابن ابی الحدید مبرهن میشود کد آن حضرت بر تمام اهل جهان سبقت اسلام و قدمت ایمان دارد چه هیچکس مدعی آن نیست که در زمان رسول خدا از آن پیش که بر رسالت و تبلیغ مبعوث گردد با آنحضرت ایمان آورده باشد .

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید:

واما فضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه درفش عظمت بر مقامی برافراشته ، و خرگاه ابهت در پهنه بی بدایت و نهایت برافراخته ، و کوس هیمنه در عرصات بی آغاز

و انجامی بر نواخته ، و در صفحات روزگار بدانگونه آیات اشتها و انتشار برقرار ساخته است که از حد تعرض و تفکر ، واحصاء و نگارش بیرون و تفصیلش از حوصله قرطاس و قلم و مداد و رقم افزون است و جز اظهار عجز و قصور نشاید کرد .

و چگویم در حق مردی بزرگوار که دشمنش بفضل و منقبتش اقرار کند و اعدایش را انکار فضایلش ممکن نگشت ، و هر چند بهرگونه حیل و تدبیری دست بر آوردند نامگر آن نور ایزدی را خاموش و فروز سرمدی را پوشیده گردانند ، امکان نیافتند .

و چون هیچکاری نتوانستند و بمقصودی نرسیدند دست بتقلب و تحریف و وضع معایب و مثالب زدند و خواستند تا مگر بفروغ دروغ کاری بسازند ، و بر تمام منابر در حضرتش بناسزا زبان برگشوند .

و آنانکه مدح آنحضرت را می نمودند بزحمت در افتادند ، بلکه محبوس و مقتول گردیدند ، و اخباری را که حاوی مناقب و فضایل آنحضرت بود ، چندانکه توانستند نابود ساختند ، و هر کس را که بدوستی آن حضرت مشهور بلکه منسوب میگشت تباه میساختند تا اینکه یقین کردند از آن پس نام و نشان آن حضرت از میان میرود و هیچکس بیاد آن حضرت نمیرود و در فضلش سخنی نمییراند .

لکن از آنجا که «والله متم نوره ولو كره الكافرون» این اعمال و افعال و تدابیر و حیل ایشان ، بر رفعت و عظمت و بلندی مقام و مکان آنحضرت بر افزود ، چنانکه مشك را هر چند مستور دارند بویش آشکار گردد ، و آفتاب تابان را با هیچ مستوری مستور نتوان داشت ، و روز روشن را اگر چشمی کلیل و کور ننگرد بسی چشمهایش بنگرد و مقاماتش را باز داند .

و چگویم در حق مردی عظیم القدر که هر فضیلتی بدو منسوب ، و هر فرقه از اعلام جهان بحضرتش پیوسته و منتهی ، و هر طایفه در هر عملی و مقامی رفیع باستان همایونش را هسپار میو باشد .

«فهو رئیس الفضائل و ينبوعها ، و أبو عذرها و سابق مضمارها ، و مجلی

حلیتها، کل من بدع فیها بعده فمنه أخذ وله اقتفی و علی مثله احتدی».

پس علی علیه السلام است رئیس فضایل و فضلاء روزگار و اوست چشمه جوشنده و بحر خروشنده فضائل و علوم و مآثر و رسوم که هر گوش از آن جوشیدن خوشیدن و از آن خروشیدن فرو کشیدن و از آن افزایش کاهش و از آن صوت وصیت خموشیدن نیست.

جمله مناقب را آراستگی وزینت، شرافت بدو است، و عروس فضایل و دوشیزه علوم را نوشاه با اکتناه و انتباه خود اوست و هر کس بعد از آنحضرت کسب علم و دانشی کند، و از پیمانۀ فضایل شربتی بنوشد، و از بحار علوم و مآثر بقطره کامیاب گردد، یا در عرصه دانشمندی قدمی بگذارد، همه از طفیل او واقتداء و اقتفاء، و متابعت او و خوشه چینی از خرمنهای مایه و ربی فناء و زوال اوست.

و نیک بدانسته که اشرف علوم و ارفع مقاصد علم الهی است چه شرف علم بشرف معلوم است، و معلوم علم الهی ذات مقدس لا یزال حضرت خداوند بیچون است که اشرف موجودات است، لاجرم علم الهی اشرف علوم است، و این علم بجملة از کلمات حکمت آیات آنحضرت منقول، و بآنحضرت منتهی و مربوط، و بدایتش از آنحضرت و نهایتش نیز بدوست.

چه گروه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر هستند، و دیگران از ایشان اخذ علم و معارف الهی نموده اند، شاگردان امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب کبارش هستند، چه بزرگ ایشان واصل بن عطا شاگرد ابوهاشم بن عبدالله بن محمد بن حنفیه است، و ابوهاشم شاگرد پدر خود محمد، و عمد شاگرد دبستان معارف ارکان پدر بزرگوارش علی بن ابیطالب علیه السلام است.

و اما جماعت اشعریه همانا این جماعت در علوم خود بسوی ابوالحسن علی بن ابی الحسن علی بن ابی بشر اشعری باز میرسانند و او تلمیذ ابو علی جبائی، و ابوعلی یکتن از مشایخ معتزله است، لاجرم جماعت اشعریه در پایان کار باستاد معتزله و معلم خودشان علی بن ابیطالب سلام الله علیه منتهی میشوند.

واما جماعت امامیه وزیدیه که انتماء و انتساب ایشان بآنحضرت آشکار است.

و ابن ابی الحدید در ذیل شرح خطبه مبارکه «عباد الله إن من أحب عباد الله إليه» و بیان پاره اوصاف و فضایل و علوم امیر المؤمنین علی علیه السلام مینویسد :

از احدی از عرب از هر طبقه و هر صنف ابدأً و أصلاً در فن حکمت و بحث در امور الهیه چیزی نقل نشده است، اهل یونان و حکمای قدیم باین فن جلیل منفرد بوده اند و از مردم عرب اول کسیکه در این معنی خوض فرمود علی علیه السلام است .

و از این روی میباشد که در کلمات و خطبه مبارکه آن حضرت مباحث دقیقه در توحید و عدل از آنحضرت موجود است و از احدی از صحابه و تابعین يك کلمه براین نمط نرسیده ، و خودشان تصور آن را نمی کرده اند و عرب را باین مقام چکار و چه راه است و باین سبب آن جماعت متکلمین را که در بحار معقولات شناور شده اند مخصوصاً بآن حضرت منسوب داشته اند نه بدیگری .

راقم حروف گوید آن لطایف و دقایق و مباحث ظریفه که در حکمت و توحید و اوصاف جمال و جلال و عظمت ایزد متعال وارد است، هرگز در کلمات حکمای اوایل مندرج نیست .

و از جمله علوم جلیله فقه است .

و علی علیه السلام اصل و اساس و پایه و مایه این علم شریف است ، و هر فقیهی که در اسلام است عیال آنحضرت و خوشه چین خرمهای فقاقت اوست .

اما اصحاب ابی حنیفه که از فقهای نامدار است مانند ابو یوسف و محمد و جز ایشان که از ابوحنیفه اخذ فقه نموده اند.

و اما شافعی که فقیه و بزرگ جهان است همانا علم فقه را در خدمت محمد بن حسن قرائت کرده و فقه او نیز با بوحنیفه بازگشت دارد.

واما احمد بن حنبل در خدمت شافعی فقه پیاموخت و فقه او نیز با بوحنیفه بازگشت دارد، و ابوحنیفه از جعفر بن محمد علیهما السلام تحصیل علم فقه نمود ، و جعفر صادق در خدمت پدر بزرگوارش حضرت باقر تفقه جست ، و فقه ایشان بعلی بن

ایطالبا صلوات الله عليهم پایان میگیرد .

واما مالك انس که از فقهای اربعه است در خدمت ربیعة الراى و ربیعة الراى در خدمت عکرمه ، وعکرمه در خدمت عبدالله بن عباس و ابن عباس در حضور فقاہت دستور علی علیه السلام قرائت علم فقه نمود ، و این جمله فقهای اربعه اهل سنت و جماعت هستند .

و اما فقه شیعه رجوعش بآن حضرت آشکار است ، و نیز فقهای صحابه که عمر بن الخطاب و عبدالله بن عباس هستند هر دو تن از علی علیه السلام فقه را اخذ کردند .

اما اخذ نمودن ابن عباس ظاهر و معلوم است .

واما عمر بن الخطاب بر همه کس معلوم است که رجوع عمر در اکثر مسائل غامضه فقهیه که بروی و بر سایر صحابه مشکل میگشت بعلی علیه السلام رجوع میکردند ، و حل معضله را جز از حضرتش آرزومند نمی شدند.

چنانکه قول عمر «لولا علی لهلك عمر» و قول او «ولا بقیت لمعضلة لیس لها ابوالحسن» و قول او «لا یفتین أحد فی المسجد و علی حاضر» اگر علی نبود عمر دستخوش هلاک میشد ، و باقی نمانم برای امر معضلی و حل مسئله مشکلی که ابوالحسن برای حل آن نباشد ، و تا علی حاضر است هیچکس نباید در هیچ مسئله از مسائل و حکمی از احکام فتوی براند ، و این کلمات را مرات عدیده بر زبان بگذرانیده بود.

بر این جمله شاهد و براینکه انتهاء فقه بآن حضرت است کافی است .

چنانکه علمای عامه و خاصه عموماً روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «أقضاکم علی» و قضا همان بیان فقه است ، یعنی علی علیه السلام از تمامت شما افقه است .

و نیز جملگی ایشان روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه وآله گاهی که علی علیه السلام را بقضاوت و امارت یمن میفرستاد عرض کرد «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه» بار خدایا دل علی را بنور علم و فروغ فقه هدایت و زبان او را در تبیان مسائل حقیه و اجرای احکام حق بحق و علوم الهیه حقیه فقهیه ثابت و ناطق بفرمای ، علی علیه السلام میفرماید

ص: 79

از آن پس که این دعا را بفرمود هرگز در حکومت میان دو تن شك ننمودم .

چنانکه فتاوی آن حضرت در حق زنی که در شش ماهگی وضع حمل نمود و درباره زنی زانیه که فرزند در شکم داشت و در مسئله منبریه که فرمود ثمن او تسع است بر اینجمله حاکی است، و این مسئله ایست که اگر فقیهی دانشمند و مفتی خبیر و بصیر مدتی طویل در حل آن بفکر عمیق اندر شود، بعد از طول نظر بسیار نمیتواند جوابی باین استحسان بازگوید تا چه رسد بآنکس که بالبداهه و ارتجالاً پاسخ دهد، و امثال این مسائل که حلش از آن حضرت مأثور است بسیار است.

و از جمله علوم علم تفسیر قرآن کریم است .

همانا این علم مبارک از آن حضرت مأخوذ است، و چون بکتب تفاسیر رجوع نمایند صحت این بیان معلوم گردد، چه بیشتر تفاسیر فرقان یزدانی از آن حضرت و ابن عباس منقول است، و حالت ابن عباس در خدمت آنحضرت و ملازمت او و انقطاع او بآن حضرت و شاگردی او در پیشگاه آن حضرت و بیرون آوردن مسائل و تفاسیر را از معادن علوم بی پایان آن حضرت بر تمام خلیقت مکشوف است .

وقتی با ابن عباس گفتند مقام علم تو نسبت بمقامات علوم پسر عمت علی صلوات الله علیه بر چه میزان است گفت «کنسبة قطرة من المطر إلى البحر المحيط» مانند نسبت یکقطره باران است بدریای بی پایان محیط .

و از جمله علوم شریفه علم طریقت و حقیقت و احوال تصوف است .

و این معنی مبرهن و مشهود است که سلسله این فن در تمام بلاد اسلام بآنحضرت معارف رتبت نهایت و در آستان مبارکش توقف گیرد، شبلی و جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و ابو محفوظ معروف کرخی، و جز ایشان از عرفای جهان بر این امر تصریح کرده اند و همان خرقة که شعار ایشان است تا امروز و اسناد ایشان که بجمله بآنحضرت متصل است، برای آن تصدیق کافی است.

و از جمله علوم مهمه علم نحو و عربیت می باشد .

تمام جهانیان کافه میدانند که علی علیه السلام انشاء و ایجاد این علم را فرموده

و بر ابو الاسود دثلی اصول و جوامع آنرا املاء نمود .

و از جمله املاءات آنحضرت این بود که فرمود «الكلام كله ثلاثة أشياء: اسم وفعل وحرف» ، و از جمله آن تقسیم کلمه بسوی معرفه و نکره و تقسیم وجوه اعراب برفع و نصب و جر و جزم است و این کار را باید به معجزات ملحق داشت، چه قوه بشریه باین ، حضروافی و باین استنباط حاوی نتواند شد.

و اینجمله که ابن ابی الحدید باز نمود خلاصه ای از علوم جلیله و معارف ربانیه و فنون حکمیه آنحضرت است .

و بدیهی است که هر علمی و فنی را که باز نمایند و نام گذارند بجمله از این فنون و علوم بیرون نباشد و از منشعبات آن است، پس علی بن ابیطالب علیه السلام معلم تمام علوم و فنون جلیله اهل عالم ، و مؤدب تمام افراد بنی آدم علی قدر مراتب استعدادت هم است .

و چون بتصدیق مؤالف و مخالف و دوست و دشمن و تمام علمای فریقین دارای این مقامات باشد، مکشوف میشود که ولایت و امامت و وصایت مطلقه غیر منفصله مختص باوست .

چه ارسال رسل و ایفاد کتب برای اصلاح امر بریت و شناسائی حضرت احدیت و اصلاح امور معاشیه و معادیه است ، و حفظ و دایع رسالت شأن ولی و وصی است تا بعد از پیغمبر در میان است بجای دارد و نظام و قوام ایشان جز بحکومت و قضاوت صورت پذیر نیست ، و قضاوت و حکومت جز بفروز گوهر علم و فقه و معرفت و خدا - شناسی و حق سپاری ممکن نگردد و جهانیان در ورطه جهالت و ضلالت بهلاکت اندر شوند ، و خلق مخلوق عبث خواهد بود ، و این مخالفت حکمت نامه مطلقه الهی و فیوضات کامله نامتناهی است .

پس مبرهن و مبین میگردد که اعلم و افقه روزگار برای حفظ این مطلوب اقدم واولی و حکومت و قضاوت او اشرف و ارفع و برای بقای نظام انفع است .

و چون مسلم شد که خیاط ازل این جامه والای علم و معرفت را بر بالای علی علیه السلام

اختصاص داده است ، معلوم می افتد که منصب اعلای ولایت و وصایت تاقیامت بدو و فرزندان او که وارث علوم انبیاء عظام علیهم السلام اند مخصوص و منصوص است .

چنانکه چون از این مقام تنزل کنیم اینحال در سایر سلاطین و حکام شرعیه و عرفیه ملحوظ و جاری است چه در هر مقام به اعلم و افقه زمان رجوع میکنند و اگر جز آن نمایند مفسد عظیمه بروز مینمایند و پایانش بانجا میرسد که قاضی و حاکم سابق را معزول ، و آنکس که قضی و اعلم و افقه است منصوب دارند ، تا مخلوق را راحت و تکالیف شرعیه و عرفیه را حدی صحیح المسلك و قوی المأخذ بدست آید ، بالجمله شرح اینجمله بیرون از اقتضای اینمقام است .

ابن ابی الحدید بعد از بیان مختصری از رؤس فضائل و مناقب و علوم امیر المؤمنین علیه السلام می نویسد :

و اگر بخواهیم بخصایص خلقیه و فضایل نفسانیه و دینیه رجوع نمائیم همچنان میبینیم که رایت تفوق و تقدم و آیت تفاخر و تکاثر با اوست ، و نماینده و نمایش گر و مباهی و مفتخر اوست .

اما صفت شجاعت همانا علی علیه السلام در این صفت بر تمام آفرینش پیشی و در ارتکاب بمعارك و حروب پیشی دارد ، چون شجاعت او را دیدند تمام شجاعان گذشته روزگار را فراموش کردند و نام سپس آیندگان را محو و منی گردانید .

و مقامات آن حضرت در جنگها و حروب از آفتاب و ماه و مریخ و بهرام روشن تر ، و تاقیامت ضرب المثل تمام افراد اهل جهان است ، و اوست شجاعی دلیر و قهرمانی شیرگیر که هرگز از هیچ لشکری جرار و سپهی خونخوار ، و انبوهان انبوه پیاده و سواره بیمی و خوفی و گریزی و هراسی نبوده و هرگز با احدی از جنك آوران روزگار مبارزت نفرمود ، جز آنکه او را بکشت ، مگر اینکه بکشف عورت خود راه نجات دادند ، و هرگز ضربتی فرود نیاورد که ضربت نخست بضریت دوم محتاج باشد .



چنانکه در حدیث وارد است «کانت ضرباته و تراً» ضربتهای شیر یزدان و شاه مردان و آن شجاع فرزانه بجمله یگانه بود و زوج نبود .

و چون معاویه را در اوقات حرب صفین بمبارزت خود دعوت فرمود تا مردمان بکشته شدن یکن از ایشان از جنگ ورزیدن بر آسایند .

عمر و بن العاص با معاویه گفت همانا علی با تو با صاف رفته است .

معاویه چون این سخن بشنید گفت تا امروز هر وقت سختی بنصیحت و مشورت آوردی از روی نیکخواهی و صداقت بود اما امروز بر خلاف دیگر ایام است، آیا همیخواهی مرا بمبارزت ابی الحسن ممتحن سازی با اینکه میدانی وی شجاع مطرق است، دلیری است که در میدان دار گیر چنگال از چنگ شیر بیرون کشد و شجاعی است که در پهنه پیکار گنبد دوار را بزیر کشاند، و جنگ آوری است که سر و مغز جنگ آوران جهان را در هم بکوبد، و در میدان رزم چون ایوان بزم بهرسوی پیوید، و هرگز سخن از ضعف و ملال نگوید، چنان میبینم که همی خواهی مرا بکشتن دهی و بعد از من بر مسند امارت شام و حکومت انام قیام بگیری .

تمام تمام شجاعان عرب افتخارها میورزیدند که در میدان جنگ با آنحضرت مقابل شوند و اما آن کسان که بدست آنحضرت کشته میشدند افتخار و اعتبار قبیله و طایفه ایشان بهمین که تقابل مفتول ایشان با آن شیر بیشه شجاعت بوده است بیشتر از آن اوقات میگردید که بقتل نرسیده بود، چنانکه عمرو بن عبدود که از شجاعان جهان یادگار بود چون بدست آن حضرت کشته شد خواهرش این مرثیه را در خفش بگفت :

لوکان قاتل عمر و غیر قاتله \*\*\* بکیته ابدأ مادمت فی البلد

لکن قاتله من لا نظیر له \*\*\* وکان یدعی أبوه بیضة البلد

اگر جز علی علیه السلام که شان و لیاقت آنرا دارد که قاتل برادرش مانند عمر و شجاعی بی نظیر باشد اگر دیگری عمرو را کشته بود در تمام عمر بروی میگریستم لکن علی را نظیری در صفحه جهان نیست و هیچکس را در هیچ حالی از وی عار و ننگ نبود

بلکه کشته شدن بدست او عین فخار و اعتبار است .

روزی معاویه خفته بود و بیدار شد ، و عبدالله بن زبیر را در پائین پای خود بر سریر او نشسته بدید ، معاویه نیز بنشست ، عبدالله از روی مزاح گفت یا امیرالمؤمنین اگر خواستمی بر تو آسیبی رسانم چنان کردمی ، معاویه گفت یا ابابکر همانا بعد از ما اظهار شجاعت کن، عبدالله گفت انکار شجاعت مرا از چه روی میکنی با اینکه در صف حربگاه در مقابل علی بن ابی طالب بایستادم ، معاویه گفت اگر چنین جلادتی می نمودی بی گمان ولا بد علی علیه السلام ترا و پدرت را با دست چپ خود بقتل میرسانید و دست راستش فارغ و بیکار میماند و منتظر و مترصد میبود تا کدامکس را در یابد و با آن دست مقتول دارد .

و جمله امر این است که هر شجاعی را که در این جهان باشد و اظهار شجاعت نماید و آثار جلادت بر صفحه روزگار بیادگار گذارد بحضرتش پایان گیرد و در مشارق و مغارب زمین بنام مبارکش ندا بر کشند .

واما نیرومندی و زبردستی نیز حضرتش را ضرب المثل نمایند ، و چون کسی را خواهند بکمال شجاعت وقوت و زورمندی و زبر دستی بستایند یا از این اوصاف تذکره فرمایند گوئی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب است .

ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید آن حضرت با کسی بمصارعت و کشتی در نیامد جز آنکه پشتش را با مشت خاك اخوت داد و بر زمین ذلتش مصاحبت بخشید و اوست که بدست مبارک در از خیبر بر کند و آندر چندان وزین و ثقیل بود که جماعتی از زورمندان قوی بازو جمع شدند تا مگر آن در را بگردانند نتوانستند .

و آنحضرت همان کسی باشد که به نیروی بازوی همایونش هبل را که بتی بسیار عظیم و بزرگ و استوار و مدتها بر میگذاشت که بر فراز کعبه منصوب و کفار را مسجود بود از آنجا بر کند و بر زمین افکند .

و این اشارت بداستان فتح مکه و بر آمدن علی علیه السلام برکتف رسولخداى صلی الله علیه وآله و بر کندن آن بتها را از دیوار کعبه و افکندن بر زمین است چنانکه ابونواس که

از شعرای نامدار اهل تسنن است باین حکایت در این مدیحه که در حق آنحضرت بعرض رسانیده اشارت کند و در جمله آن گوید :

وعلي واضح أقدامه \*\*\* في محل وضع الله يده

مرحوم فتحلی خان ملك الشعرا متخلص بصبا جد راقم حروف ، در کتاب خداوند نامه این معنی را بیک شعر ایجاز فرموده است :

ابر كتف پیغمبر پاك رأی \*\*\* خدا دست سود و خداوند پای

و نیز در ایام خلافتش سنگی بزرگ و صخره عظیمه را از آن پس که تمام لشکریان از جنبش آن عاجز ماندند بدست مبارکش از زمین برکنند و آب از زیرش جوشیدن گرفت .

راقم حروف گوید اگر بخواهند از این اخبار شرح دهند کتابی مخصوص خواهد چنانکه داستان آن حضرت با خالد بن ولید و ولید بن عتبّه و مرحب و جواب عمرو بن معد یکرّب بعمربن الخطاب در باب صمصامه ، و حدیث لیلۃ الہریر و ضربات آن حضرت در ایام محاربات عهد رسول خدا و جنک جمل و صفین و خوارج در گذر لیل و نهار ، و تا پایان روزگار تذکره و تبصره اولی الابصار است .

واما سخاء وجود همانا حال امیرالمؤمنین علیه السلام در این دو صفت ممدوح ظاهر است، چه آنحضرت روزه میگرفت و از شدت گرسنگی سنگ برشکم بر میبست ، و مزدوری می نمود و زاد و توشه خود را میبخشید، و سائل را بر خوردار میگردانید و این آیه شریفه در حق آنحضرت نازل شد «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً\* انما نطعمکم لوجه الله لا ترید منکم جزاءً و لا شکوراً»

جماعت مفسرین روایت کرده اند که آنحضرت هرگز افزون از چهار درهم را مالک نمیگشت و آن درهم را یکدر هم شب هنگام ، و یکدر هم را در روز ، و درهمی دیگر را پوشیده و دیگر در هم را آشکارا تصدق میفرمود و این آیه شریفه در حق آن حضرت وارد و نازل شد «الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة»

روایت کرده اند که آن حضرت با دست مبارک برای نخلستان گروهی از یهود آب میکشید و چندان آب کشی فرمود که دست مبارکش را از شدت زحمت آبله و شوخ در سپرده بود و با اینکه از نهایت گرسنگی سنگ برشکم بر بسته بود آنچه بمزد گرفت بتصدق بداد.

وقتی در حضور شعبی از آن حضرت سخن میرفت گفت از تمامت آفریدگان خدای در این صفت که محبوب خداوند میباشد برتر و بخشنده تر بود، هرگز در جواب سائلی بلا سخن نفرمود .

معاویة بن ابی سفیان که دشمن ترین و کینه ورترین مردم جهان نسبت به آن حضرت بود و همیشه کوششها میورزید و تفحصها می نمود که مگر راهی بدست کند و آن حضرت را بنکوهشی یاد نماید، گاهی که محقن بن ابی محقن ضبی با معاویه گفت از نزد بخیل ترین مردمان بنزد تو آمده ام، معاویه با آن شدت بغض و کین که با امیر المؤمنین داشت، نتوانست سکوت و تصدیق نماید و گفت و یحك چگونه میگوئی وی بخیل ترین مردمان است ، با اینکه اگر خانه ای انباشته از زرناب و خانه ای پر از گاه داشته باشد آن خزانه زر را بیشتر از دینه گاه انفاق می نماید .

و آن حضرت همان کسی باشد که بیوت اموال را جاروب میفرمود و در آنجا نماز میگذاشت یعنی بیت المال را چنانکه از این پیش نیز اشارت رفت از دینار و درهم میپرداخت و بمسلمانان از روی عدل بهره میداد و از بهر خود چیزی مأخوذ نمیداشت ، چندانکه بیت المال را از و بال اموال آسوده و پاک میساخت و در آن بیوت بفرغت نماز شکر میگذاشت تا خداوندش آن توفیق و سعادت عنایت فرمود که حقوق مسلمانان را بدون کم و کسر و حیف و میل بایشان بازرسانید و خودش آلوده بآن نگشت .

و آن حضرت همان کس باشد که میفرمود : «یا صفراء و یا بیضاء غری غیری» ای زر زرد چهره و ای سیم سفید که مدار عالم بشما و میل و رغبت تمام بنی

آدم بشما و همة فریفته و خویشتن باخته و دل از دست داده و خواهنده شما هستند فریب دهید جز من را ، یعنی من بنمایش و بریق و صفا و مطلوبیت شما نمیشوم .

و آن حضرت همان کسی باشد که با اینکه جزیر مملکت شام بر تمام روی زمین مالک و متصرف و حکمران بود ، چون از این جهان درگذشت هیچ چیز از وی بمیزات نماند .

و اما حلم و بردباری و صفح نظر و گذشت از بزه کاری همانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام با آن مقام خلافت و جلالت و هیبت و جلادت و شجاعت و سطوت از تمام اهل جهان در بردباری و حلم از گناه آنانکه با آن حضرت بد کرده بودند فروتر بود .

و صحت این بیان که نمودیم در وقعه جمل ظاهر گشت چه گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام بر مروان بن حکم که از تمام خلق عالم به آن حضرت دشمن تر و بغض و کینش بیشتر و سخت تر بود دست یافت از وی در گذشت .

و عبد الله بن زبیر نسبت به آنحضرت در ملاء مردمان دشنام میراند و در یوم البصرة بر منبر برفت و حضرتش را بناستوده یاد کرد و علی علیه السلام میفرمود : «ما زال الزبیر رجلا منا اهل البيت حتى شب عبد الله» همیشه زبیر مردی از ما اهل بیت بود تا گاهی که پسرش عبدالله بیالید و بسن شباب برسید و آن حال و ورق را بگردانید چنانکه از این پیش باین حدیث شریف اشارت رفت .

و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وقعه جمل بروی ظفر یافت و او را اسیر بگرفت ، از وی در گذشت و بدو فرمود : « اذهب فلا ارینک » بجائی باش که تو را ننگرم و از این بر افزون چیزی نفرمود .

و همچنان بعد از وقعه جمل در مکه معظمه بسعید بن العاص که دشمن آن حضرت بود دست یافت و روی از وی بر تافت و هیچ چیز بدو نفرمود .

و نیک هویدا و معلوم است که در تمام مدت از عایشه چه دید و چه شنید ،

معذلك چون بروی نصرت یافت اور اگرامی داشت و او را با بیست تن زن از نسوان عبد القیس که چون مردان عمامه برسر و شمشیرها حمایل ساخته بودند بجانب مدینه بفرستاد.

و چون عایشه راه سپارگشت در عرض راه آنحضرت را به آنچه نمی باید یاد کرد و همی گفت بواسطه این مردان و لشکر خودش که با من همطریق ساخته ستر حشمت مرا پاره گردانیده است و چون بمدینه طیبه ورود داد زنها آن عمامه ها را از سر بیفکندند و گفتند ما بجمله زن باشیم .

و مردم بصره با آنحضرت محاربت کردند و شمشیر بروی آنحضرت و اولادش بر کشیدند و ناسزا و دشنام گفتند و چون آنحضرت بر آنمردم دست یافت شمشیر از ایشان برداشت، و منادی آنحضرت در اطراف لشکر ندا برکشید که هیچکس از دنبال روی برتافته نتازد، و مجروحی را آزار نرساند، و اسیری را به قتل نیاورد، و هر کس جامه جنگ را از تن بگذارد بزنها اندر باشد، هر کس بلشکر امام پیوسته شود در امان است .

و از اموال و ائقال اهالی بصره و باروبینه ایشان چیزی نگرفت و از اموال آن جماعت هیچ چیز بغارت و غنیمت نبرد و فرزندان ایشان را اسیر نداشت و اگر خواستی تمام آن افعال را بجای بیاورد قدرت داشت، لکن جز بعفو و گذشت کار نفرمود و سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله را پیشنهاد ساخت، چه آنحضرت نیز در روز فتح مکه بآن شیمت و عفو برفت با اینکه آتش کین و حقد را سردی نباشد و بدی از خاطر نرود .

و در آنهنگام که لشکر معاویه آنگاه را فرو گرفتند و بر شریعه فرات احاطه کردند و لشکر آنحضرت بی آب بماندند و رؤسای شام با معاویه گفتند اکنون که بر این امر مستولی شدی آب را برایشان بر بند و علی و لشکر او را از شدت عطش هلاک کن چنانکه عثمان را تشنه بکشتند.

علي عليه السلام و اصحاب آن حضرت از آنجماعت خواستار شدند که باندازه

رفع عطش آب پایشان گذارند گفتند لا والله يك قطره آب نخواهی نوشید تا بالب و جگر تافته بمیری چنانکه پسر عفان یا جگر عطشان روان بدیگر جهان برد.

چون امیر المؤمنین این حال و این جواب را بدید بدانست که در هر صورت بیاید از تشنگی ترک جان نمود لاجرم آماده کارزار شد، و با سپاه خود مانند شیر ژیان و اژدهای دمان و پلنگ غران و ببر بیان بر سپاه معاویه بن ابی سفیان حملاتی چون کوه گران افکندند چندانکه از آن پس که گروهی انبوه از ایشان کشته و سر و دستها بر زمین افکنده گشت سپاه شام از جای برفتند و امیر المؤمنین و لشگریان آب را فرو گرفتند و معاویه و لشکرش در بیابانی بی آب منزل ساختند.

اینوقت اصحاب و شیعیان آنحضرت عرض کردند یا امیرالمؤمنین ایشان را از شرب آب باز دار چنانکه تو را ممنوع داشتند، و يك قطره آب باین مردم شام میاشام، و جملگی را با شمشیر عطش بقتل رسان و ایشانرا جگر تفته بنیروی دست مأخوذ دار، و بدون اینکه حاجتی بحرب یابی از بی تابی بی آبی برایشان نصرت یابی.

امیر المؤمنین علیه السلام که باب رحمت الهی بود فرمود: لا والله من بکر دار ایشان بمکافات نپردازم، و مانند ایشان رفتار نفرمایم، پاره رهگذرهای آب را بایشان گذارید، چه با زبان شمشیر آبدار از این کار بی نیازی باشد.

همانا این قیمت بزرگ را اگر بحلم و صفح و گذشت نسبت دهند برای محسنات حلم کافی است و اگر بدین و ورع منسوب دارند بسی شایسته و سزاوار است که از مانند آنحضرت علیه السلام چنین فعلی صادر گردد.

و اما جهاد في سبيل الله همانا نزد دوست و دشمن آنحضرت مراتب جهادش معلوم و میدانند که آنحضرت سید المجاهدین است، و آیا برای احدی جز آن حضرت جهادی هست، یعنی جز آنحضرت را که دارای آن درجات شجاعت و دین پروری و ارادت و خدای پرستی است، دیگران را می توان از اهل جهاد شمرد، یا اینکه با آن آثاری که در دولت اسلام در من و ر لیالی و ایام و گذر شهور و اعوام تا قیام

یوم القیام از آنحضرت سمت ارتسام گرفته، هیچکس را می توان مجاهد خواند .

و از این کلام ابن ابی الحدید مکشوف میشود که هر خدمتی و فتحی و نصرتی در اسلام روی داده از برکات مجاهدات ظاهریه و معنویه آن حضرت ، و احیاء و ابقای دین مبین و آثار و سنن سیدالمرسلین بوجود مبارك اوست ، با اینحال بنگریم مقام خلافت و ولایت در خور کیست ، بعلاوه سایر فضایل و مآثر و مناقب بیرون از حد و حصر آنحضرت .

و از تواریخ و آثار آشکار است که عظیمترین و سخت ترین غزوات رسول خدای صلی الله علیه و آله که موجب نکایت حال مشرکان گشت جنگ بدر کبری است، نخبه شجاعان و فرسان مشرکین در آن وقعه حضور داشتند و در میدان جنگ چون پلنگ و نهنگ میخروشیدند، و زلزله در زمین و لوله در آسمان می افکندند .

و در این جنگ هفتادتن از دلاوران مشرکان بقتل رسید، و از این جمله سی و پنج تن بلکه سی و شش تن را اعلی علیه السلام بدست مبارك بکشت ، و سی و چهار تن را سایر مسلمانان و فرشتگان یزدان بقتل رسانیدند.

و در اخبار وارد است که آن فرشتگان نیز خود را بصورت علی علیه السلام می نمودند و قتال میدادند و چون بمغازی محمد بن عمر واقدی و تاریخ الاشراف یحیی ابن جابر بلادری و دیگر تواریخ بگذرند صحت این حکایت را بنگرند.

و اینجمله بیرون از جهادهای دیگر آنحضرت در وقعه احد و خندق و غیرهما میباشد، و این فضل را بشرح و اطناب دادن بایضاح واضح پرداختن است زیرا که در حکم معلومات ضروریه است مثل علم بوجود مکه و مصر و امثال آن است، و اما فصاحت و بلاغت ، همانا آنحضرت امام فصحا و سید بلغا است، چنانکه در شأن و مقام کلمات فصیحه و بلیغه اش گفته اند از کلام خالق فرودتر و بن کلام تمام مخلوق برتر است و از کلمات فصاحت آیاتش تمام خلق جهان و فصحای زمان فن خطابت و کتابت را بیاموختند.

عبد الحمید بن یحیی میگوید هفتاد خطبه از خطب آنحضرت را از بر کردم



و از افاضات آن فیض ها و از جواهر الفاظ و معانی و حکم آن بهره ها بردم و چون بحر زاخر در گنجینه خاطر جوشها از پی جوشها برآورد و ذخیره ها از پس ذخیره ها بگذاشت.

ابن نباته گوید صد فصل از مواعظ آن حضرت و گنجی بزرگ را محفوظ داشتم که هر چند از آن انفاق کردم بر زیادت و وسعت و عظمتش افزوده شد .

و چون محقن بن ابی محقن با معاویه گفت : «جتتك من عند أعلی الناس» از نزد کسی بدرگاه تو آمدم که از تمام مردمان در بیان کلام کندتر است ، معاویه گفت و یحک چگونه آنحضرت را با بن صفت موصوف میداری، سوگند با خدای جز علی بن ابی طالب سنت فصاحت و اساس بلاغت را برای فریش بجای نگذاشت.

ابن ابی الحدید میگوید برای اثبات اعلی درجه فصاحت و اقصی مراتب بلاغت آنحضرت همین کتاب نهج البلاغه که شامل خطب و کلمات حکمت سمات اوست و ما بشرح آن آغاز میکنیم کافی است که باز مینماید که در تمام آفرینش هیچکس را بضاعت اتیان و استطاعت ارائه آنگونه فصاحت و بلاغت نیست.

وصحت این دعوی را همین بس باشد که از احدی از فصحای صحابه ده يك آن تدوین نگردیده است .

و ابو عثمان جاحظ که از فصحا و ادبا و علمای نامدار روزگار است در کتاب البیان والتیین و دیگر کتب خود باین جمله و مدح و فصاحت و بلاغت آنحضرت نگارش داده است .

و اما در اوصاف سجاحت اخلاق و خوشی و نیکی خوی و بشارت و گشادگی روی و تبسم و بشاشت دیدار مضروب المثل اهل روزگار است، و غلبه این اوصاف در پیکر مبارکش به آندرجه بود که دشمنانش بنکوهش میگرفتند ، و عمرو بن العاص با مردم شام میگفت آن حضرت بسیار مزاح میکند .

وعلي عليه السلام در این باب فرمود: «عجباً لابن النابغة يزعم لاهل الشام أن في دعابة وأنى امرء تلعبه اعافس ومارس»

سخت از پسر نابغه شگفتی است که مردم شام را چنان باز نمایند که در من دعا به و مزاحی است یعنی مزاحی که بحد افراط برسد و لعیش تواند خواند نه باندازه اعتدال که موافق سنت هست، و مرا نسبت بملاعبه و مصارعه با زنان می دهد که در خور اشخاص فارغ القلبی است که خواهان لذت نفس باشند .

راقم حروف گوید: این صفت دعابه در رسول خدای صلی الله علیه وآله موجود بود ، و صفتی ممدوح و ضد عبوس و خشونت است ، و عمرو بن العاص این کلام را از عمر بن الخطاب مأخوذ نموده است، چه در آن هنگام که عمر تقریر اهل شوری را داد و آن وقت هر يك را ب صفتی مخصوص نکوهش مینمود، و چون نوبت به علی علیه السلام رسید گفت : « لله ابوك لولا دعابة فيك »

بتمام اوصاف حمیده آراسته و در خور خلافتی جز اینکه يك اندازه دعابه و مزاحی در تو میباشد ، و عمر بن خطاب بهمین مقدار اقتصار نمود ، و عمرو بن عاص براین بیفزود و دعابه شدید گفت.

راقم حروف گوید هیچ ندانیم که عمر بن خطاب بعد از آنکه در میزان تبیان اوصاف آن حضرت سنجیدگیها نمود و پژوهشها فرمود و بهیچ عیب و نقصی دست نیافت، جز اینکه این صفت را که از اوصاف جمیله انبیاء عظام و رؤسای انام و از شئون حکام و سلاطین و موجبات میل قلوب و جذب نفوس است ، مذکور داشت .

و چون باشر است خوی و غلظت طبع و خشونت کلام و فظاظت خلق او ضدیت داشت ، ناستوده می انگاشت ، چگونه همین امر را دلیل انصراف و اعتزال آنحضرت شمرد، و در عثمان چه خلق عظیم و اوصاف جمیله بیرون از نقصان و حالات بیرون از هرگونه عیب و نکوهش بدید که بتدابیر مخصوصه خلافت را بدو گردانید .

یا عمرو بن العاص چگونه معاویه را با آن اخلاق رذیله و حسب و نسب نا - ستوده اختیار نمود و از علی علیه السلام که او را بیک صفت دعا به موصوف میداشت روی برکاشت .

عجب این است که ابن ابی الحدید در ذیل شرح همین خطبه مبارکه و شرح حال عمرو بن العاص و مکالمات ابن عباس و عمر بن الخطاب در باب تقریر خلیفه و کلمات عمر در حق امیر المؤمنین و مدح و ثنای آن حضرت و موصوف داشتن آنحضرت را بدعا به مینویسد .

میگوید چون هر کس صاحب هر خلقی باشد فضیلت و فزونیرا جز در آن خوی و شیمت نمیداند ، چنانکه شخص بخیل فضیلت را در امساک میداند ، و مردم جواد را نکوهیده می شمارد و او را بتبذیر نسبت ، و شخص جواد مردم بخیل را عیب میکند ، و ایشان را به ضیق نفس و سوء ظن و حب مال نسبت میدهد ، و كذلك غیر ذلك .

و چون عمر بن خطاب شدید الغلظه و تندخوی و خشن الملمس و دایم العبوس بود ، چنان میدانست که فضیلت در این ، و خلاف آن نقص است ، و اگر عمر مردی نرم و گشاده روی و بر بداشت و سماحت خلق مفظور و مطبوع بود ، اعتقادش بر این بود که فضیلت در این اوصاف و ضدش منقصت است .

حتی اگر چنان تقدیر می نمودیم که اخلاق عمر در علی علیه السلام و اخلاق آنحضرت در عمر بودی ، میگفت اگر علی را شر است خوی نبود حق خلافت بجمله در وی موجود بود .

میگوید نزد من معلوم نیست که عمر از این کلمه که گفت در علی علیه السلام دعا به و مزاحی است ، قصدش قدح آنحضرت باشد ، لکن از خلق آن حضرت خبر میداد بدان گمان که امر خلافت جز بشراست خوی و هیبت و فظاظت و تندی و ترش روئی اصلاح نمیگیرد .

و بواسطه تندی همین و تلخ روئی در مقامات کثیره در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان رأی میزد که قومی را بقتل رساند ، و رسول خدا بقای آنها را بصواب میدید ، و صوابدید عمر را مکانتی نمیگذاشت ، و جمله امر این است که عمر از این کلام منقصت علی علیه السلام را نمیجست ، و راهی در این کار نبود .

میگوید چون در احوال امیر المؤمنین در ایام رسول خدای نگران شوی می بینی آنحضرت از نسبت دعابت و مزاح بعید است، چه در کتب شیعه و محدثین سنت و جماعت بهیچوجه چیزی که مشعر بر این باشد از آن حضرت نقل نشده است

و چون حال آنحضرت را در زمان ابوبکر و عمر تأمل کنی يك حدیث که بر دعابه و مزاح آنحضرت دلالت نماید پدید نیست.

در این صورت چگونه میتوان بعمر گمان برد که آنحضرت را بصفتی که هیچکس از دوست و دشمن موصوف نداشته منسوب دارد، بلکه از این کلمه مذکور سهولت خلق آنحضرت را قصد کرده است لاغیر ، و گمان برده است که قوام این امر جز بغلظت و خشونت و سختی و ترش روئی که در خود عمر موجود بوده قوام نمیگیرد .

و حالات آنحضرت در زمان عثمان و ایام ولایت خودش نیز بر آن منوال بود و هرگز حالتی از آنحضرت مشهود نگشت که صفت دعا به موصوف باشد ، یعنی آن دعابه که بعد افراط برسد .

وزمان مبارکش یکسره در عبادت و نماز و ذکر و فتاوی و علم و شرفیابی مردمان برای فتاوی واحکام و تعلیم قرآن و قیام لیل و صیام نهار میگذشت ، و اگر کار حرب روی میداد بمباشرت آن امر نیز می پرداخت و کلام مبارکش « یاد مرگ از لعب و بازی باز میدارد » عین صدق است.

و برای جلالت مقام و کثرت محاسن آن حضرت کافی است که دشمنان آنحضرت چون زحمتهای بکشند تا عیبی بر آنحضرت بندند آنحضرت را صفتی نامدار کنند که رسول خدای بر آن صفت بود ، و صفتی ممدوح و برای امرای روزگار از همه کس شایسته تر و واجب تر است چنانکه بسیار اوقات افتادی که رسول خدای مزاح فرمودی .

در خبر است که وقتی یحیی عیسی علیهما السلام را در حالت تبسم بدید، یحیی گفت چیست مرا که ترا لاهی می بینم چنانکه گوئی ایمن هستی ، عیسی گفت من ترا

عابساً نگرانم گویا آیسی ، یحیی گفت از اینجا بدیگر جای نشویم تا بر ما وحی نازل شود،

و خدایتعالی وحی فرستار «أحبکما الی الطلق البسام ، أحسنکما ظناً بی» محبوب ترین شما در حضرت من آن یک تن است که همیشه گشاده روی و نیکخوی باشد

و در خبر است که از بزرگان صحابه مزاح و انشاد اشعار میکرده اند و از این پس نیز بیاره این معانی اشارت میروند .

ابن ابی الحدید میگوید صعصعة بن صوحان و دیگران از شیعیان و اصحاب آن حضرت میگفتند امیر المؤمنین در لین جانب و شدة تواضع و سهولت انقیاد و فروتنی در میان ما مانند یکی از ما بود معذک ما چنان از مهابت آن حضرت در بیم و هیبت بودیم که اسیری دست و باز و بسته را نظر با شمشیر زنده که بر فراز سرش ایستاده باشد بیم و هراس باشد .

معاویه باقیس بن سعد میگفت «رحم الله أباحسن فلقد کان هشاً بشاً ذافکاهة» خدایتعالی ابو الحسن علیه السلام را رحمت کند که همواره هشاش و بشاش و نیکو خوی و نیکو روی و نیکو گوی و با مزاج بود .

قیس گفت آری رسول خدای صلی الله علیه و آله نیز با اصحاب خود مزاح و در روی ایشان تبسم میفرمود ، و تورا می بینم که خود دوستدار این صفت هستی اما آنحضرت را عیب میکنی ، سوگند با خدایتعالی که امیر المؤمنین علیه السلام با اینحالت فکاهت و طلاق روی «کان أهیب من ذی لبدتین قد مسه الطوی، تلك هیبة التقوی لیس کما یها بک طغاة أهل الشام» .

از شیری شرزه خشم آلود سخت گرسنه مهیب تر بود ، و این هیبت تقوی بود که خدای در آنحضرت نهاده، نه مانند آن هیبتی که اجلاف و طاغیان اهل شام از تو دارند .

و این صفت ممدوح در دوستان آنحضرت متوارث و متناقل است و تا کنون حالت محبین و اولیاء آن حضرت بر این شیمت است چنانکه فرموده اند «المؤمن

هشاش بشاش» بآن مثابه که صفت جفاء و خشونت و ورع در مخالفین آن حضرت و اعقاب ایشان باقی است، و هر کس را اندک معرفتی باخلاق و عوائد مردمان باشد بر این اوصاف شناسا مییابد .

واما زهد و عدم رغبت بدنای ناساز ، همانا آن حضرت سید زهاد و بدل ابدال و باستان مبارکش شد رحال هر زاهدی میگشت ، و هر کس را هرچه از این بضاعت بدست اندر بود ، بارش در آن بازار گشوده و تسلیم میگردد ، هرگز از هیچ طعامی سیر نگشت و همواره خود را گرسنه میداشت، و از تمامت جهانیان مأکول و ملبوسش خشن تر بود .

عبدالله بن ابی رافع گوید: روز عید بفرشش تشرف جستم ، پس انبانیکه مهر بر آن بر نهاده بود بیاوردند، و در میان آن نان جوین خشک کوبیده بدیدیم پس آنحضرت از آن بخورد عرض کردم یا امیر المؤمنین از چه روی انبانرا با اینحال مهر میفرمائی، فرمود: «خفت هذین الولدین أن یلینا بسمن أوزیت» از آن روی مختوم میدارم که میترسم این دو فرزند من بدستیاری روغن یازیت نرم بگردانند.

و جامه تن مبارکش را گاهی با پوست و گاهی با لیف خرما پاره میدوخت و هر دو نعل مبارکش از لیف خرما بود و کرباسهای درشت غلیظ را برتن میپوشید و چون آستین آنرا بلند می نگریست با کارد میبرد و همانگونه پاره و تا دوخته میگذاشت و از آن آستین بریده همچنان بر هر دو ذراع مبارکش متساقط و مستعمل بود تا گاهی که نشانی از پرز آن قمیص برجای نمی ماند ، یعنی باین چند کهنه و فرسوده میگردد.

و هر وقت نان و خورشی خواستی بسر که یا نمک پرداختی و اگر از این برتر جستی بسبزی و نبات زمین ممزوج ، و اگر از این نیز برتر شدی بمقداری بس قلیل از شیر شتر قناعت ورزیدی و گوشت را بسیار کم خوردی و میفرمود : «لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوان» شکم های خود را گورستان جنبنندگان مگردانید .

و با اینحال قناعت و قلت مأکول و ریاضت از تمام آفریدگان نیرومندتر و زبردست تر بود ، سختی گرسنگی از نیرویش نمیکاست ، و قلت بضاعت از کثرت جود و منت باز نمیداشت .

و آن حضرت همان کس باشد که دنیا را مطلقه ساخت و از تمام بلاد اسلام جز شام ، خراج و اموال بحضرتش تقدیم میکردند و آن حضرت آنجمله را پراکنده و بمسلمانان تقسیم میفرمود ، و این کلام را که از این پیش مسطور و مشروح شد قرائت میکرد : هذا جنای و خیاره فیه - تا بآخر .

و اما در امر عبادت و پرستش حضرت احدیت، از تمامت خلق جهان در کثرت عبادت و نماز و روزه برتر و فزوتتر بود ، و عابدین جهان نماز شب و ملازمت بأوراد و آن کار و قیام بنوافل را از آن حضرت تعلیم گرفتند .

و گمان چه می‌رود در عبادت و کثرت ملازمت و مراقبت بنماز و اوراد مردیکه از بهر عبادتش در وقعه لیلۃ الہریر نطعی در میان دو صف پهن سازند ، و در هنگامی که سهام حوادث و تیر بلا از اطراف و جوانب چون تگرگ فرو میریخت و در پیش روی مبارکش بزیر می آمد و از جانب یمین و یسار باهر دو گوشش همدوش میگذشت و آن حضرت را هیچ بیم و خوفی نبود ، و از جای حرکت نفرمود و دل بخدای بسپرد و وظایف عبادت و اوراد خود را بپای همی برد تا فراغت یافت .

و گمان چه می‌رود در مراتب عبادت مردیکه بر پیشانی مبارکش بواسطه سجود در حضرت معبود مانند زانوی شتر پینه بسته بود .

و چون در دعوات و مناجات آنحضرت و آن تعظیم و اجلالی که نسبت بخداوند باری جل جلاله و آن خضوعی را که از هیبت خدای و خشوعی را که از عزت ایزد هر دو سرای متضمن است بنگرند ، و در دقایق و لطایفش تامل و تفکر نمایند ، مراتب اخلاص آنحضرت را بشناسند، و بفهمند که از چگونه دلی تراوش ، و از چگونه زبانی گذارش گرفته .

با علی بن الحسین علیهما السلام که در مراسم عبادت بنهایت رسیده بود عرض کردند که عبادت تو نسبت به عبادت جدت بچه میزان است، فرمود عبادت من نسبت به عبادت جدم مثل عبادت جدم نسبت به عبادت رسول خدای صلی الله علیه وآله است .

و اما در قرائت قرآن و اشتغال به آن همانا وجود همایونش منظور الیه جمله خلق جهان است، و تمام علما و فضیلا فریقین بر آن اتفاق دارند که آن حضرت در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله قرآن را بجمله محفوظ داشت ، و جز آن حضرت هیچکس در حفظ نداشت ، و از آن پس اول کسی که قرآنرا فراهم ساخت آن حضرت بود .

و جمله علمای فریقین متفق هستند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از بیعت ابوبکر تأخر جست ، علمای شیعی بر آن عقیدت هستند که تأخر آنحضرت برای مخالفت در بیعت ابی بکر بود، اما علمای حدیث سنت و جماعت بر آن رفته اند که امیر المؤمنین علیه السلام اشتغال بجمع قرآن داشت .

راقم حروف گوید از این کلام ابن ابی الحدید معلوم شد که با اتفاق علمای فریقین آنحضرت از بیعت ابی بکر تقاعد بسته بود و اینکه علمای سنی عذری برای این امر مرتب ساخته اند که چون مشغول جمع قرآن بود از بیعت ابی بکر تأخر ورزید بهیچوجه عذری موجه نیست.

چه حضور آن حضرت در پنج دقیقه ساعت و متابعت در بیعت منافی امر نبود ، از خانه آنحضرت نا مسجد بعد مسافتی نداشت، و دست به بیعت دادن مدتی نمیخواست و قرآن که بالتمام در خاطر مبارکش محفوظ است از این قلیل تعطیل در جمعش تفریقی حاصل نمیشد.

و آنگهی و اگر آن خلیفتی را بصحت و سلامت مقرون میشمرد واجب بود که حاضر شود و با دیگران موافق گردد و بلکه در آنحال از آن اشتغال بسی واجب تر بود چنانکه از آن پس نیز در نهایت کرامت حاضر گشت ، و تذکره حقوق خود را از جانب خدای و رسول گوشزد غایب و حاضر ساخت .



بالجمله ابن ابی الحدید میگوید اینکه همه گفتند تأخر آن حضرت بواسطه تشاغل بجمع قرآن بود، دلالت صریح بر آن دارد که علی علیه السلام اول کسی است که قرآن کریم را جمع فرمود، چه اگر در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله مجموع بود حاجت بآن نمیرفت که بعد از وفات آن حضرت علی علیه السلام بجمع آوردن اشتغال بورزد.

و چون بکتاب تفاسیر قرآن رجوع نمایند ایشان را مکشوف میگردد که ائمه قرآن یعنی پیشوایان قراءه بجمله بآن حضرت رجوع دارند، مثل ابی عمرو بن العلاء، و عاصم بن ابی النجود، و جزایشان چه رجوع ایشان بعبد الرحمن ابن السلمی قاری، و عبد الرحمن شاگرد آنحضرت است، و قرآن را از امیر المؤمنین علیه السلام فرا گرفت.

لاجرم فن تفسیر و قرآن کریم نیز مثل سایر علوم کثیره بآن حضرت منتهی میشود.

و اما سیاست و امور راجعه بامارت حفظ بریت و رعیت، همانا امیر المؤمنین علیه السلام سخت سیاست و فی ذات الله خشن بود، و چون امری خدائی پیش آمدی مراقب ابن عمش در آن عمل که از جانب آنحضرت متولی میگشت نیامدی، و برادر و پسر شناختی، چنانکه داستان آنحضرت باعقیل مشهور است.

و جماعتی از غالیان را که آنحضرت را بخدائی ستودند در آتش بسوخت، و سرای مصقله بن هبیره، و سرای جریر بن عبدالله بجلی را ویران ساخت، و جماعتی را دست ببرد، و جمعی را مصلوب فرمود.

و از جمله سیاسات آن حضرت جنگهای اوست، در ایام خلافتش در جمل و صفین و نهروان که عسری از اعشار و اندکی از بسیارش برای اثبات این صفت بحد کمال کافی است، چه هیچ سایی در صفحه جهان بفتک و بطش و انتقام و سیاست آن حضرت نمیرسد، بلکه بعشر افعال و اعمال آنحضرت که در این جنگها بدست مبارک خودش و اعوانش بجای آورده هیچکس نتواند رسید.

و این او صافی که مسطور نمودیم خصایص نوع بشر و مزایای ایشانست که روشن داشتیم که امیر المؤمنین علیه السلام در تمام آن جمله امامی است که بکردار او متابعت، و رئیسی است که آثار او اقتفا ورزیده، و تاقیامت بیاست بورزند.

راقم حروف گوید در جلد اول از مجلدات تاریخ بنی امیه که بر حسب امر قدر نفاذ شاهنشاه گیتی پناه گردون دستگاه خسرو جهان گیر جهان بخش جهاندار جهانجوی فریدون انتباه (السلطان مظفر الدین پادشاه) که پیکر همایونش تابنده تر از ماه و روزگار دشمن نکبت مقرونش تار تر از موی سیاه باد، این کمتر چاکر پیشگاه بحیز تحریر در میآورد، باین کیفیت موافق نقل ابن ابی الحدید بشرح مبسوطی مرقوم گردیده و نیز در این کتاب اشارتی مختصر شده است.

بالجمله ابن ابی الحدید گوید چگویم در صفت و مدایح شیمت مردی بزرگ مقدار که اهل ذمه با اینکه تکذیب نبوت را می نمایند، دوستدار او هستند، و گروه فلاسفه با معاندتی که با اهل ملت دارند از دقایق تعظیم و تفضیمش خود داری نمی کنند و سلاطین فرنک و روم و هر مرز و بوم، چهره مبارکش را در بیع و پرستش خانهای خود در حالتی که شمشیر خویش را حمایل ساخته و برای جنک آهنگ نهاده برکشیده، و ملوک ترک و دیلم و عرب و عجم آن صورت همایون را بر شمشیرهای خود نقش می کردند.

چنانکه شمشیر عضد الدوله بن بویه و پدرش رکن الدوله و آلب ارسلان و پسرش سلطان ملکشاه که از عظمای سلاطین و رؤسای خوافین و شجاعان ملوک و فرسان میدان نبرد هستند بچهره با هیمنت و میمنتش مزین بود و باین صفت آیت نصرت را مشاهدت میکردند.

و چگویم در باره مردی کریم الآثار که جمله آحاد روزگار دوستدار همی بودند که بوجود مبارکش کثرت و فزونی، و در انتساب بحضرتش تجمل و استحسان جویند، حتی در صفت فتوت و جوانمردی و شهامت که در حد و صفت آن ستوده تر سخن این است «أن لا تستحسن من نفسك ما تستقبحه من غيرك» هر صفت و شمینی را

که چویش در دیگران نگران شوی زشت شماری اگر در خویشان نیز بنگری نیکو مخوان و شاعر گوید :

لاته عن خلق و تأتي مثله \*\*\* عار عليك إذا فعلت ذميم

هرگز از گفتار و کردار و رفتاریکه تو خود دارای همان باشی دیگران را با نهی مکن که جز بار ننگ و عار را بر پشت خویش استوار و در دامنه روزگار بر قرار نخواهی داشت ، دوست همی داشتند که بحضرت فتوت آیتش نسبت برند .

و آنکه دارای صفت فرزانه فتوت بودند ، خویشان را بآن حضرت منسوب ، و در اینباب کتابها مکتوب ، و برای این انتساب اثبات اسنادی مینمودند که بآن حضرت انتهاء و اقتصار میگرفت ، و آن حضرت رسید الفتیان میخواندند ، و استحکام و ارتباط خود را بآن مقصود والا باین بیت آسمانی مناط میدادند « لاسیف الا ذوالفقار ولا فتی إلا علی » .

و چگویم در حق مردی جلیل النسب که پدر گرامی گوهرش جناب ابی طالب سید البطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه است و گفته اند که کم میافتد که مردی بی بضاعت بزرگ و رئیس و زعیم قوم و قبیله و جمعی کثیر گردد ، و حضرت ابیطالب علیه السلام با اینکه قلیل البضاعه بود دارای این مقام بزرگ شد ، و مردم قریش آن حضرت را شیخ مینامیدند .

و در خبر عقیق کندی وارد است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله را در آغاز دعوت بنماز بدیدم و پسر و زنی را بمتابعتش مشغول عبادت یافتم ، با عباس گفتم این چیست گفت وی پسر برادر من است گمان میبرد که از جانب خدای بمردمان رسالت و پیامبری دارد ، و در این دعوت جز این پسر که او نیز برادر زاده من است ، و این زن که زوجه اوست هیچکس متابعت او را ننموده است گفتم: پس شما را سخن بر چیست؟

گفت : منتظریم تا این شیخ یعنی ابوطالب چکند و چه فرماید .

و ابو طالب همان کس باشد که رسول خدا را در حالت صغارت کفالت نمود ؛

و چون آنحضرت کبیر شد بحفظ و حمایت و نگاهداری او را از مشرکان قریش پرداخت و باین جهت رنجها و زحمتهای عظیم دریافت، و در بلیات شدید دچار شد، و در نصرت آن حضرت و قیام بامر رسول خدای این جمله مشقات را متحمل، و بر آن زحمات صابر شد.

و در خبر رسیده است که چون جناب ابیطالب بدیگر سرای سفر گرفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را وحی در رسید که از این پس از مکه بیرون شو که یاور تو بدیگر جهان رهسپر گشت.

و علی علیه السلام را با شرف این ابوت شرفی دیگر بلکه فزونتر است که پسر عم سید الأولین و الآخین است، و نیز برادرش جعفر ذوالجناحین است که رسول خدای در حقش فرمود «أشبهت خلقی و خلقی» و زوجه اوسیده زنان عالمیان، و دو پسرش آقای جوانان اهل بهشت هستند.

پس آباء امیر المؤمنین آباء رسول الله، و امهات آنحضرت امهات رسول الله صلی الله علیهما و علی آلهما باشند و از این اصلا ب شامخه و ارحام طاهره دو گوهر محمود بعرضه وجود در آمد که هر دو سید و بزرگ خلق اولین و آخرین و دنیا و آخرت هستند اول محمد مصطفی دوم علی مرتضی صلوات الله علیهما، و رسول خدای صلی الله علیه و آله منذر است و علی علیه السلام هادی است.

و این کلمه اشارت بآیه وافی دلالت «إنما أنت منذر و لكل قوم هاد» میباشد که در این کتاب مشروح گشت.

و از این کلام ابن ابی الحدید که از اعیان علما و ادبای اهل سنت و جماعت است باز نموده آمد که علی علیه السلام در تمام اوصاف و اخلاق و شرف نسب و حسب و عناوین آسمانی سوای رتبت نبوت که دلا نبی بعده «ستالی و ثانی رسول خدای صلی الله علیه است، و با این عقیدت و ابن بیانات، ندانیم سخن او را در اثبات ولایت بلا فصل آن حضرت چیست، و مسند خلافت حق کیست.

میگوید چگویم در باره آنکس که بر تمام آفریدگان یزدان بهدی

و هدایت سبقت گرفت، و با خدای ایمان و بعبادتش اشتغال گرفت گاهی که تمام خلق پرستش و چوب مینمودند و منکر خالق بودند، جز حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله که سابق بهر گونه خیر است هیچکس در توحید بروی سبقت نجست.

عموم محدثین مگر معدودی قلیل اتفاق ورزیده اید که علی علیه السلام در متابعت و ایمان بحضرت رسالت رتبت بر تمام خلقت سبقت گرفته بود و خود میفرمود «أنا الصديق الأكبر وأنا الفاروق الأعظم الأول أسلمت قبل إسلام الناس و صليت قبل صلاتهم».

و در این کلمات بلاغت آیات بر مطلب مذکور تلویحی صریح و تصریحی ملیح است و هر کس بر صاحبان کتب حدیث و قوف گیرد او را معلوم و واضح خواهد شد.

وواقدی و ابن جریر طبری بر این عقیدت راسخ و ثابت هستند و صاحب کتاب استیعاب این بیان را ترجیح میدهد و تصدیق و تقویت می نماید.

ابن ابی الحدید بعد از بیان این عنوانین مینویسد که آنچه ما در مقدمه این کتاب یاد کردیم، جملتی از فضایل آنحضرت بود که بالعرض لا بالقصد مذکور شد، و اختصار و اقتصارش واجب مینمود، و اگر بخواهیم مناقب و خصایص امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه را مشروح گردانیم، بکتابی مانند این کتاب شرح نهج البلاغه بلکه فزونتر از این نیازمند شویم.

اکنون میگوئیم که بعد از آنکه مثل ابن ابی الحدید و امثال او از علماء و ادباء و فقهای اهل سنت و جماعت در اظهار مراتب فضایل و مناقب و مآثر و خصایص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که:

مظهر غرایب، و مظهر عجایب، و فروز و فصول و عرض و طول و فروع و اصول فضایلش، روشن تر از خورشید رخشان، و ماه فروزان و نماینده تر از چرخ گردان، و پهناورتر از ایوان، کیوان و زخارتر از بهر محیط، و سرافرازتر از عرش برین،

و سنگین تر از پهنه بسیط، و ثمین تر از گوهر عقل رزین، و موجب تحیر و تعجب خردمندان اولین و آخرین، با آن حدت نظر، و دقت فکر، و مراقبات در صحت خبر، اینگونه بیانات نمایند، و کتب خود را بذکر فضائل و مخایل کریمه اش مدون، و مثالب مخالفین او را بناچار مشخص و معین، بر نگارند، و بر حسب تکلیف اخبار نگاری و حدیث شماری با اینکه چندانکه توانسته اند در قصور هر دو قصور نموده اند بنگریم با بیان اخبار دیگر ایشان که مخالف تمام اقوال ایشان است عذر و بهانه چیست؟!

ابن ابی الحدید کتابی باین جامعیت و متانت بر نگاشته، و علوم مختلفه و فنون علمیه خویش را در آن ظاهر ساخته چنانکه چون بدقت بنگرند کمتر ادیبی در صفحه اسلام باین جامعیت و هوش و فراست و ذکاوت و کیاست و فنون ادبیه و حکمت و جودت ذهن و سلیقه و قریحه آمده است.

و از آن کسان که نقل اخبار مینمایند همه هم نك او و بعضی از او برتر و بحسب زمان بزمان سعادت نشان امیر المؤمنین نزدیک ترند و سید رضی علیه الرحمه که جامع خطب مبارکه است آن حضرت قریب العهد تر است.

و ابن ابی الحدید که افتخار بشرح این خطب شریفه و کلمات منبعه مینماید، در اغلب موارد این کتاب و شرح این خطب بملاحظه اظهار فضیلت و متانت کتاب خود آنچند از اخبار فضایل و مناقب آن حضرت و مثالب مخالفین آن حضرت نقل کرده و بشرح در آورده است که اگر بیرون آورند کتابی مفصل، و جامع الفضائل و المثالب، و برای اثبات حق آن حضرت و ابطال افعال مخالفین کافی، و برهانی قاطع و حجتی ساطع خواهد بود.

و پیاره مطالب اشارت می نماید؛ و از آن حضرت می نگارد که بعقاید آن جماعت برتر از درجه امامت و ولایت است.

چنانکه در شرح این مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بمعاونیه بن ابی سفیان که خود می نویسد از محاسن کتب است و امیر المؤمنین علیه السلام در جمله آن خطبه مبارکه :

«فقد أتاني كتابك تذكر اصطفاء الله محمداً صلى الله عليه وآله وتأييده بمن أيده من أصحابه، فقد خبالنا الدهر منك عجباً» خطاب بمعناويه ميفرمايد «وما أنت والفاضل والمفضول، و السائس والمسوس، وما للطلقاء وابناء الطلقاء، والتميز بين المهاجرين الأولين وترتيب در جاتهم و تعريف طبقاتهم».

و براين منوال معاويه را به پستی نسب و حسب و مثال و عدم لياقت اختلاط در باره مراتب جليله بر شمارد، و از فضایل خود و دودمان و اقارب و اقوام و مقامات عاليه ايشان در حضرت يزدان مينگارد.

و ميفرمايد اگر نه آن است که خدايتعالی نهی فرموده است که مردم به تزکیه نفس خويشتن ستانی بر آید، فضایلی بر شمرده می آمد که قلوب مؤمنین بر آن شناسا باشند، و گوشهای شنوندگان را لالی گرانبار گردد، آنگاه ميفرمايد:

«فدع عنك من مالت به الرمية، فانا منابع دينا والناس بعد صنائع لنا، لم يمنعنا قديم عزنا، ولا عادي طولنا على قومك أن خلطناكم بأنفسنا، فنكحنا وأنكحنا فعل الأكفاء، و لستم هناك».

وأنی يكون ذلك كذلك، و منا النبي، و منكم المكذب، و منا أسد الله و منكم أسد الأحلاف، و مناسيدا شباب أهل الجنة و منكم صبية النار، و منا خير نساء العالمين و فيكم حمالة الحطب، في كثير ممالنا و عليكم».

فروگذار از یاد آنکس که دنیا بدو مایل و او بدنیا مائل گردید، و در ما ازین مردم باز مگوی چه ما پرورش یافتگان و مصنوعات پروردگار خودیم، و چون از ما بگذری تمام مردمان مصنوعات ماهستند، و اگر ما از پیشین زمان خود را با شما مخلوط ساختیم و از جانبین بمناکحت و مواصلت پرداختیم نه چنان است که شما باما بمنزلت و مقام نزدیک شوید، یادر عز قدیم و برتری و فزونی و قدرت و نیروئی که ما را بر شما است فتوری افتد، و چنان دانید که این مناکحت و مواصلت نشانه آن است که شما کفو و مانند مائید، و شما بسی از این مراحل دور هستید و هرگز

در چنان موارد و مقامات شمرده نیاید .

و چگونه چنین امری در پیشگاه خیال و پهنه اندیشه نزدیکی تواند گرفت با اینکه از ماست نبی کریم و از شماست مکذب لئیم ، و از ماست اسدالله و از شماست أسد الأحلاف ، و از ماست دو سید جوانان اهل بهشت جاویدان و از شماست کودکان آتش نیران، و از ماست بهترین زنان عالمیان و از شم است حمالة الحطب ، و از این جمله بسیار است که مارا و شما راست .

بالجمله ابن ابی الحدید که سخت حدید البصر و دقیق النظر است ، در شرح این کلمات مینویسد اگر گویند آیا این کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که بگذار خبر آنکس را که بدنیا مایل و دنیا بدو مایل شد اشارت بابی بکر و عمر است میگویم سزاوار چنان است که امیرالمؤمنین علیه السلام از این معنی منزّه باشد و این کلمه و روی این سخن را بعثمان بر تاییم چه معاویه در نامه خود عثمان را مذکور داشته و اگر کسی با نصاف رود میدانند که آنحضرت ابوبکر و عمر را بآن عنوانا تیکه عثمان را یاد میفرمودند مذکور نمیفرماید چه حال در میان آن حضرت و عثمان بسیار مضطرب بود .

و اینکه میفرماید «فانا صنائع ربنا والخلق بعد صنائع لنا» کلامی بس عظیم و بر هر کلامی بلکه برجس کلام بشر تفوق دارد و برتری میجوید و معنی آن بر تمام معانی بلندی میگیرد همانا صنیعه ملك آنکس باشد که پادشاهش بدست ت تربیت پرورش دهد و قدرش را بلند گرداند .

میفرماید احدی از بشر را آن حق و مقام نیست که او را بر ما نعمتی مقرر گردد بلکه خداوند تعالی همان کس باشد که ما را بنعمت متنعم میدارد پس در میان ما و خدای واسطه نیست و مردمان صنایع و ساخته و پرداخته ماهستند و مانیم واسطه در میان ایشان و خالق ایشان ، و این مقامی بس جلیل است که بمعنی ظاهر آن آگاهی یافتی .

و معنی باطنی آن این است که ایشان یعنی امیرالمؤمنین و رسول خدای صلی الله علیه وآله بندگان خدای هستند، و تمام مردمان بندگان ایشان میباشند .



همانا ابن ابی الحدید برای این عبارت دو معنی نمود و هر دو مذکور شد و معنی دوم این است که تمام مردمان عبد محمد و علی و الادایشان صلوات الله علیهم هستند چه میگوید « وأن الناس عبیدهم ».

و معلوم است که ضمیر جمع راجع بایشان است که منصوص بامامت و ولایت هستند نه تمام افراد بنی هاشم و بنی عبدالمطلب .

لاجرم از کلام خودش بر خودش حجت میشود که هیچ بنده نتواند رئیس مولی ها و آقای خود باشد، و هیچ آقائی نمیشاید تا مادامی که باوصاف جمیله سیادت باقی است مرؤس بنده خود گردد، چنانکه در حق خالق مطلق همین معنی مبرهن است که بر تمام مخلوق تفوق و اقتدار دارد .

پس چگونه میتوان گفت علی علیه السلام بعد از رسول خدای مرؤس دیگران و دیگران نتوانند رئیس بر او باشند، و ترجیح فاضل بر مفضول بدیهی است اما ترجیح مفضول بر فاضل ترجیح بلا مرجح است، و ترجیح بلا مرجح و تقدیم مفضول بر فاضل عقلا قبیح است .

و اگر بمعنی اول هم که ایشان متنعم بنعمت الهی هستند، و دیگران را ولی نعمت و واسطه ما بین ایشان و حضرت احدیت میباشند برویم، همچنان نمی شاید مرؤس متنعمین خود شوند، و با اینکه واسطه هستند از ایشان متأخر باشند، چه بعد از آنکه ایشان واسطه باشند لا بد بر جمله ما سوی الله تقدم و تفوق خواهند داشت، و چگونه مقدم علیه بره قدم تواند گرفت.

و مقام رفیع امیر المؤمنین را آنگونه رفعت و بضاعت کثیرش را آن چند استطاعت است که چون بچنین کلامی سخن میفرماید شاید چنین مینویسند، و باندازه فهم خود و تکلیف خود شرح میدهند، و استعجاب میکنند لکن چون و چرا نتوانند کرد.

و امثال معاویة بن ابی سفیان که در ذیل آنجمله مثالی که بخود آنها

راجع است بر چنین کلامی عالی میگذرند و راه نفس ندارند در آتش بغض و حسد و کفر و نفاق می سوزند و در آب حیلت و نکراء میسازند .

و نیز ابن ابی الحدید در عبارت آن حضرت «قدیم عزنا» بیانی میکند که لطافت اگرچه در لطیفه مستور است اما بر لطیفه جویان اعلی درجه منظور است .

و در شرح این مکتوب امیر المؤمنین علیه السلام بمعایه بن ابی سفیان که در جواب مکتوب او رقم فرموده :

«وأما طلبك إلى الشام فاني لم أكن لأعطيك اليوم ما منعتك أمس» و در جمله آن میفرماید و «أما قولك إنا بنوا عبدمناف فكذلك نحن، ولكن ليس أمية كهاشم، ولا- حرب كعبد المطلب، ولا- أبوسفیان كأبي طالب، ولا الصريح كاللصيق، و لا المحق كالمبطل، ولا المؤمن كالمدخل».

و اینکه امارت شام را از من خواستار شدی همانا دلیلی بر آن نیست که ما آنچه دیروز از تو دریغ داشتیم امروز با تو سپارم، و اینکه گوئی ما فرزندان عبد مناف هستیم چنین است، لکن امیه مانند هاشم، و حرب مانند عبدالمطلب، و ابوسفیان هم سنگ ابو طالب، و مهاجرین پاك اعتقاد باطلقای غشناك، و محق بامبطل و مؤمن با مفسد یکسان نتواند بود .

شرحی در باب لصیق و طلیق و بعضی مطالب دیگر مینگارد، و میگوید اگر بگوئی از چه روی آن حضرت در طی این کلمات نفرمود «ولا أنا كانت» و من که علی هستم مانند تو که معاویه هستی نیستم در پاسخ میگویم زشت و قبیح است که چنین سخنی گفته آید .

و اگر گفته شود چنان است که گویند : شمشیر تیز از عصای خشك برنده تر است بلکه برای امیرالمؤمنین ناستوده است که او را در ازاء هیچکس از مسلمانان برابری دهند .

بلی آن حضرت این کلمه را برسبیل تعرض میثاید بفرماید نه از روی تصریح زیرا که نفس مبارکش ارفع از آن میباشد که بهیچکس قیاس شود، یعنی آفتاب را

با ذره چه قیاس ، و نور را با ظلمت چه وجه مشابَهت مییابد چنانکه در کلام مبارکش «ولا المهاجر كالطليق» اشارت باین امر است، زیرا که معاویه از جمله طلقا است .

بالجمله عجب این است که با این بیاناتیکه در اغلب خطب امیر المؤمنین علیه السلام مندرج ، و از برتر درجات فضایل را متضمن، و نیز از اغلب مثالب مخالفین حاکی است ، و ابن ابی الحدید و دیگران بشرح آن پرداخته اند ، جمعی گویند معاویه خال المؤمنین است، و اگر در پاره موارد خطائی کرده است مجتهد و مثاب است .

و بروز این مقالات را از این مردم عجب نباید کرد ، چه در حق پسرش یزید پلید که در سه سال سلطنت خانه کعبه را ویران ، و پسر پیغمبر و ذراری او را شهید و اهل بیت را اسیر، و مردم مدینه را بقتل و نهب در سپرد سهل و آسان روند ، و لعن اور اجازت شمارند، و ذنوب کبیره او را بچیزی شمارند، و گویند چون مسلمان بود لعنش سزاوار نیست .

اما معاویه و اولاد او که علی علیه السلام را هشتاد سال در منابر بدانگونه یاد میکردند، تا عمر بن عبدالعزیز متروک داشت برایشان عیب شمارند و مردمی با گذشت و اغماض گردند .

اما این را نمی دانند که این رشته طولانی شود و آنانکه از خلفای بنی امیه و بنی عباس متجاهر بفسق و پاره بکفر و بعضی بزندقه منسوب شده اند، باید در تحت این قاعده مندرج شوند .

و بعلاوه چون مراتب عقاید و سستی کلمات و مبانی ترتیبات ایشان بر این نهج باشد اقوال و اعتقادات و اعتمادات ایشان درباره اسلاف نیز همین منزلت را خواهد داشت و محل اعتنا نخواهد گردید .

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه مبارکه «و آخر قد تسمى عالماً وليس به» که در ذیل آن میفرماید «فأین یتاء بکم، و کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم ، وهم أزمة الحق، وألسنة الصدق».

پس بکدام بیابان سرگشتگی و نیه جهالت اندر میشوید و بتحیر و ضلالت دچار

میگردید و حال اینکه عترت پیغمبر شما که زمامهای حق و زبانهای صدق و راستی هستند در میان شما میباشند .

میگوید : عترت رسول خدای صلی الله علیه وآله یکسان آن حضرت که بآنحضرت نزدیک میباشند ، و نسل او هستند ، وقول آنکس که میگوید مراد از عترت رهط و قبیله آن حضرت هستند، هر چند بعید باشد مقرون بصحت نیست .

و اینکه ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده گفت و نحن عتره رسول الله صلی الله علیه وآله و بیضته التي فقأت عنه «برطریق مجاز است، چه ایشان بالنسبه بجماعت انصار عترت میشوند که از روی حقیقت ، چنانکه عدنانی چون خواهد باقحطانی افتخار جوید میگوید من پسر عم رسول خدایم، و مقصودش این نیست که حقیقه پسر عم آن حضرت است، بلکه بر حسب اضافه بقحطانی و بالنسبه بدو ابن عم می شود.

و اگر بخواهند قائل بتقریر حذف مضافات شوند و گویند وی ابن عم أب الأب است تا بعدد کثیری در فرزندان و آباء مذکور دارند و گویند ابوبکر نیز عترت اجداد است بر سبیل حذف مضاف ، این نیز نمی شاید .

چه رسول خدای صلی الله علیه وآله در آن وقت که فرمود «إني تارك فيكم الثقلين» و نیز در تشخیص آن فرمود «عترتي أهل بيتي» و در مقام دیگر باز نمود که اهل بیت من کیست و این وقت در آنوقت بود که کساء یمانی را برایشان بگسترانید و گاهی که آیه شریفه «إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت» نازل شد، عرض کرد بار خدایا ایشان هستند اهل بیت من «فاذهب الرجس عنهم» آرایش شك و شبهت را از ایشان برگیر.

و اگر گوئی این عترتی که امیرالمؤمنین در این کلام قصد کرده است کیست ؟

میگویم : خویشتن را اراده فرموده است و دو فرزندان خودش را ، و اصل در حقیقت نفس مبارك خود اوست ، چه دو پسرش تابع او و نسبت آن با حضرت مثل نسبت ستارگان رخشان در هنگام طلوع آفتاب تابان است .

و رسول صلی الله علیه وآله بر این این امر تنبیه داده در آنجا که میفرماید « وأبوکما

خير منكما» پدر شما علی از شما که حسن و حسین هستید بهتر است .

و نیز در این کلام نبوت ارتسام در صدق این قضیه میفرماید «وَأَدْرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ» و در پایان این کلمات شریفه «وهم أزيمة الحق وألسنة الصدق فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن» میگوید اینکه میفرماید عترت را با قرآن بیک مقام و منزلت در آورید، دارای سری عظیم است چه مکلفین را امر میفرماید عترت را در رعایت اجلال واعظام و انقیاد ایشان و اطاعت اوامر ایشان در حکم قرآن شمارند و جاری مجرای قرآن گذارند .

و اگر گوئی این قول بر عصمت حضرات عترت مشعر است پس سخن اصحاب شما در این مقام چیست؟

میگویم ابو محمد بن متویه رضی الله تعالی عنه تصریح و تخصیص نموده است که امیر المؤمنین علی علیه السلام معصوم است، اگر چند واجب العصمة و عصمت شرط در امامت نیست، لکن ادله نصوص دلالت صریح دارد که آنحضرت معصوم است و باطناً و معنی در حق آنحضرت منصوص است.

و این عصمت باین رتبت امری است که اختصاص بخود امیر المؤمنین دارد، و سایر صحابه را بهره از آن نیست، و در سخن ما که گوئیم زید معصوم است، یا بگوئیم زید واجب العصمة فرق کلی ظاهر دارد، چه امیر المؤمنین امام است و از شروط امامت عصمت است، و اعتبار اول مذهب ما میباشد، و اعتبار ثانی که واجب العصمة باید باشد مذهب امامیه است .

و ابن ابی الحدید در شرح این خطبه مبارکه آن حضرت که در حق عمرو بن العاص میفرماید «عجباً لا بن النابغة يزعم لأهل الشام أن في دعابة» چنانکه از این پیش در این فصل مذکور گردید و در ترجمه احوال عمرو بن العاص و بعضی مطالب و حکایات دیگر مینویسد :

عمر بن الخطاب بر اسلم مولای خود برگذشت و او و عاصم را مشغول به تغنی بدید گفت دیگر باره این صوت را بر من اعادت کنید، راوی گفت ما همچنان خواندن گرفتیم و گفتیم یا امیر المؤمنین کدام يك از ما بهتر میخوانیم؟ عمر از روی مزاح گفت شما مانند دو حمار عبادی هستید یکی گفت کدام يك از این دو حمار نابهنجارتر است؟

گفت این يك، یعنی اسلم، پس از آن اسلم گفت یا امیرالمؤمنین من اول از این دو حمارم؟ گفت تو دومین هستی .

راقم حروف گوید از اینجا معلوم شد که این حکایت در زمان خلیفتی عمر بوده است، و عمر چون بحالت تلذذی اندر میشده است دریغ از دعا به و مزاح نمیکرده است چنانکه از این پیش در آنجا که از بدایت ظهور غنا حدیث میرفت پباره حالات عمر در آن امر اشارت شد .

بالجمله ابن ابی الحدید بعد از آنکه شطری از مزاح رسول خدای صلی الله علیه وآله واجله اصحاب مینویسد، و داستان مذکور را بر مینگارد میگوید: از انبوهی از صحابه و تابعین داستان نموده اند که به نرد و شطرنج بازی میکرده اند، و بعضی شرب نیبذ و سماع تغنی طرب انگیز می نموده اند .

و ابن ابی الحدید در این عبارت احدی را مستثنی نداشته است که بدانیم کدامکس مرتکب و کدام يك مجتنب بوده اند، مگر اینکه میگوید اما امیر المؤمنین علی علیه السلام چون بکتب حدیث و سیر نظر کنی از تمام آفریدگان یزدان خواه دوست یا غیر دوست یا موافق یا منافق هیچکس نیست که هیچ چیز از این صفات را نه قولاً و نه فعلاً بآن حضرت نسبت دهد، و هیچ جدی بزرگتر و اعظم از جد آنحضرت، و هیچ، و هیچ وقاری اکمل و اتم از وقار آن حضرت نیست، و هرگز همزل نفرموده، و بلعب نپرداخته و از حق و ناموس دینی خواه پوشیده خواه آشکار اجدائی نجسته .

و چگونه امکان دارد که آن حضرت را اهل هزل شمارند، با اینکه از کلمات مشهور آن حضرت است «ما مزح امرء مزحاً إلا و میح معها من عقله مجتة» هیچکس مزاح نکرده است مگر اینکه بیک اندازه بعقلش زیان رسیده است .

اما خلفت وجود مبارك علی علیه السلام بر سجینی لطیف و اخلاق و اوصافی سهل و ستوده و روئی گشاده و خوئی آزاده و کلامی پسندیده و بشارت دیداری دلپذیر بود

و این جمله از جمله فضایل و خصایص آنحضرت بود که خداوند تعالی برای مزید شرف او را عطا کرده و بمزیت آن اختصاص داده بود .  
و غلظت و سخت گیری آن حضرت در افعال بود نه اقوال ، و در ضرب بشمشیر جهاد بود نه بآنچه بندگان را مکروه افتد ، و طعن آن حضرت بزبان سنان بودنه بلسان و سوء خلق ، و نکوهیدگی خلق و خوی در وجود مبارکش راه نداشت .  
چنانکه رسول خدای تعالی میفرماید «خصلتان لا یجتمعان فی مؤمن : البخل و سوء الخلق» دو صفت است که در مؤمنی جمع نشود : صفت بخل و دیگر سوء خلق .  
و خدایتعالی با پیغمبر خود میفرماید «ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك» اگر درشت خوی و سخت دار باشی مردمان از اطراف تو پراکنده می شوند .

و در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کردند شوم چیست؟ فرمود : بدی خوی است

وقتی جابر انصاری با مردی بدخوی در طریق مکه مصاحب شد و از سوء خلق آنمرد رنجیده خاطر گشت، جابر فرمود من بدو رحم میکنم چه از وی مفارقت مینمائیم و باقی ماند برای او سوء خلقش .

ابراهیم بن عباس صولی گوید اگر این کلمه رسولخداى صلی الله علیه و آله را با محاسن خلق بیک میزان بسنجند این کلمه سنگین تر خواهد بود «إنکم لن تشبعوا الناس بأموالکم فشیعوههم بأخلاقکم» (1) چون نمیتوانید مردمان را از ریزش مال سیر

ص: 113

---

1- این حدیث شریف در بحار الانوار ج 74 ص 159 از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باین لفظ وارد است «انکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسموهم بطلاقة الوجه وحسن اللقاء» و در ص 169 از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم باین کیفیت وارد است مخاطباً لبنی عبد المطلب او بنی هاشم «انکم لن تسموا الناس بأموالکم فالتقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر» و معنایش هم واضح است و علی کل حال لفظ «تشبعوا» و «شیعوههم» چنانچه در متن است ظاهراً از اشتباه نساخ باشد - م .

و شاکر سازید، باری از اخلاق و اطوار و افعال نیکوی خود شاد خوار و شاکر و مسرور فرمائید .

وقتی مرقد و محمد بن واسع بعیادت بیماری رفتند، در حال صحبت سخن از رفق و عنف بگذشت ، مرقد گفت وقتی در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کردند یا رسول الله آتش دوزخ بر چه شخصی حرام است، فرمود «علی الهین اللین السهل القریب» چون حدیث را باز گفت محمد بن واسع بهر طرف بدید بیاضی برای سواد ندید لاجرم آن خبر مبارك را بر ساق خود رقم کرد.

از عایشه مروی است که رسول خدای فرمود «إذا أراد الله بأهل بیت خيراً دخل علیهم باب رفق» چون خدای تعالی درباره خانواده ای اراده خیر فرماید ایشان را برفق و ملایمت و خوی نرم و خصال کرم و حسن معاشرت و یمن مصاحبت برخوردار فرماید .

و ابن ابی الحدید بعد از اینکه شرحی از حسن خلق و خوی نگوهیده و اخبار و حکایاتی که در این باب وارد است مذکور میدارد و آنوقت از غلظت و فظاظت و سبب ظهور و وجود این خوی ناپسند مینگارد، و نتایج و خیمه دنیوی و اخرویه اش را یاد مینماید و میگوید:

صاحبان اینگونه خلق مذموم که امور را بر خود وزیر دستان مشکل ، و گاهی کاهی را کوهی، و وقتی کوهی را کاهی میگردانند، و کارهائی بس آسان را دشوار ، و بر خویشتن و اخوان خویشتن بطریق الأقرب فالأقرب از مردم بیرون و اندرون جور میورزند ، و جملگی را از آن سوء خلق دچار رنج و عذاب و شدت و مشقت مینمایند ، و لغزش هیچکس را معفو نمیدارند ، و بر اشک چشم هیچکس نمیبخشند و اگر چند هیچ جرم و جریرنی را مرتکب نشده باشند ، بدستگیری هیجان و تحریک سوء خلق راهی برای آزار ایشان بدست میکنند تا از زحمت دست و زبان مردم را میآزارند .

میگوید و اینحال بدان گونه شدت میگیرد که صاحب سوء خلق بواسطه قوه



غضبیه بر بهایم و چارپایان که دارای عقل و شعور نیستند، خشمگین میشود، و خر و یا بو چوب و چماق بدون هیچ سبب مضروب میدارد، و بالعکس لگد بر حمار و یا بو میزند، و ظروف و اوانی را که دارای حس و شعور نیست مضروب و مکسور میسازد، و آینه را بآن صفا و لطافت بسنک میشکند، و اگر گشودن قفل بروی دشوار میگردد بدنندان فرو میگیرد و چنان میفشارد که دندانهاش را نقصان میرساند، و بسیار میشود که اگر موئی در شکاف خامه بنگرد از شدت خشم آن قلم را میشکند.

چنانکه حکایت کرده اند که یکی از پادشاهان چون خبر تلاطم و اضطراب دریا و عدم جریان کشتیهای خود را میشنید بکنار دریا می آمد، و بحر بی پایان را بخشم و غضب در می سپرد، و بمعبود خود سوگند میخورد که کوههای بزرگ را باین دریا در افکنم تا بحر را چون زمین خشک گردانم، و بحر را مخاطب میداشت و تهدید مینمود و زجری عنیف میفرمود چندانکه رگهای گردنش درشت و چهره اش چون آتش تافته بر می افروخت.

و پاره از سلاطین یونان بودند که چون خشم میگرفتند تا گاهی که آبی سرد برایشان نمی ریختند یا بول نمی افکند شعله غضبش فرو نمیکشید، و از این روی میباشند که در شریعت وارد است که هر کس بشدت غضب اندر شود باید وضو بسازد و نماز بگذارد.

و ابن ابی الحدید بعد از بیان این مطالب و حکایات میگوید:

هر وقت عمر بن خطاب بخشم و عتاب اندر میشد و بر یکی از کسانش غضبناک میگردد شعله خشمش فرو نمی نشست تا دست خود را چنان بدنندان بگردد که خون از آن جاری شود.

وقتی زنی نزد وی شد و گفت یا امیرالمؤمنین آیا مرا از زحمت ابی عیسی آسایش نمی بخشی، عمر گفت ابوعیسی کیست گفت پسر عابدالله است، عمر گفت و یحك آیا ابوعیسی کنیت داری از آن پسرش را بخواند و گفت بازگوی خویشتن را ابوعیسی کنیت نهادی، آن پسر از خشم و ستیز عمر سخت بترسید، پس عمر دستش را

بگرفت و چندانش بدنجان بفشرد و بگزید که خونین گردانید ، آنگاهش او را مضروب داشت و گفت وای بر تو آیا عیسی را پدری بوده است آیا میدانی عرب چه کنیت میگذارد همانا ابوسلمه ابو حنظله ابو عرفطه ابومره کنیت میسازد.

و از جهت این قوه غضبیه عمریه بود که عبدالله بن عباس ابطال قول بعول را پوشیده میداشت ، و بعد از قتل عمر ظاهر ساخت گفتند از چه روی این سخن را در زمان عمر نمیگفتی گفت بواسطه هیبت عمر چه عمر امیری مهیب بود ،

راقم حروف از این پیش در ذیل نگارش احادیث شریفه باز نموده است که فرموده اند ابو مره کنیت مسازید چه کنیت شیطان است ، و نیز گفته اندکنیت حسن و نیکو باید کرد ، و ابو عرفطه از کنای غیر مستحسنه است .

عجیب این است که عمر را شدت خشم چنان بی خویش و از همه راه بی خبر داشته است که می گوید عیسی را میتوان بر موارد نام کرد و هرکس پدر او باشد ابو عیسی کنیت خواهد داشت، و ندانیم حالت عمر در هنگام غضب و خشم در حفظ حدود و احکام شریعت و امر و نهی و اقدام در امور جمهور چگونه بوده است ، و باین ترتیب نمی شاید عیسی را پدر نیز خواند و فلان بن عیسی گفت وکذالك غير ذلك:

بالجمله ابن ابی الحدید میگوید و همچنین ابو سفیان در زمان استلحاق زیاد از خشم و ستیز عمر اظهار خوف مینمود چنانکه از این پیش باین خبر اشارت کردیم .

و بواسطه تهدیدیکه عمر بجبله بن الایهم ملک غسان نمود از اسلام باز شد و بعد از ارتداد با شصت هزار تن مردم خود بروم پیوست .

و نیز بواسطه همین خشونت خوی و فظاظت خلق بود که خالد بن ولیدرا و از آن پس که مدتها با هم دوست و براه صدق و صفا بودند از خودش بیزار ساخت .

و باین سبب بود که در میان عمر و طلحه آنگونه مناقشت پیش آمد ،

و طلحه همان کس باشد که در آن هنگام که ابوبکر وداع جهان می نمود با او گفت جواب پروردگار خود را چگونی که مردی فظ و غلیظ القلب را والی امور امت ساختی .

و نیز با ابوبکر گفت ای خلیفه خدای با اینکه تو زنده بودی و عمر را آن اقتدار و اختیار نبود و بیرون از امر توکاری نمیتوانست ساخت ؛ شریک تر از عمر شناخته ایم ، چگونه خواهد بود حال ما با عمر و خشونت خلق و خوی او گاهی که تو مرده و عمر خلیفه باشد .

و ابن ابی الحدید بعد از این بیانات گوید :

ما را از تقریر این مطالب قدح و ذم عمر مقصود نبود ، زیرا که عمر را بواسطه آن فتوحات و برکت و قوت اسلام که در عهد او روی داد ، مدح و تعظیم میشاید ، و ما همی خواستیم که از حال عنف و رفق و خال گشاده بودن خوی یا تنگ خوئی و حال پشاشت و عبوس و حال طلاق و وعوره شطری برنگاریم .

و دیگر در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه مینویسد :

بدانکه اگر امیر المؤمنین علیه السلام با آن فصاحت بیانی که یزدان هر دو جهانش از میان تمام آفریدگان بدان اختصاص داد بخواهد از مفاخر نفس مبارك خود باز گوید ، و در تعدیل مناقب و فضایل ذات مقدسش با آن بیان روشن و عبارات و اشارات لطیفه دقیقه مبالغت فرماید و تمام فصحای عرب نیز در شرح مفاخر و مناقب و فضائل و مآثرش با آنحضرت مساعد و همزبان گردند ، بعشری از اعشار و اندکی از بسیار آنچه از رسول خدای و پیغمبر صادق رهنمای صلوات الله و سلامه علیه و آله در امر آن حضرت و مراتب و مقامات و فضایل و مناقب عالیه آن حضرت در زمان مبارکش بگذرانیده ، نتواند رسید .

و مقصود من از این مناقب و فضایل نه آن اخباری است که عموم و شیوع آن بر

نهج احتجاج امامیه بر امامت آن حضرت است، مثل خبر غدیر و منزله و قصه برائت و خبر مناجات و خبر الدار در مکه در ابتداء دعوت و امثال آن .

بلکه آن اخبار خاصه ایست که ائمه حدیث سنت و جماعت کرده اند ، و هزاران يك این جمله برای غیر او نیست.

و من از این جمله چیزی اندک را که آن علمای حدیث که در بیان آن متهم نیستند و بیشتر ایشان قائل بر آن هستند که سایر احادیثی که در شأن امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده براین احادیث مزیت و فضیلت دارد ، مذکور میدارد .

چه روایت این علمای حدیث را که از متعصبین محدثین سنیان هستند بدان گونه اسباب تسکین نفس و اطمینان قلب میشود که از روایات سایرین حاصل نمیشود .

بعد از آن ابن ابی الحدید به بیست و چهار خبر اشارت کرده است که خلاصه آن این است :

خبر اول یا علی «إن الله قدر ینک بزینة لم یزین العباد بزینة أحب إليه منها» تا آخر . و راوی آن ابو نعیم در کتاب حلیة الأولیاء و ابو عبدالله احمد بن حنبل است در مسند .

خبر دویم حکایت وفد ثقیف و کلمات رسول خدای صلی الله علیه وآله « لتسلمن أولا بعثن إليکم رجلا منی أوعدیل نفسی » تا آخر خبر که عمر گفت تا آنروز تمنای امارت را نمی کردم و همی خویشتن را آماده می کردم ، مگر رسول خدای فرماید من آنکس هستم ، لکن رسول خدای دست علی علیه السلام را بگرفت و دومره فرمود این است ، و این خبر را احمد ابن حنبل در مسند مذکور نموده است .

خبر سوم رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «إن الله عهد إلى فی علی عهداً» و باین خبر از این پیش در این کتاب اشارت شد ، و راوی این خبر ابو نعیم است که در حلیة الأولیاء از ابو هریره اسلمی و انس بن مالک مسطور داشته است .

خبر چهارم رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «من أراد أن ینظر إلى نوح فی عزمه ،

وإلى آدم في علمه ، و إلى إبراهيم في حلمه، و إلى موسى في فطنته، و إلى عيسى في زهده ، فليُنظر إلى علي بن ابيطالب، و این خبر مبارك را که مشتمل بر آن است که اوصاف حمیده پیغمبران بزرگوار اولوالعزم در علی علیه السلام جمع است و در هر يك صفتی خاص و مزیتی مخصوص بود که بآن انفراد داشته، در آن حضرت فراهم شده ، احمد بن حنبل در مسند و احمد بیهقی در صحیح خودم رقوم نموده اند .

خبر پنجم را «من سره أن يحيى حياتي و يموت ميتتي» تا آخر آن ، ابو نعیم حافظ در حلیة الاولیاء و ابن حنبل در مسند و کتاب فضائل علی بن ابيطالب مسطور ساخته .

خبر ششم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «والذي نفسي بيده لولا أن تقول طوائف من امتي فيك ما قالت النصارى في ابن مريم لقلت اليوم فيك مقالا لا تمر بملاء من المسلمين إلا أخذوا التراب من تحت قدميك للبركة».

راقم حروف گوید با اینکه رسول خدای از آنگونه فضایل آن حضرت باز فرمود جمعی علی را بخدائی خواندند و خالی شدند، و راوی این خبر شریف احمد بن حنبل در مسند است .

خبر هفتم را که رسول خدای صلی الله علیه و آله در شامگاه عرفه بر مردم حاج بیرون شد و فرمود «إن الله باهى بكم الملائكة عامة الخ» احمد بن حنبل در مسند و کتاب فضایل علی صلوات الله علیه نگاشته است.

خبر هشتم را «أنا أول من يدعى به يوم القيامة - اه» احمد بن حنبل در هر دو کتاب خود یاد کرده است .

خبر نهم «يا انس اسكب لي وضوءاً» که در جمله آن در حق امیر المؤمنین میفرماید : خاتم وصیین است ، و ابو نعیم حافظ در حلیة الاولیاء باین خبر اشارت کرده است .

خبر دهم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده «ادعوا لي سيد العرب علياً» و بتمام این خبر

ابونعیم در کتاب مسطور خود گزارش نموده است.

خبر یازدهم «مرحباً بسید المؤمنین - الخ» بروایت ابی نعیم در حلیة الاولیاء.

خبر دوازدهم «من سره أن یحیی حیاتی ویموت مماتی» بروایت ابی نعیم در کتاب مسطور است .

خبر سیزدهم مامور فرمودن خالد بن ولید را در سریه و علی علیه السلام را در سریه دیگر بجانب یمن ، و تقنین خالد در حق علی صلوات الله علیه ، و کلمات رسول خدا صلی الله علیه وآله در فضایل و ولایت آن حضرت است که ابو عبدالله احمد بن حنبل در مسند خود در مواقع عدیده، و هم در کتاب فضایل علی علیه السلام ، و همچنین اکثر محدثین سنت و جماعت مرقوم داشته اند .

خبر چهاردهم «كنت أنا و علی نوراً بین یدی الله عز وجل إلى آخر الخبر» است که ابن حنبل در مسند و کتاب فضایل علی علیه السلام و صاحب کتاب الفردوس یاد کرده اند و در آخر آن میفرماید «فكان لی النبوة ولعلی - الوصیة».

خبر پانزدهم «النظر الی وجهک یا علی عبادة»

خبر شانزدهم آب خواستن پیغمبر در شب و رفتن علی علیه السلام در چاه عمیق و آمدن میکائیل و جبرائیل و اسرافیل باعانت آن حضرت تا بآخر خبر، بروایت ابن حنبل در کتاب فضایل علی علیه السلام از انس بن مالک .

حدیث هفدهم رسول خدای صلی الله علیه وآله مردمان را در روز جمعه خطبه راند و فرمود «أیها الناس قدموا قریشاً» و در ضمن آن میفرماید «لا یحبه إلا مؤمن، ولا یبغضه إلا منافق» بروایت احمد بن حنبل در کتاب فضایل علی علیه السلام.

حدیث هیجدهم «الصدیقون ثلاثة» بروایت ابن حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام.

حدیث نوزدهم «أعطیت فی علی خمساً» بروایت احمد بن حنبل در کتاب فضایل علی صلوات الله علیه .

حدیث بیستم سد کردن رسول خدای صلی الله علیه وآله ابواب صحابه را از مسجد پیغمبر و باز گذاشتن دری را که بعلی علیه السلام اختصاص داشت بامر پروردگار عالمیان ، و این حدیث مبارك را که بینی جمعی را بخاک بمالید، و ابواب طمع را مسدود ساخت، احمد بن حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام در چند موقع المذکور داشته است.

حدیث بیست و یکم خواندن رسول خدای صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را در غزوه طایف و مدتی طویل با آنحضرت بنجوی سخن کردن و کراهت جماعتی از اصحاب ، و کلمات رسول خدای صلی الله علیه وآله در جواب ایشان بروایت احمد بن حنبل در مسند.

حدیث بیست و دوم «اخصمک یا علی بالنبوة فلا نبوة بعدی» تا آخر خبر بروایت ابی نعیم در حلیة الأولیاء .

خبر بیست و سوم فاطمه صلوات الله علیها در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد مرا با مردی درویش که دارای مالی نیست تزویج فرمودی ، و کلمات رسول خدا در جواب زهراء بروایت احمد بن حنبل در مسند .

حدیث بیست و چهارم حکایت نزول سورة «إذا جاء نصر الله» و کلمات پیغمبر در حق علی علیه السلام بروایت ابی اسحاق ثعلبی در تفسیر القرآن .

ابن ابی الحدید بعد از نگارش این اخبار مینویسد :

از این راه بنگارش این اخبار اقدام نمودم که جمعی از منحرفین چون بر کلمات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در کتاب نهج البلاغه و مقامات دیگر که متضمن یاد کردن آن حضرت از نعمتهای الهی است در حق آن حضرت از برگزیدن و اختصاص دادن رسول خدای صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السلام را از دیگران میگذرند، آن حضرت را بکبر و خویشتن ستائی و فخر نسبت میدهند ، چنانکه وقتی با عمر بن خطاب گفتند سپهسالاری و امور حربیه را با علی بگذار ، عمر گفت کبر علی از این بیشتر است.

راقم حروف گوید: این سخن که بر زبان عمر بگذشته از الهامات آسمانی است چه سالاری تمام آفریدگان اولین و آخرین نسبت بمقام بلند و شأن عالی و عظیم امیر المؤمنین بجیزی شمرده نیست، مگر حفظ دین و امارت احکام رب العالمین، و امارت یوم الدین.

و اما اینکه عمر باین عذر معتذر شد باید دانست که مگر امارت سپاه و امر حرب را با دیگران که محول میداشت بتمام فضایل محلی و از تمام معایب مبری بوده اند.

بالجمله ابن ابی الحدید گوید آنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله در فضایل و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و مراتب عالیة و مقامات متعالیه آنحضرت فرمود، و از جانب خدای تبلیغ نموده است، اگر علی علیه السلام بآسمان برشود و در هوا عروج گیرد و بر ملائکه و انبیاء عظام علیهم السلام از راه عظمت و جلالت و حجت مفاخرت فرماید، هیچ ملامتی ندارد، بلکه شایسته و سزاوار باین کار و کردار است.

پس چگونه خواهد بود گاهی که آن حضرت هرگز در هیچکار مسلك تعظم و تکبر رانه در اقوال خودونه در افعال خود، پیش نهاد نفرموده، و از تمامت بشر در حسن خلق و کرامت طبع و شدت تواضع و بردباری و احتمال مکاره و بشارت و بشاشت و طلاق روی، فزونی داشت، و اینحال چندان قوت داشت که پاره دشمنان و مخالفان آنحضرت را بدعا به و مزاح که هر دو مخالف تکبر و بلند پروازی است منسوب میداشتند.

و اگر گاهی باین نمط سخن میفرمود، از راه نفته مصدر، و شکوای مکروب و تنفس مهموم، و اثبات حقوق خود بوده است، و از شرح آنجمله جز شکر نعمت و آگاهی آنانکه از فضایلی که خدایش آن اختصاص داده غافل بوده اند، مقصودی نداشته، و این نیز بروفق شرع و از باب امر بمعروف که حفظ حقوق آن حضرت و نهی از منکر است که عبارت از تقدیم دیگران است بر آن حضرت.

و در ذیل این بیانات می گوید: آمد و شد ملائکه بر آن حضرت و دو پسر



آن حضرت مقرون بصحت است، چنانکه در اخبار صحیحه وارد است که رسول خدای صلی الله علیه وآله با جبرئیل فرمود: علی از من است و منم از علی، جبرئیل عرض کرد و أنا منکما و این خبر باز می نماید که علی علیه السلام مانند رسول خدا جبرئیل را ملاقات میفرموده است.

و ابن ابی الحدید بعد از بیان پاره از فضایل آنحضرت و نگارش خبر «أنا مدینة العلم و علی بابها» و نگارش کلمات آن حضرت که در روز شوری و شرح فضایل خود یاد کرده بآیه شریفه «هذان خصمان اختصموا فی ربهم» اشارت و بتفسیر آن گذارش مینماید.

و نیز مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: ابن ابی الحدید در موضعی دیگر میگوید: أمير المؤمنین علی علیه السلام صاحب اخلاق متضاده است، از آنجمله این است که حال مردمیکه بصفه جرئت و جلاهدت و اقدام در امور خطیره ممتاز هستند، غالباً این است که بقساوت قلب و فتاکی و تنمش و جبریت موصوف باشند.

و آن جماعت که اهل زهد و ترک دنیا و اشتغال بمواعظ و بیمناک ساختن جهانیان را از خطرهای معاد و یاد آوردن ایشان را از مرگ می باشند، غالب حال ایشان این است که برقت و نرم دلی و ضعف قلب و سستی طبع موصوف باشند، و این دو حالت ضد یکدیگرند و در آن حضرت هر دو جمع شده بود.

و از این جمله این است که مردم شجاع و خونریز باید بخوی و خصال درندگان و طبیعت و سرشت و حوش باشند.

و نیز آنانکه اهل زهدت و ارباب وعظ و تذکیر و ترک دنیا هستند باید گرفته خوی و ترش روی و متنفّر و با وحشت از مصاحبت مردمان باشند.

و امیرالمؤمنین علی علیه السلام از تمامت جهانیان شجاع تر و در خونریزی از همه کس بزرگتر، و از جمله مردمان زاهدتر و از لذایذ دنیویه دورتر، و از جمله خلقان در وعظ و یاد کردن روزگار قیامت و عذاب و عقاب آنسرای برتر، و در اجتهاد بعبادت

وسخت گیری با خویشان شدیدتر بود .

معدلك از تمام آفریدگان اخلاقش لطیف تر ، و در بشارت و بشاشت روی و خوی و دوری از تندخویی و ترش روئی و کناری جستن از مردم و مبادعت از غلظت و فظاظت که موجب تنفر و تکدر نفوس میشود ، فزونتر بود ، چنانکه آن حضرت را بدعا به و مزاح موصوف میداشتند.

و چون در آن حضرت هیچ صفتی که اسباب غمز و طعن باشد نیافتند باین يك مسئله که آنهم در آن حضرت نبود چنگ در انداختند ، و برای نفرت دست آویز ساختند (و تلك شكاة ظاهر عنك عارها) و اینحال از عجایب و غرایب لطیفه آن حضرت است .

و از آنجمله این است که آنانکه در شمار شرفاء و اهل سیادت و ریاست هستند غالباً چنان است که متکبر و خودستای مستند خصوصاً چون از حیثیت نسب نیزدی شرف باشند برکبر و عظمت میافزایند.

و امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق دوست و دشمن بعد از ابن عمش رسول خدای صلوات الله علیه و آله از تمامت جهانیان از حیثیت جلالت نسب اشرف است ، و نیز آنحضرت را بیرون از شرف نسب از جهات عدیده چگونه شرفها میباشد ، معدلك از جمله جهانیان برای كوچك و بزرگ تواضعش بیشتر و خلق و خویش نیکوتر و نرم تر و از نشان کبر دورتر و بحق عارف تر بود.

و حالات آن حضرت خواه در زمان خلافت یا قبل از خلافت و ریاست یکسان بود ، و چگونه در زمان خلافتش تغییر حالتی خواهد یافت ، زیراکه از آغاز امر رئیس و امیر بود ، و از خلافت آن حضرت را شرافتی نبود، بلکه شرف و زینت خلافت بآن وجود مبارك بود .

چنانکه چون از خلافت ابی بکر و علی علیه السلام نزد احمد بن حنبل سخن کردند و بسیار گفتند احمد سر بر کشید و گفت بسیار گفتید همانا علی را خلافت زینت نمیدهد لکن علی خلافت را زینت می بخشد .

و مفهوم این کلام این است که دیگری غیر از علی علیه السلام بخلافت فزونی و زینت گیرد و نقیصه اش تمام شود، یعنی کامل گردد لکن علی علیه السلام را نقیصه نبود که بخلافت اتمام گیرد، و چون خلافت فی نفسها نقصان دارد گاهی که علی علیه السلام خلافت یافت از میمنت وجود مبارکش آن نقصان مرتفع گشت.

و از این جمله این است غالب بر آنانکه صاحب شجاعت و مردم کشی و خونریزی و اراقت دماء هستند این است که اندک گذشت باشند و زودگذر نباشند، زیرا که اکباد ایشان پر جوش و کینه ور و قلوب ایشان افروخته و شعله ور و قوه غضبیه ایشان سخت و شدید است.

و حال امیر المؤمنین علیه السلام در کثرت خونریزی معلوم، و آنگونه حلم و بردباری و گذشت و چیرگی بر هوای نفس خودش مکشوف است، و کردار آنحضرت در وقعه جمل بر تمام خلق مشهود.

و از آن جمله این است که ما هرگز شجاعی جواد ندیده ایم، چنانکه عبدالله ابن زبیر در شمار شجعان روزگار بود لکن در صفت بخل بر تمامت مردم پیشی داشت و پدرش زبیر شجاع بود و رفت و حریص بود، و طلحه شجاع بود لکن حرص و امساک بکمال داشت، چنانکه بعد از مرگش آن چند مال و دولت از وی مخلف گشت که حد و حصر نداشت، و عبد الملك بن مروان بشجاعت امتیاز داشت لکن در حرص و شح مضروب المثل بود، و بواسطه بخلش رشح الحجر نام یافت.

اما مقام امیر المؤمنین علی علیه السلام در مراتب شجاعت و سخاوت معلوم است بچه مقدار است، و اینحال نیز از اعجاب احوال و اوصاف آن حضرت است.

و نیز ابن ابی الحدید مینویسد که از حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه مروی است که فرمود «کان علی علیه السلام یری مع رسول الله صلی الله علیه وآله و یسمع الصوت» یعنی علی علیه السلام در آغاز امر و قبل از بعثت رسول خدانور ایمان را با آنحضرت نگران و صدای جبرئیل را با آنحضرت شنوا بود.

و در جای دیگر در وصف عدالت و تقسیم اصول آن بر سه قسم وفروع آن سخن میکند و میگوید عدالت کامله با اوصاف مذکوره بعد از رسول خدای برای هیچکس از نوع بشر جز از بهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاصل نشد .

و در موضعی دیگر میگوید آیا معاویه و جز او از صحابه نمیدانستند که رسول خدای صلی الله علیه وآله در هزار موقع و مقام باعلی علیه السلام فرمود «أنا حرب لمن حارب و سلم لمن سالمت» و امثال این کلمات :

مثل: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و قول آنحضرت «حربك حربى و سلمك سلمى» و قول آنحضرت «أنت مع الحق و الحق معك» و قول آن حضرت «هذا أخى» و قول آنحضرت «يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله» و قول آن حضرت «اللهم اتنى بأحب خلقك اليك» و قول آن حضرت «أنت ولى كل مؤمن بعدى» و قول آن حضرت «لا يحبه إلا مؤمن و لا يبغضه إلا منافق» و غیر ذلك فرموده بود، و اگر بخواهیم جمله را بر نگاریم کتابی مخصوص خواهد بود :

راقم حروف گوید: غالب حال کسانی که بصف نیرومندی نامی هستند این است که در سن شباب باشند و شکمپاره و کثیر الاکل باشند .

اما امیر المؤمنین صلوات الله علیه با آن نیرومندی که بر تمام خلق پیشی داشت قلت اكلش بدانجا رسیده است که اسباب حیرت و عبرت شوندگانست ، و حالت قوت و شجاعتش در پایان زندگانی با اوایل جوانی هیچ تفاوت نداشت، چنانکه وقعه لیلة الهریر و حروب صفین بر اینجمله شاهد است، و در ایام صفین بود که چون خشمگین شد موی مبارکش از شدت غضب آن حضرت سر از زره بیرون کرد .

و نیز آنانکه قلیل الاکل باشند و از اغذیه لذیذه اجتناب ، گیرند در تمام عبادات و ریاضات و مصاحبت نسوان نقصان یابند .

و آن حضرت با آن قلت اكل و اجتناب از اقسام لذایذ دنیویه در کار عبادات و ریاضات و احتمال وفود مردم و استفتاء ایشان و رسیدگی بکلیه امور و نظم حال جمهور و سرحدات و ثغور و مزدوری و مشقت گرسنگی بر خویش نهادن و مصاحبت

نسوان و کثرت فرزندان و ازدحام زحمات و حوایج ایشان و دیگران و ممارست در حروب دارای مقامی است که موجب عجب و مصداق مظهر الغرایب و مظهر العجایب است.

و نیز هرذی فنونی مغلوب ذی فن است، و امیر المؤمنین علیه السلام در تمام فنون و علوم و اوصاف و اطوار و اخلاق و افعال و اعمال و افضال بر تمام علماء و فضلاء و ذی فن های جهان برتری و فزونی دارد، و مقامات فضایل و جلالت و مراتب و شئون آن حضرت بآنجا میرسد که نظام از اجله متکلمین و ائمه ادبای متدر بین است در حق آن حضرت باین تقریب سخن میکند و میگوید :

کار امیر المؤمنین علیه السلام سخت مشکل است چه اگر بخواهیم در مدح و ثنای او باقتضای حق و مقام سخن کنیم عالی میشویم، و اگر قصور و رزیم کافر گردیم، و یک حالت میانه ما بین این دو حال است که بسیار لطیف و دقیق، و ادراک آن منوط بتوفیق است.

و جار الله زمخشری که از فحول علماء و مفسرین اهل سنت و جماعت و موصوف بتعصب است میگوید در حدیث قدسی وارد است که خدایتعالی میفرماید «لا دخل الجنة من أطاع علیاً و إن عصانی، و أدخل النار من عصاه و إن أطاعنی» البته بدرون بهشت میبرم آنکس را که اطاعت علی را نماید و اگر چه با من بعضیان برود، و البته بآتش جهنم میبرم کسی را که عصیان علی را نماید اگر چه مرا اطاعت نموده باشد

زمخشری میگوید این رمزی نیکو است چه دوستی و حب علی علیه السلام ایمان کامل است، و با وجود ایمان کامل اعمال سیئه بایمان زیان نمیرساند و اینکه میفرماید و اگر چه با من عصیان بورزد او را می آمرزم برای اکرام مقام علی علیه السلام است، و میفرماید و ببهشت میبرم او را بواسطه ایمان اوست، پس برای آنکس بهشت است بواسطه ایمانش و از بهر او بسبب حب علی علیه السلام عفو و غفران است.

و اینکه فرمود و بآتش در افکنم آنکس را که با علی عصیان بورزد اگر چند اطاعت کند، مرا برای این است که هر کس دوستدار علی نباشد او را ایمانی نیست؛ و طاعات دیگر آنکس از راه مجاز است نه حقیقت زیرا که سایر اعمال وقتی حقیقی خواهد بود که بدوستی علی علیه السلام مضاف گردد، پس هر کس دوست بدارد علی علیه السلام را

البته اطاعت کرده است خدایا، و هر کس مطیع خدای باشد رستگار گردد، لاجرم هر کس علی را دوست بدارد از آتش جهنم رستگار شود.

پس معلوم گردید که حب علی علیه السلام اصل ایمان و بغض علی علیه السلام اصل کفر و در روز قیامت جز حب و بغض نیست یعنی حال مردمان از این بیرون نیست که یا دوستدار علی یادشمن آن حضرت هستند، دوستدار آنحضرت را نه سیئه و نه اورا حسابی است و هر کس را حسابی نباشد بهشت منزل و سرای اوست، و دشمن اورا ایمانی نیست و هر کس را ایمان نباشد خداوندش بنظر رحمت ننگرد، و طاعتش عین معصیت میباشد و جایش در جهنم است.

پس دشمن علی علیه السلام بهلاک سرمدی دچار است اگر چه دارای تمامت حسنات بندگان باشد، و دوستش رستگار است اگر چه در بحار ذنوب و معاصی مستغرق باشد، و چون ایمان خالص باشد غبار ذنوب را بکجا راه است، و با وجود اکسیر کبیر محبت آن حضرت، مس سیئات چگونه بحال خود باقی میماند.

«فمبغضه من العذاب لا يقال، ومحبه لا يوقف ولا يقال، فطوبى لأوليائه، وسحقاً لأعدائه» پس دشمن علی را هرگز از گزند عذاب اقاله و فرو گذاشتی نیست و دوست او را در عرصه محشر توقف و پرسش و درماندگی نباشد، و یکسره بجنّت جاوید راه برگیرد و مأوی جوید، پس خوشا بحال دوستان و بدا و هلاکا و دمارا برای دشمنان او.

راقم حروف گوید چون باین خبر از چنین راوی که شیخ طریحی در مجمع البحرین در لغت عصا یاد کرده است بتامل و فطانت بنگرند، بیاره مقامات ولی مطلق خالق و درجات او وقوف یا بند همانا جارالله زمخشری از اجله ارکان ادبا و مفسرین اهل سنت و جماعت است، و شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور داشته ام.

و ندانیم حال او و امثال او که در عهد خود مشعل فروزان محفل علم و دانش، و شبستان فهم و بینش، و دارای ذوق سلیم و هوش مستقیم، و نور علم و فروز فضل و احاطه بر احادیث و اخبار و تواریخ و آثار و تفسیر کلام ایزد دادار، و صاحب عقل

دوربین و اندیشه رزین هستند ، در نگارش این خبر واشباه آن چیست .

اگر دروغ گویند از چه گویند، و محرك ایشان چیست، بلکه تقاضای عهد و مذهب ظاهری ایشان برخلاف آن میجسته است ، و اگر عالمی وعامداً می نوشته اند و بآن اقرار دارند دیگر جای چه سخن میماند، یا باید اگر میتوانند منکر صانع گردند ، با شیعه علی بن ابیطالب و منکر مخالف باشند و چه دوستی آن حضرت با دوستی مخالفانش اخوت ندارد ، و اصل دوستی آن حضرت آن است که بولایت و امامت و خلافت بلافصلش قائل باشند .

زیرا که علی علیه السلام از محبت خود جز ایمان بخدای ورسول راکه اصل توحید و معرفت است که علت غائی خلقت است و میفرماید «بنا عرف الله و بنا عبدالله» و خدای میفرماید «وما خلقت الجن والانس إلا ليعبدون» نمیخواهد ، و حصول ایمان جز بقبول ولایت آنحضرت ممکن نمیشود، وگرنه آن حضرت را بمحبت اینمردم چه حاجت ، و از دشمنی ایشان چه زیان .

خداوند منان ما بندگان در مانده را باولای علی زنده و با ولایت او بدینگر جهان پوینده ، و با نور محبتش که اصل ایمان و کیمیای سعادت سرمدی هر دو جهان است از گور محشور و با آن گوهر پرنور بعرصه نشور شتابنده و بی پرسش و توقف در بهشت جاویدان در جوار رحمت و رضوان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله نماینده بگرداند آمین یارب العالمین .

در مجلد نهم از بحار الانوار و مناقب خوارزمی از مجاهد از ابن عباس مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود:

«لو أن الرياض أقلام ، والبحر مداد ، والجن حساب والانس كتاب ، ما أحصوا فضائل علی بن أبي طالب علیه السلام» .

اگر اشجار و نباتات باغستانها خامه گردند، و آبهای دریاها مداد شوند، و صنف جن حسابگر ، و نوع آدمیزاد نویسنده گردند و نتوانند احصای فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را بنمایند.

راقم حروف گوید میتوان گفت هر چه از آغاز جهان تا پایان جهان بروید

ولیاقت آنرا داشته باشد که خامه گردد، و هر چه دریا از بدایت آفرینش تا زمان برانگیزش در جهان نمایان باشد، و هر چه از صنف جن خدای خلق فرموده باشد و هر چه از نوع انسان از بدایت جهان تا نهایت جهان خلق شود، بلکه شامل ریاض و بحار و جن و انس هر دو سرای نیز می تواند بود .

و از این است که آیه شریفه «والبحر یمده سبعة أبحر» را بعضی از مفسرین بآنحضرت راجع میدانند .

و باین اسناد از حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مروی است که رسول خدای فرمود «لوحديث بما انزلت في علي ما وطىء علي موضع في الأرض إلا أخذ ترابه إلى الماء» اگر بآنچه در فضایل و شئونات و مناقب و مقامات علی بن ابیطالب نازل شده است حدیث نمایم برهیچ موضعی از زمین قدم نگذارد جز اینکه مردمان خاکپای مبارکش را برای میمنت و برکت و شرافت بگیرند تا گاهی که آن موضع را بواسطه کثرت کاوش نمایش آب افتد.

و از این کلام مبارک میرسد که آنچه خدای در حق علی علیه السلام بر رسول خدا و سایر انبیاء صلی الله علیه وآله وعلیهم اجمعین نازل فرموده است اکثرش را آشکار فرموده اند .

و دیگر در آن کتاب از مسند احمد بن حنبل از عمر بن میمون حدیثی مبسوط در فضایل آن حضرت ، و شفای درد چشم مبارکش بدیدن پیغمبر ، و حکایت سوره مبارکه براءة و گرفتن از ابوبکر و بردن علی علیه السلام و سبقت آن حضرت بر تمام رجال و مردان اهل عالم ، و خفتن در جای پیغمبر، و حدیث کساء ، و داستان غزوه تبوك ، و خلیفتی آنحضرت از جانب رسول خدای و حدیث «تكون أنت منى بمنزلة هارون من موسى ، و أنت ولی فی کل مؤمن من بعدی» و حکایت سدا بواب مسجد الرسول جز باب علی علیه السلام و خبر «من كنت مولاه فان مولاه علی» و غیر ذلك مذکور است .

و هم در آن کتاب از کتاب الواحدة ابی الحسن علی بن محمد بن جمهور



از اعمش خبری مبسوط که جامع فضایل و مناقب و شامل ولایت و امامت و وصایت و خلافت آنحضرت است مروی است .

و دیگر در آن کتاب از مصنف کتابی دیگر مرزی است که گفت کتابی کبیر در مناقب اهل بیت علیهم السلام از تألیفات احمد بن حنبل نگران شدم که جامع و حاوی احادیث جلیله ایست که در آنجمله پیغمبر ایشان محمد صلی الله علیه و آله در خلافت علی علیه السلام از آنحضرت بر جهانیان تنصیب فرموده، و بر مردم منصف جای شك و شبهت نیست.

و این احادیث بر مخالفان حجت و این کتاب در خزانه مشهد علی علیه السلام در غری است و آن نسخه را بر کتابخانه مبارکه اش وقف کرده اند هر کس خواهد از آنجا طلب کند .

و دیگر ابو عمر یوسف بن عبدالبر نمیری که از دانایان احوال رجال و از علمای بزرگ اهل سنت و جماعت است در کتاب استیعاب شرحی از فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام مسطور و مذکور ، و بعلاوه نصوصی را که بالصراحه در خلافت آنحضرت و اختصاص آنحضرت از میان دیگران بآن مقام و منزلت و تفضیل امیر المؤمنین علیه السلام بر سایر اصحاب مرقوم میدارد از حصر فضایل و ذکر فواصل آنحضرت اعتراف بعجز مینماید .

و دیگر میگوید و از این جمله آن روایاتی است که ابوبکر احمد بن موسی ابن مردویه که از اعیان رجال مذاهب اربعه است از اخبار شاهده تواتراً و تصریحاً بفضایل امیر المؤمنین صلوات الله علیه و تحقیق نص بر خلافت آن حضرت میکند

و چون اندک تفحص و پژوهشی در آن کتاب نمودم دویمت و هشتاد و دو منقبت بدیدم که از پیغمبر خودشان در حق علی بن ابیطالب علیه السلام روایت نموده ، و در آنجمله تصریح در نص خلافت آنحضرت و قیام او در مقام پیغمبر در میان امت دارد میگوید .

از آن پس باصل کتاب ابن مردویه دست یافتم و سه مجلد دیدم و اینک نزد من حاضر است و متضمن نصوص بر خلافت مولای ما علی بن ابیطالب سلام الله علیه است .

و از آنجمله اخباری است که حافظ محمد بن مؤمن شیرازی در آن کتاب خودش که از تفاسیر اثنی عشر استخراج نموده، و این حافظ از رجال و علمای مذاهب اربعه است و بر تنصیص و تصریح رسول خدای صلی الله علیه و آله بر خلافت و مناقب جلیله آن حضرت شامل است.

و از آنجمله روایات اسعد بن عبد القاهر بن شفروه اصفهانی است در کتاب الفایق که متضمن نصوص جلیله صریحه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است بر خلافت و فضایل عظیمه امیر المؤمنین صلوات الله علیه، و نسخه ای از این کتاب را در خزانه مشهد علی علیه السلام در غری بدیدم.

و از آنجمله روایاتی است که موفق بن احمد خوارزمی اخطب الخطباء که از اعیان علمای مذاهب اربعه است در کتاب العین فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام مذکور داشته، و متضمن نصوصی است که از رسول خدای بر خلافت و فضایل آنحضرت وارد است و تسمیه کتبی که در تنصیص خلافت و فضائل آنحضرت وارد است از اندازه بیرون است.

و از آنجمله روایاتی است که ناصر بن ابی المکارم مطرزی خوارزمی معروف به حجة الاسلام که از اعیان علمای مذاهب اربعه و صاحب کتاب الغرب والمغرب والایضاح است در فضایل و نصوص بر خلافت آنحضرت و اعتراف بر عدم احصاء آن نموده است و میگوید مصداق این کلام این روایتی است که از رسول خدای وارد است «لو کان الریاض أقلام - الی آخرها» که از پیش مذکور شد و این شیرویه دیلمی نیز در کتاب الفردوس باین خبر گذارش گرفته است.

و دیگر در بحار الانوار از یونس بن حبیب نحوی که راقم حروف در مجلدات مشکوة الادب بنام او اشارت کرده است و او عثمانی بود مروی است که :

با خلیل بن احمد که از بزرگان ادباء و نحویین اهل سنت است گفتم میخواهم از چیزی از تو پرسش کنم و باید آنچه میپرسم بر من پوشیده بداری .

خلیل گفت این سخن تو دلالت بر آن دارد که جواب غلیظ تر از سؤال است

تونیز بیاید آنچه گویم پوشیده بداری گفتم آری چندانکه زنده باشی مکتوم میدارم گفتم اکنون بپرس .

گفتم اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله و رحم ایشان را چیست که گوئی جمله ایشان فرزند یک مادر هستند و علی بن ابیطالب علیه السلام از میان ایشان جدائی دارد و مادرش نوعی دیگر است.

خلیل از روی استعجاب گفت ترا با این سؤال چکار گفتم مرا بجواب میعاد نهادی گفت تو نیز ضمانت کتمان نمودی گفتم آری ضمانت کردم تا تو زنده باشی باکس نگویم.

گفت «إن علیه تقدمهم إسلاماً وفاقهم علماً، وبدهم شرقاً، ورجحهم زهداً، وطالهم جهاداً، فحسدوه، والناس إلى أشكالهم وأشباههم أمیل منهم إلى من بان منهم فافهم».

علی علیه السلام از حیث اسلام بر جمله انام تقدم و در علم و فضل برایشان تفوق و در شرافت و شرف و جدالت حسب و نسب و زهد و تقوی و کثرت جهاد در راه خدا بر آنها فزونی و رجحان و نمایشگری و برتری داشت لاجرم بروی حسد ورزیدند و از حضرتش کناری میکردند چه مردمان بآنکس که با ایشان شبیه و همانند و هم سنگ است مایل تر هستند تا بآنکس که در تمام صفات و مقامات و مراتب و درجات عالیه با ایشان بینونت دارد، پس تامل کن و بیندیش و بفهم.

راقم الحروف گوید باین داستان نیز در ذیل مجلدات مشکوة الأدب اشارت شده است.

و نیز در آن مجلدات در ضمن احوال حسن بصری که در شمار مبغضین امیر المؤمنین صلوات الله علیه ولعنة الله علی اعدائه و مبغضیه و از علماء و ادباء و ارکان مفسرین است کلماتی مبسوط بهمین تقریب مسطور است که باز می نماید که چون نور مبارک و برهان ساطع و حجت لامع و فضایل جلیله و مناقب جمیله و مآثر حمیده و اوصاف سعیده اش آن جماعت را فرو گرفت و چراغ ایشان را تاریک، ورشته عناوین

ایشان را باریک ساخته بروی حسد بردند و دشمن شدند و حقش را غصب کردند.

و دیگر از حدیفه از رسول خدای مرویست که فرمود اگر مردمان بدانند کدام زمان علی با امیرالمؤمنین موسوم شد فضیلت او را منکر نمیشوند همانا علی را امیر المؤمنین نامیدند گاهی که آدم در میان روح و جسد بود .

«قال الله تعالى واذ أخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم وأشهدهم علی أنفسهم ألسنت بریکم» فرشتگان عرض کردند آری توئی پروردگار ما، پس خدایتعالی فرمود منم پروردگار شما ، و محمد است پیغمبر شما ، و علی است امیر شما .

راقم حروف گوید این خبر نزدیک بخبر مشهور است «كنت نبياً و آدم بین الماء والطين» معلوم میشود نبوت آن حضرت و ولایت و امارت علی صلوات الله علیهما وعلی آلهمما توأمان بوده اند اگرچه تقدم نبوت برخلافت از خود این دو خبر مفهوم است .

و هم در آن کتاب از عمر بن خطاب مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «الناس من شجر شتی وأنا وعلی من شجرة واحدة» و باین حدیث شریف در طی این کتب مبارکه اشارت شده است .

و نیز از عمر مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «یا علی أنت أول المسلمین إسلاماً ، و أول المؤمنین ایماناً ، و أنت منی بمنزلة هارون من موسی علیه السلام» .

شیخ فاضل فهامه جمال الدین یوسف سبط ابوالفرج جوزی در تذکره خود در باب ذکر فضائل آنحضرت میگوید :

فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از آفتاب و ماه مشهورتر ، و بیشتر از سنگ ریزه است ، و حجر است ، و از آن جمله آنچه ثابت و اشهر است انتخاب کردم و آن منقسم بردو قسم است یک قسم آن است که از قرآن استنباط شده ، و قسم دوم آن است که از سنت طاهره که هیچ شک وریبی در آن نیست مفهوم میشود .

میگوید عکرمه از ابن عباس روایت کند که خداوند تعالی هیچ آیتی را در قرآن نازل نفرموده است مگر اینکه علی علیه السلام رأس و امیر آن است ، و نیز بخبر

مذکور «لو أن الشجر أفلام» که سبقت گذارش یافت اشارت میکند و آیاتی چند که مخصوص بآن حضرت و فضائل و دال بر خلافت آن حضرت است اظهار می نماید، و از مکالمات سعد بن وقاص با معاویه داستان میسراید .

و باحادیث مرویه که بفضایل آنحضرت دلالت مینماید و بعضی به تنصیص خلافت تصریح دارد رجوع میکند و از داستان غدیر خم تذکره می نماید و میگوید رسول خدای فرمود «من کنت مولاه اوولیه فعلی ولیه» .

و میگوید گروهی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیامدند و عرض کردند «السلام علیک یا مولانا» و اینوقت آنحضرت در رحبه بود فرمود من چگونه مولای شما هستم و شما قومی از عرب هستید یعنی از کجا دانستید که من مولای شما هستم با اینکه از اینحال بیخبر هستید، عرض کردند از رسول خدا را شنیدیم که در روز غدیر خم فرمود «من کنت مولاه فعلی مولاه» .

و از این حکایت نیز که سبط ابن جوزی روایت میکند معلوم میشود که مولا بمعنی مقصود است، چه اگر بمعنی دوست بودی این سؤال و جواب لازم نشدی و بمقدمه این کلام نیز اشارت کند که رسول خدای با مردمان فرمود آیا نمیدانید که من بمؤمنان از نفوس ایشان اولی هستم عرض کردند آری فرمود «فمن کنت مولاه فعلی مولاه» و این کلام را چهار مره تکرار نمود و به تهنیتی که عمر بن خطاب بآن حضرت نمود تصریح مینماید بعد از آن بمعانی دهگانه مولی شرح میدهد، و هر معنی را بیک دلیلی از این مقام نفی میکند .

و میگوید معنی دهم مناسب این مقام است که بمعنی اولی باشد و معنی آن این است «من کنت اولی به من نفسه فعلی اولی به» .

میگوید حافظ ابوالفرج یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتاب خود مرج البحرين در ذکر این حدیث نوشته است که رسول خدای صلی الله علیه وآله دست علی علیه السلام را بگرفت و فرمود «من کنت ولیه وأولی به من نفسه فعلی ولیه» پس معلوم شد که در تمام معانی مولی معنی دهم مقصود است.

میگوید و این کلمه نص صریحی در امامت آنحضرت و قبول طاعت اوست میگوید و همچنین قول رسول خدای صلی الله علیه وآله در حق آن حضرت «وَأَدْرَ الْحَقُّ مَعَهُ حَيْثُ مَادَارَ، وَكَيْفَ مَادَارَ فِيهِ» دلالت بر آن کند که هرگز خلافتی بین آنحضرت و یکی از آن صحابه روی نداده است، مگر اینکه حق با علی علیه السلام بوده است.

و نیز می نویسد شعرای عهد در کیفیت غدیر خم اشعار بسیار بسرودند و حسان بن ثابت این شعر بگفت :

يناديهم يوم الغدير نبههم \*\*\* بخم فأسمع بالرسول منادياً

وقال فمن مولاكم و وليكم \*\*\* فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا

إلهك مولانا و أنت ولينا \*\*\* و مالك منا في الولاية عاصياً

فقال لم قم يا علي فاني \*\*\* رضيتك من بعدى إماماً و هادياً

فمن كنت مولاة فهذا وليّه \*\*\* فكونوا له أنصار صدق موالياً

هناك دعا اللهم وال وليه \*\*\* وكن للذي عادى علياً معادياً

در این مقام بود که رسول خدای باحسان فرمود یا حسان لاتزال مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا أو نافحت عنا بلسانك «ای حسان چندانکه ما را نصرت کنی و دشمنان ما را به تیغ زبانت از ما روی برتابی بروح القدس مؤید باشی .

و این تخصیص رسول خدای صلی الله علیه وآله برای این بوده است که میدانست بعد از وفات آنحضرت با علی علیه السلام در حالت صدق و صفای کامل نخواهد بود .

بالجمله حسان با اینکه در شمار محبان خاص امیر مؤمنان نمیرود، در کیفیت غدیر خم این اشعار را گفته و خود او که اهل لسان است بمعنی آن توضیح کرده است که حاضران عرض کردند پروردگار تو مولای ماوتو ولی ما باشی و هیچ يك از مادر امر ولایت عصیان و انکار نورزیم و رسول خدای با علی فرمود بپای شو که بولایت و امامت و هدایت تو پس از من خوشنود هستم یعنی بعد از من امام و هادی امت توئی و هر کس را من مولای او هستم اینک علی ولی اوست .

و نیز باشعار قیس بن سعد بن عباد انصاری که انشاد کرده و در روز صفین در

حضور مبارك أمير المؤمنين قرائت و بحديث غدیر اشارت نموده و در آن جمله گوید رسول خدای در آنروز کار را تمام کرد و قال و قیل است ختم شد و هم باین ابیات کمیت شاعر گذارش می نماید :

نفی عن عینک الأرق الهجوعاً\*\*\* وهماً تمتری عنه الدموعاً

لدى الرحمن يشفع بالمثاني\*\*\* فكان له أبو حسن شقیعاً

ویوم الدوح ذوح غدیر خم\*\*\* أبان له الولاية لو أطیعا

ولكن الرجال تباعوها\*\*\* فلم أن مثلها خطراً مبیعاً

و در این اشعار روشن میگرداند که رسول خدای ولایت علی علیه السلام را بر جهانیان روشن و مبین و مطرح داشت، و اگر بعضی منافقین اطاعت نکنند از ضعف دین و اعتقاد خودشان است .

سبط ابن جوزی میگوید این ابیات را داستانی شگفت است ، همانا شیخ ماعمر و بن ضافی موصلی رحمه الله تعالی ما را حدیث نمود که پاره ای از دانایان این اشعار را بخواند ، و در حال تفکر شب را بروز رسانید ، و علی علیه السلام را در عالم خواب بدید که شعری دیگر از کمیت از بهرش انشاد فرمود که بر آن زیادت داشت :

فلم أر مثل ذاك اليوم يوماً\*\*\* ولم أو مثله حقاً أضيحاً

و آن مرد از آن خواب مذکور و خوفناک بیدار شد .

و نیز از ابیات سید حمیری و بدیع الزمان همدانی که بر این معانی دلالت کند مذکور داشته است و شعرای اسلام بالسنه مختلفه و مضامین شریفه باین حکایت اشارت کرده اند و نگارش آنجمله کتابی مخصوص خواهد بود ، و همچنان باحادیثی که بآن گذارش رفت و نرفت روایت کرده .

و نیز بحديث رد الشمس برای نماز آنحضرت ناقل و بصحت آن قائل میشود و میگوید جای عجب نیست که رد شمس از روی حقیقت باشد چه از معجزه رسول خدا و کرامت علی مرتضی است .

و اجماع و اتفاق کرده اند که آفتاب برای یوشع بن نون علیه السلام باز گشت و این

رد شمس از دو حال بیرون نیست یا از معجزه موسی یا کرامت یوشع سلام الله علیهما است اگر بواسطه معجزه موسی باشد البته پیغمبر ما صلی الله علیه وآله از موسی افضل است، و اگر برای یوشع باشد علی علیه السلام از یوشع افضل است .

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود علمای امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل هستند ، و این مقام و منزلت در حق آحاد علما است، پس ظن و گمان تو در حق علی علیه السلام با آن مراتب عالیه و امارت و امامت و ریاست بر تمام علمای امت چیست؟

واحمد بن حنبل در مسند روایت میکنند که رسول خدای فرمود صد یق سه تن باشند : حزقیل مؤمن آل فرعون ، وحیب نجار مؤمن آل یاسین میباشد ، و علی بن ابیطالب که افضل ایشان است و حزقیل یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است مثل یوشع پس از بیان این اخبار مستفاد میشود که علی بر تمام انبیای بنی اسرائیل علیهم السلام افضل است.

و نیز با شعاریکه صاحب بن عباد کافی الکفات در باب وقوف شمس و مدح علی علیه السلام و بیان فضایل آنحضرت انشاد کرده اشارت میکند.

و میگوید در این باب حکایتی عجیب روی داده است که جماعتی از مشایخ ما با من حدیث رانده اند که در عراق در محضر ابی منصور مظفر بن اردشیر عبادی واعظ حضور داشتم ، و ابو منصور در ناحیه مدرسه باب ابرز که محله ایست در بغداد هنگام بعد از عصر جلوس کرده، و از حکایت رد شمس برای علی بن ابیطالب علیه السلام یاد همی کرد، و آن داستان را بالفاظی شیرین و عباراتی رنگین مطرز و منمق میداشت ، و از آن پس از فضایل اهل بیت علیهم السلام در اینحال ابری تیره و تار برخاست و چنان بر لمعان آفتاب پوشش گشت که مردمان را گمان همی رفت که آفتاب غروب نمود، پس ابو منصور بفرز منبر پپای ایستاد و بافتاب اشارت کرد و این شعر انشاد نمود:

لا تغربی یا شمس حتی ینتهی \*\*\* مدحی لآل المصطفی و لنجله

وائی عنانک إن أردت ثناهم \*\*\* انسیت ان کان الوقوف لأجله

إن کان للمولی ووقوفک فلیکن \*\*\* هذا الوقوف لخیله و لرجله



میگوید ای آفتاب عالمتاب از ماروی متاب تا گاهی که مدح و ثنای من در حق آل مصطفی و فرزندان ائمه هدی صلوات الله علیهم پایان گیرد .

و عنان انصراف را بازگردان اگر خواهانی که ثنای ایشان بر زبان آید آیا فراموش کردی که وقوف تو از برای ادای نماز آنحضرت و صلوات و درود محمد و آل صلوات الله علیهم بود .

و چون وقوف تو برای نماز مولای متقیان و امیر مؤمنان روی داده هم اکنون برای شیعیان و یاوران وی خواهد بود .

آن جماعت گفتند محض قرائت این ابیات سحاب از آفتاب بگشت و خورشید روی نمود و لمعان و فروغش جهان تاریک را روشن ساخت

بالجمله سبط ابن جوزی بعد از نگارش این ابیات و این داستان عجیب میگوید:

بر این مقدار نگارش فضایل و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بالنسبه بمراسم مفاخر و مقامات و مآثر آن حضرت مانند نسبت قطره بمطرة ، وموجه بلجة ، و ثمره ، بشجره ، وواحد بعشره است و اگر خواستم چنانکه باید شرح دهم از مصدر فیض و ابر رحمت و دریای عنایت مددها بایستی .

و آنچه نگاشتم بعلمای بزرگ اهل سنت و جماعت که محل وثوق ایشان و پیشوای ایشان مانند احمد بن حنبل و امثال او مستند داشتم تا برای مخالف و منافق جای سخن و محل تردید نماند .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین در ذیل نگارش شهادت امیر المؤمنین شطری از فضایل آنحضرت صلوات الله علیه را در قلم آورده و از جمله میگوید :

ابو اسحاق روایت کرده است که بروز آدینه پدرم مرا بمسجد در آورد و مرا چنان بر افراخت که علی علیه السلام را نگران شدم و از شمایل مبارکش چندی بر شمردم ، میگوید با پدرم گفتم ای پدر کیست این کس؟ گفت : وی علی بن ابیطالب علیه السلام پسر عم رسول الله صلی الله علیه وآله و داماد رسول خدا و برادر رسول الله ووصی رسول خدا

وامیر المؤمنین صلوات الله و رضوانه و سلامه علیه است.

ابوالفرج میگوید فضایل آنحضرت علیه السلام بیشتر از حد احصا و مستغنی از بیان است، چه تمام طبقات اهل جهان اتفاق دارند که فضایل آن حضرت افزون از اندازه شمار است، و از آن مشهورتر است که حاجت بشر و بیان داشته باشد.

در کتاب عقد الفرید مالکی مسطور است که شعبی میگوید علی بن ابیطالب علیه السلام در این امت مانند مسیح بن مریم در میان بنی اسرائیل است، قومی دوستدار او شدند و در مقام غلو در محبتش کافر شدند، و گروهی با او دشمن گشتند و در دشمنی او کافر گردیدند.

یعنی آنانکه در مراتب محبت آن حضرت با وصفی قائل گردیدند که در خور خالق است و غالی شدند کافر گردیدند، و آنانکه با آن حضرت دشمنی ورزیدند نیز کافر گردیدند چنانکه بنی اسرائیل نیز در کار حضرت مسیح بهمین بلیت مبتلا آمدند.

و این کلام شعبی مطابق مضمون خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله است «یا علی یهلاک فیک اثنان : محب غال، و مبغض قال».

معلوم باد اغلب کتب معتبره مورخین و محدثین عامه نزد راقم کتاب موجود است، و بخواست خدا و امداد انوار ساطعه ولایت علی مرتضی با آن کثرت تتبع و وفور احاطه که این بنده ضعیف را حاصل است اگر بخواهد در قلیل مدتی انتقاد و اختیار نماید کتابی جامع مقصود و حاوی مطلوب تألیف می نماید بدان شیمت که هیچ حاجت بروایات و کتب شیعه نباشد و شیعیان را حجتی قاطع و برهانی ساطع گردد.

و در این مقام برای اثبات مقصود و ادراک مطلوب باین مقدار که تحریر یافت کفایت می رود و از این جمله در این فصل که برای مرام و تکمیل دلیل است استعانت می جوید بمنه و توفیقه.

## دلیل وجوب تقریر ولی از جانب حضرت احدیت و اثبات خلافت بلا فصل علی علیه السلام

چنانکه نورشمس بر وجود شمس، وظل بر وجود ذی ظل، و هر مصنوعی عموماً بر وجود صانع، و هر گردشی بر وجود گرداننده، و هر حرکتی بر وجود محرك، و هر نوری بر وجود منیر و منور، و هر مرکبی بر وجود مرکب، و هر بنائی بر وجود بانی و دیوار گر؛ و هر منفوخی بر وجود نافخ، و هر مذبوحی بر وجود ذابح، و هر مقتولی بر وجود قاتل و هر مقتولی بر وجود قاتل، و هر مکتوبی بر وجود کاتب، و هر مرقومی بر وجود راقم دلالت دارد، و بالطبعه پدید آرنده را دلیل و برهان بی چون و چرا هستند.

بناچار این چرخ گردان و آفتاب فروزان، و کواکب رخشان، و طبقات زمین و آسمان، و عموم اشیاء مصنوعه مخلوقه از تحت الثری و فراز عرش اعلا- تا بمقامی که لا خلاء و لاملاء، دلالت تامه مطلقه کامله بلا ارتیاب دارد که صانعی قدیر و خالق قديم، و موجدی واجب الوجود خواهد که خالق اشیاء و آفریننده ما سوی، و پدید آرنده ارض و سماء و مبدع تمام ممکنات، و مبدیء تمام مخلوقات است.

و این جمله مصنوعات بالطبیعة و الفطرة بهر حرکت و هر حیثیتی که هستند خواه بدانند یا ندانند، پدید آرنده خود را خریدار، و مطلوب خود را طلب کارند و اگر آنی از این خریداری کناری و از این طلب بیزاری جویند در چاه سار عدم نگویند، و بجوابی که از آتش هرگز سر بر گرفتن نخواهد بود دچار گردند.

حکمای اوایل و عقلای پیشین روزگار که ندانیم بچه زمان اندر و در چه مکان رهسپر بوده اند، بعد از تفکرات و تعقلات بسیار، بر وجود کردگار قهار، اقرار کردند.

و از آن پس که مدت‌ها در ورطه جهل و ضلال گرفتار، و وجود صانع قدیر قدیم را انکار می نمودند، از خواب جهل بیدار شدند، و با فکر عمیق و اندیشه دقیق یکصد و بیست هزار دلیل و برهان بلکه بیشتر از آن بر اثبات واجب الوجود و خالق کل و صانع عالم و رازق امم اقامت نمودند.

و از آنجمله انتخاب و انتقاد ادله قاطعه و براهین مسلمه نمودند که انکار آن در حکم انکار بدیهیات اولیه و در کتب قدماء و حکماء مدون، و طبیعین را قوام قارعه بر سر و گردن است.

چه طبیعت را شعور نیست که قابل تصرفات و تغییرات حالات و مظاهر گوناگون اختلافات مابینه تواند بود و از جامد و جمودت بحت چیزی نمایش و تراوش نتواند کرد.

و چون از این مقام بگذریم گوئیم: این نیز بدیهی است که اگر این صانع کل که بذات خود باید قائم باشد و گرنه واجب الوجود نخواهد بود، و ممکن الوجود باید باشد و از ممکن کار واجب پدیدار نمیتواند شد، ازلی نباشد محتاج بسابقی میشود و آن سابق که بروی مقدم است تقدم رتبت، و قدرت و احاطت خواهد داشت، و مقدم علیه خالق مقدم نتواند بود، لاجرم باید ازل الأزال باشد.

و اگر ابدی نباشد باید آنکه بعد از اوست مدبر و مقدر باشد، و آنکس واجب الوجود خواهد بود، ناچار باید خالق کل بصفت از لیت و ابدیتی ممتاز باشد که نه بروی مقدمی، و نه از وی مؤخری باشد.

و اگر مرئی باشد باید جسم باشد زیرا که اگر جسم نباشد مرئی نخواهد بود، و اگر باشد ناچار مرکب خواهد بود، و هر مرکبی ترکیب کننده ای خواهد، و آن مرکب نیز بالطبع قابل فساد و زوال است.

و اگر محل و مکان معینی خواهد، محتاج خواهد بود، و اگر محتاج باشد صاحب قدرت کامله نیست، و غنی با لذات نخواهد بود، و چون حاجتش بدیگری افتد ممکن الوجود است، و آنکه محتاج الیه است واجب الوجود نخواهد بود.

و اگر برای اوموت و فنا و تغییر و زوالی باشد ، خالق و صانع وحی و قدیر نخواهد بود ، بلکه مصنوع و مقدر و مخلوق دیگری است ، و آنکه ممیت اوست خالق او است چه مصنوع و مخلوق بدون صانع و خالق نتواند بود .

و اگر بر تمام ما سوی محیط و عالم نباشد هر که محیط بر او است عالم بر اوست ، و هر معلومی مؤخر از عالم است ، و مؤخر بر مقدم تفوق و احاطه نخواهد داشت .

و اگر معلول باشد علة العلل نتواند بود ، لابد آنکه علة العلل است پدید آرنده وی خواهد بود.

و اگر مرید نباشد باید دیگری مرید باشد ، و اگر این مرید متعدد باشد فسادش معلوم است، وگرنه آنکه مرید است قادر است ، و هیچ است قادر است ، و هیچ مقدری خالق قادر

نیست و كذلك غير ذلك .

و از این جمله معلوم شد که خداوند قادر متعال بی شبه و مثال ، حی قیوم بی بدایت و نهایت بی فنا و زوال را از آنجا که بر تمام اشیاء احاطه دارد نمیتوان شناخت.

و از آنجا که مدیر و مقوم تمام موجودات است موت و فنائی از بهرش نمیتوان انگاشت.

و از آنجا که قادر مطلق است و واجب الوجود است شریک و انباز نمیتواند داشت ، و از آنکه مرکب و مجسم نیست نمیتوانش دید .

و از آنجا که مکانی از بهرش معین نیست دست باذیال عظمتش نمیتوان افکند.

و از آنجا که غنی بالذات است نمیتوانش بخلقت مخلوق محتاج و ناچار شمرد.

پس باید دانست که همه حاجتها بدوست ، و او از همه بی نیاز است ، و همه چاره ها از اوست و ما همه بیچاره ایم و همه قدرتها از اوست و ما همه ناتوانیم و اوست بیننده ، شنونده داننده، بخشنده مهیمن متعال ، قیوم لایزال ، و ما همه کور و کرو نادان و تهی دست و در مانده و فانی و مقهور هوا جس نفسانی

و وساوس شیطانی و بتمام مهمام دنیوییه و اخروییه گرفتار هستیم و اصلاح هیچیک را قدرت نداریم .

و از زمان بین الصلب و الترائب ، تا اوان امارت بریت و کتائب ، در همه چیز و همه حال و هر آن و هر ساعت با عدم بضاعت بنعم گوناگون خالق النعم متنعم ، و پپرورش پروردگار عالمیان پروریده و بنظر رحمت و عنایت او آرمیده باید بود .

و چون بهیچوجه راهی بشناخت حضرت کبریا ، و مجانستی با کار فرمایان ملاء اعلی نداریم ، و بدون اینکه از عالم بالا بعالم ادنی افاضه فیض شود هرگز در عالم عنصری نظم و قوام و در امور معادیه و معاشیه ارتباط و ارتسامی نخواهد بود .

و خداوند تعالی محض رحمت شامله آفریدگان را بیافرید ، و ایشان را بهیچوجه راهی و علمی بجهات تمدن و تعیش و ترقی و تکمیل و معارف الهیه نبود .

برای اصلاح حال هر دو سرای جهانیان بارسال انبیا و ایفاد کتب سماوییه که حاوی حدود و احکام و کلیه نظام و قوام است ، بر این مخلوق منت نهاد و جماعتی روحانین را که هیچ مجانستی با دیگران ندارند ، با لباس و هیئا کل بشری باین مرکز هبوط داد ، و با صلاب شامخه و ارحام مطهره در آورد ، و بر حسب تقاضای زمان و استعداد خلائق صفحه غبراء را از این ساکنان عرش برین روشن ، و توده خاک را از ازهار انوار عرشیه ایشان گلشن گردانید و اینکار از سنن جاریه الهی گردید .

اکنون بدایتش کی بود؟ آنکس داند که اقصی مرتبه بدایات را در مقامات تصورات ازلیت بی بدایتش تمنای تقرب محال است ، و نهایش بر حسب معنی بکدام زمان حوالت است؟ آنکس داند که اعلی درجه نهایات را در حضرت بی نهایش در حجله خیالییه ازل الأزال توقع وصال است .

و چون ارواح مکرمه، و عقول نفیسه و انوار شریفه لاهوتیه را برای انتظام امور این عالم عنصری، و قوام و دوام رشته بنی آدم بالسه صوریه بشریه پوشش ساختند، و در هر زمانی یکی را بر سالت بفرستادند، و احکام و حدود يك مقدار مدتی را که حکمت و مصلحت و استعداد نفوس و عقول جهانیان تقاضای آن را میداشت باوی نازل ساختند.

از آنجا که میل اعلی بآدنی محال، و نزول از عالم قدس باین عالم خاک عین و بال است، و در حقیقت این هیاکل مقدسه و ارواح مکرمه را که از ریاض رضوان، باین سپنجی سرای ایرمان مامور فرموده اند، از فضاگاه قدس بزندان سرای بلیات دچار گشته اند.

این است که چون چندی تبلیغ رسالت کردند و از تکالیف خود برداختند عدل و رحمت آفریدگار اقتضای آن را داشت که ایشان را بمراکز اصلیه و مدارج قدسیه خود باز گرداند، و این مرغ خوش الحان را که در فضای عالم قدس پرواز داشت دیگر باره از محبس عالم ترکیب بآشیان خودر سانند لاجرم روح مقدس ایشان را به پیشگاه قدس قبض فرمود.

و برای حفظ آن ودیعه و مراعات شرایط اجرای آن از جنس همان ارواح مکرمه اختیار ولی و وصی و خازن آن ذخیره آسمانی را بفرمود و در ازمنه سابقه هر وقت رسول و پیغمبری اولی العزم و صاحب کتاب و نامه آسمانی و شرایع و احکام یزدانی بیامدی، جماعتی دیگر برتبت نبوت و ولایت بیامدند، تا بعد از آن پیغمبر چندانکه مقدر بود در میان امت حافظ آن شریعت باشند، و این از فرایض و واجبات گردید.

زیرا که اگر چنین نمیشد و آن گوهر بدیع و ودیعه گرانبها بدست صرافان دغل و گوهر ناشناسان پر مکرو حیل در افتادی ضایع و امور عالم و بنی آدم فاسد شدی، و بر فعل حکیم مطلق ایراد وارد شدی، تا چرا چنین گوهر آسمانی، و ودیعه یزدانی را در این عالم کیانی بی حافظ و نگاهبانی بگذاشت،

و گروهی را در حال فتنه و فساد و تبه روزگاری و جهل و ضلالت مقرون داشت زیرا که بدون اینکه عالمی که راسخ فی العلم باشد، حافظ و مفسر آن نامه و احکام نتواند بود.

و این عالم بیرون از آنکس که مجانس با آن پیغمبر و دارای هر دو جنبه آسمانی و زمینی، ویلی الخلقی و پلی الربی گردد، نمیشاید باشد، از این روی تقریر امام و ولی و وصی بر خدایتعالی و پیغمبر خدای واجب است وگرنه رسالت و نبوت و احکام و شریعت او بی فایده بلکه موجب حصول مفسده می شود.

و این معنی بدیهی است که تقریر این وصی و ولی، و خازن و حافظ در عهد هر پیغمبری، بحسب تکالیف آن عهد و شئون آن پیغمبر است.

و البته چون نوبت بحضرت خاتم الانبیاء و دوره تکمیل تکلیف و مکلفین افتاد، همانطور که رسول خدای صلی الله علیه و آله بواسطه اینکه خازن و حافظ اشرف و اتم و دایع و شرایع الهی است، خود نیز اشرف و افضل تمام انبیاء عظام است، و وصی و ولی و خلیفه آن حضرت نیز دارای این مقامات و مراتب باید باشد.

و از این است که میفرماید: من و علی از یک نوریم و با هم برادریم و بسالهائی قبل از خلقت دیگر آفریدگان بعبادت و تسبیح حضرت احدیث مشغول بودیم، یا اینکه میفرماید: ما ائمه هدی در عرش اعلی اشباح نور بودیم.

و این جمله برای آن است که علی و اولاد علی صلوات الله علیهم که حافظ و حارس و امین و دیعه الهی هستند، بناچار بیاید با پیغمبر اخوت معنوی و مجانست فطری داشته باشند، تا لیاقت و قابلیت خزانة جواهر آسمانی، و ودایع سبحانی را داشته باشند، اگر اینحال در ایشان نباشد نمیتوانند مستعد این حفاظت و امانت گردند.

مثلا حافظ لعل شاهوار را نمیتوان بغل و حمار شمرد، چه استعداد آنها



همان است که بر سم نعل یابند، و خازن الماس را نمیتوان بوزینه و نسناس شمارند چه هایش را ندانند، و شئونات و خواصش را نشناسند، و بیزیردم سم و چنگ و دندان تباهاش سازند.

سهل است بزمه آدمیان هم که برسیم همین حال را دارد (قدرزر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری) کناس را با الماس چکار، و حامل کرباس و پرنیان را با گوهر ریان چه مناسبت.

وگرنه علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم را فرزند و اعقاب سعادت نصاب بوده اند از چه این شرف و مزیت بیک زمره از فرزندان برومند ایشان که حامل این ودیعه هستند اختصاص دارد.

مثلا حضرت امام حسن علیه السلام که برادر ارشد بود و اولاد بسیار داشت، از چه

این ودیعه باحسین علیه السلام سپرد.

و چون بدو تسلیم فرمود چه شد که امام حسین سلام الله علیه بعد از آن حضرت از اولاد امجاد حسن علیه السلام که غالباً بصفه علم و حلم و حلیه زهد و تقوی آراسته بودند، هیچیک را حافظ با شریک در صیانت آن ودیعه نفرمود، و در زمان شهادت نه از برادران خود که اولاد امیرالمؤمنین، و نه از اولاد امام حسن که امام زمان بودند کسی را دخیل نساخت، و این منصب را بفرزند علیل خود امام زین العابدین صلوات الله علیهم تفویض نمود.

اینهمه برای این بود که نگاهبان این سرالهی جز آنکس که از جانب خدای منصوب گردد نتواند بود.

و از این روی بود که تمام افراد ائمه هدی در تمام اوصاف و اخلاق و آثار و فضایل و مفاخر برجمله علما و فضلاهی عهد برتری داشتند و هر فضل و شرف و علم و منقبتی که در هر یک بود در این یک نیز موجود بود، و مخالف و مؤالف در مزایای ایشان اتفاق و تصدیق داشتند، و برادران و اعمام و اقارب و اقوام ایشان اگر چه در سن و سالخوردگی برایشان فزونی داشتند، فزونی و تقدم و مطاعیت

و امارت و امامت و ریاست ایشان را بر خودشان مسلم می‌شمردند.

و از این است که ائمه هدی بجمله بريك روش و يك طریقت و يك نمرقه و يك حقیقت بودند ، و نهج هیچیک با دیگری بینونت نداشت، زیرا که انوار مقدسه و آیات منوره در منهج و مسلک دین الهی و احکام حضرت رسالت پناهی، سالک و ناهج بودند و کارگاه ایشان بر آن تار و پود نمود داشت و تبدیل و تغییر در آن عین ضلالت است، از این روی این رشته را از کف نمی نهادند و هر ولی و امامی بعد از ولی و امام دیگر بر آن روش گذارش داشت.

و از این است که چون بدقت بنگرند، از آغاز جهان تاکنون اتفاق نیفتاده است که دوازده تن که هر يك دارای بحار علوم و فضایل و ظهورات و بروزات عالیه باشند ، روش نخست را از دست ندهند و افعال و اطوار و اعمال آخر ایشان با اول ایشان بر یکسان باشد و هیچ انحراف و انصرافی آشکار نگردد.

اما در سایر ملل و ادیان و طبقات ناس این اتفاق و اتحاد و استقامت يك نهج باین ترتیب مشهود نگردیده و هیچ پسری روش پدر را اگر متروك هم نداشته طابق النعل بالنعل مرعی نداشته و بسلیقه خود بعضی تغییرات و تبدیلات قائل شده .

و در نهج انبیاء سلف و علمای روزگار نیز همینطور بوده است ، زیرا که شرایع ایشان بمقام تکمیل نبوده و هر پیغمبری اولی العزم که بعد از پیغمبری اولی الامر دیگر آمده ، شریعتی از نو بیاورده است.

اما چون دین اسلام اکمل و اتم تمام ادیان است ، و مایحتاج بنی آدم را تا پایان عالم حاوی و کافی است ، برسالت و نبوت پیغمبری دیگر حاجت نمی‌رود ، و باین علت این دین را ناسخ ادیان گویند و خدای میفرماید « إن الدین عند الله الاسلام ».

و باین سبب اولیاء و اوصیاء خاتم الانبیاء و ائمه هدی صلوات الله علیهم بر

يك نسق بودند و در احكام اين شريعت غراء و تغيير و تبديل و فزودن و كاستن سخن نياوردند .

و چون ارتباط كلام باين مقام پيوست باده مذكوره و براهين منقوله و معقوله هر پيغمبري را كه خدای بر سالت مبعوث و بدارائی شريعتی منعوت و مخصوص فرمود ، چون نوبت انتقال او بدیگر سرای رسید ، تعیین وصی و ولی نمود ، چنانكه از عهد آدم تا زمان خاتم بر اين نهج بود ، و جز اين نتواند بود .

و البته رعایت اينحال در زمان ختم رسل و انقطاع رشته نبوت و رسالت و بقای آن دين و احكام تا قیامت در نهایت وجوب و لزوم است ، و اگر نشود نواقص و مفساد عظیمه پدید شود كه خواص آن از میان برود .

و اگر گویند رسول خدای كتاب خدای و سنت سنیه را در میان امت بگذاشت و بگذشت کافی نیست، زیرا كه مفسر و مأول و مبين خواهد، و اين مفسر و مبين جز بتفسیر و تأویل و حفظ و صیانت و امانت آنانكه راسخ در علم هستند صورت پذیر نمی گردد و اين شأن و مقام نیز جز باشخاصی كه از جانب خدای و رسول راهنمای اختصاص یافته اند صحت نپذیرد، چنانكه میفرماید كتاب خدای و عترت خود را در میان شما میگذارم و میروم و اين هر دو از هم جدائی نتوانند گرفت تا قیامت و حضور در کنار حوض و ادراك خدمت من .

و اين عدم افتراق برای اين است كه احكام شريعت در قرآن كريم مندرج است و بتاویل ایشان كه عبارت از عترت باشند ناچار و ایشان نیز مكلف باجرای احكام قرآن هستند ، پس افتراق ایشان محال است .

و از احاديث عامه و خاصه كه بسیاری در اين فصول منقول گردید معلوم شد كه عترت رسول خدای کدام كسان ، هستند و نیز بروایت عامه مسطور شد كه علی عليه السلام افضل تمام عترت و افضای جمله خلیقت است، چنانكه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «أبو كمال خیر منكما، و عمر میگوید «أفضانا علی»

و بدلائل مذکوره و اخبار و احادیث وارده معلوم شد که نبوت و رسالت سنتی است از جانب خدای عزوجل ، و امامت فریضه است و سنن را انقطاعی و در بعضی حالات متروکیتی باشد ، لکن فرایض را زوال و انقطاعی بعد از رسول خدای نتواند بود .

و اجمل فرایض و اعظم آن از حیثیت خطر امامتی است که ادای فرایض الهی و سنن رسالت پناهی و کمال دین و تمام نعمت بوجود مبارك او صورت پذیر است .

تا این امام والامقام آنچه از پیغمبر از جانب خدای به بندگان آورده برساند و عبادتاً بآنچه از آن غافل هستند آگاهی سپارد و آنچه را که بر آن دانا نیستند مبین گرداند و ایشان را در امور دینی و فرایض الهیه در حالت شبهت و حیرت باقی نگذارد .

و اگر گویند این اتمام و اکمال دین در زمان خاتم النبیین جاری نشد با کلام الهی «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً» مخالف ، و قائل آن کافر است .

و اگر گویند چون پیغمبر از جهان برفت تقریر وصی و تعیین خلیفه فرمود و دین خدای و احکام شریعت را مجمل و مکلفین را مهمل و متحیر و معطل بگذاشت این نیز کفر است ، و نسبت به پیغمبر معصوم و عقل کل باید قائل بعصیان و خطا گردید .

و اگر پیغمبر را معصوم ندانند این نیز مخالف قرآن و نقل و عقل است ، زیرا که صاحب دین و شریعتی که ناسخ ادیان و وجود مقدسش خاتم پیغمبران و بقاء و دوام آئینش تا پایان جهان است ، و اور اصادر اول و عقل کل و اشرف مخلوقات و باعث ایجاد موجودات خوانند ، اگر معصوم نباشد البته بسهوی و خطا و ترک اولی منسوب خواهد بود و چنین کس چگونه خاتم پیغمبران و شریعت او چگونه ناسخ شرایع و ادیان تواند بود .

و اگر احکام قرآن و شریعت را تفسیر و تاویل صحیح نباشد، مردمان در اغلب تکالیف و معالم دینیه خود متحیر و جاهل بمانند، و چنان باشد که نقصانی در حدود و احکام این شریعت مییابد، و برای چنین شریعت شأن و مقام ناسخیت از چه جهت خواهد بود.

پس معلوم شد که پیغمبر بدون هیچ تردید بر حسب امر الهی و اقتضای حفظ شرع و اجرای حدود و احکام و تبیین و تفسیر قرآن، تقریر وصی و ولی و خلیفه فرمود.

و این نیز مدلل است که اگر وصی آن حضرت نیز معصوم نباشد همان نواقض و معایب و مفسد مسطوره ظاهر خواهد شد، و هر کس قائل بعدم عصمت اولیای رسول خدا باشد چنانست که رسول خدایر معصوم نداند و حال اینکه از آیات قرآنی و اخبار ائمه و انبیای عظام علیهم السلام عصمت سایر انبیاء نیز ثابت است، چنانکه چون در تفاسیر قرآن و کتاب تنزیه الانبیاء بنگرند باز دانند.

و چون این مقدمات باین ترتیب مذکور و مدلل شد گذشته از جمله اخبار کثیره که بسیاری از آنان متواتر و متفق علیه فریقین است و بر تنصیص خلافت و ولایت و وصایت و امامت و امارت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حاکی و مبرهن است.

باید بدیده انصاف و دانش و عدم تعصب و اغراض و بیش نگران شد، و با کمال تعقل تفکر نمود که مانند رسول خدا صلی الله علیه وآله که خاتم انبیاء و دارای مقام خاتمیت است، چون میخواهد از این جهان انتقال دهد، برای حفظ احکام و قوانین شریعت و امامت امت غیر از این تواند بود، که آنکس را که بر تمام اصحاب افضل و اعلم و اسبق و اقضی و احلم و اشجع واجود و اتقی و ازهد و اشرف و ارفع و اقدم و در تمام صفات و مخائل حسنه ارفع و اعظم و در شرف حسب و نسب اجمل و اتقن است، باید اختیار فرماید.

و در طی این مرقومات که همه بروایات عامه و مخالف و همه شامل فضایل

و مناقب امیر المؤمنین و ذم مخالفین و اخلاق ناپسند ایشان و اقرارات خود ایشان بر فضایل و مآثر و سوابق آن حضرت و در بیشتر آن نصوص که خلافت آن حضرت حاوی بود، ظاهر گشت که مقام والای ولایت و خلافت مخصوص بآنحضرت و از جانب خدای ورسول منصوص و مصرح و مبین است.

و اوست امام هدی و عنصر تقوی، و ولی خداوند هر دو سرای، ورسول رهنما، و بوجود او خدا را شناختند و شریعتش را بدانستند و عبادتش پرداختند و هر گونه سپاس و ستایشی در خور اوست که اسباب بدایت و نباهت خلیقت گشت، و ایشان را از نیه ضلالت و غوایت سرمدیه و هلاکت ابدیت بیرون آورد.

چون بر این جمله بنگریم بدانیم که از علی و ائمه هدی صلوات الله علیهم گذشته از افراد مخالف و مؤالف بفضایل و مآثر و علوم کثیره و زهد و تقوای ایشان هیچ شنیده نشده است که حتی کسانی که متعصب هستند هرگز نسبت خطا و نقصان و انحرافی بهیچیک از ایشان داده باشند.

و همواره آنانکه غاصب مقامات ایشان بوده‌اند بر فضل و حق ایشان اقرار داشته‌اند و هر چند تدبیر و زحمت بکار بردند که دامان طهارت ایشان را آلوده تهمتی دارند ممکن نگشت.

و آخر الامر از جانب غیب از مراتب فضل و قدس و تقوای ایشان بر زبان آنها جاری شد و پاره کلمات مثل «الملک عقیم» متمسک گشتند یا بعضی گفتند شمارا با من چکار است با اینکه علی در میان شما است و هرگز صاحب حقی اینگونه سخن نمیکنند، و دیگری میگفت خلافت فلان فلته روی داد و دیگری میگفت: «امام فعال خیر لکم من امام قوال» با اینکه هر چه هست در سخن است (بدین سخن شده تورئیس جانوران) بدین فتادند ایشان بزیر بیع و شری.

اسلحه و اسباب تمام انبیاء و اولیاء کتاب و سخن است «وما أرسلنا رسولا إلا بلسان قومه».

و چون از این بگذریم چه مقام چه مقام سخن و روی این سخن با اهل سخن و فهم این سخن با آورندگان سخن و مفسرین و کاشفین سخن است

(کز سخن این کثرت آمد وین همه چون و چرا)

و اگر این گوهر گرامی نبود امتیاز آدمی از دیگر حیوانات چه بود .

رها شد از شکم ماهی و شب دریا \*\*\* بیک سخن چو شنیدیم یونس بن متی

از خداوند سخن آفرین مسئلت مینمائیم که زبان ما را جز بر سخن حق نگرداند و سخن ما را جز حلیه صدق نپوشاند ، همانا در این فصل با اینکه از ترتیب ابواب این کتاب مآب نمی جست ، سخن باطناب کشید

لکن چون در چند فصل بر حسب اقتضای کتاب شطری از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام در چنبر گذارش نمایش گرفت، لهذا برای اینکه برپاره مردم جاهل و ذاهل و سست ما یه غریب و عجیب نماند و حمل برغلو و مبالغه نکنند ، واز اندازه حوصله ایشان تجاوز نجوید، باین بیانات مبادرت جست ، تا بخوانند و بدانند و مقام علی و اولاد او علیهم السلام و معاندان و مخالفان ایشان را بیک درجه بشناسند .

و نیز معلوم دارند که بفضل و رحمت الهی همه روز شرف مزیت و رفعت جامعیت دین اسلام در روی زمین مکشوف تر و مدلل تر ، و مآثر فضایل و دلایل معجز و مفاخر و کرامات و علامات ائمه هدی نماینده تر و مشهودتر و مثالب و معایب و قبایح مخالفین ایشان روشنتر است ، و الحمد لله تعالی فی الاول والاخر .

و اینک خاتمه این فصل را نیز بیاره فضایل و مناقب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده اجمعین مزین میگردانیم تا مصداق و فی ختامه مسك» را حاوی و راوی باشد .

ص: 153

## بیان بعضی از فضائل و مقامات و شئونات و خصال عالیہ امیرالمؤمنین که از حضرت باقر علیهما السلام مأثور است

در جلد نهم بحار الانوار از ابو العلاء خفاف از حضرت باقر علیه السلام مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

«أنا وجه الله ، وأنا جنب الله ، وأنا الأول والأخر ، وأنا الظاهر والباطن وأنا وارث الارض ، وأنا سبيل الله ، وبه عزمتم عليه»

الفاظ این عبارات محتاج بترجمه نیست و اینکه میفرماید «به عزمتم علیه» یعنی خدای بر عظمت و کبریا و فضل و رحمت خودش قسم میدهم گاهی که قضای حوائج را در حضرتش مسئلت مینمایم .

معروف بن خربود میگوید این کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را تفسیری است نه بدانگونه که جماعت غلاة بر آن معنی و عقیدت رفته اند ، یعنی نه چنانکه ایشان تاویل این کلمات را بر آن گونه می نمایند که از اندازه شأن و مقام مخلوق بیرون است .

چنانکه در همان کتاب و کتاب مناقب مروی است که در حضرت امیر - المؤمنین علیه السلام عرض کردند در چه حال و چگونه صبح فرمودی؟

«فقال أصبحت وأنا الصديق الأكبر ، و الفاروق الاعظم ، و أنا وصي خير البشر و أنا الأول و أنا الآخر وأنا الباطن و أنا الظاهر ، وأنا بكل شيء عليم ، وأنا عين الله و أنا جنب الله ، و أنا أمين الله على المرسلين ، بنا عبد الله ، و نحن خزان الله في أرضه و سمائه و أنا أحيى و أنا أميت وأنا حي لا يموت».

چون این کلمات بر زبان مبارکش بگذشت اعرابی متعجب گشت آنحضرت فرمود:

«أنا الأول أول من آمن برسول الله ، و أنا الآخر آخر من نظر فيه لما كان



فی لحدہ، وأنا الظاهر ظاهر الاسلام، وأنا الباطن بطین من العلم، وأنا بكل شیء علیم فانی علیم بكل شیء أخبر الله به نبیہ فأخبرني به، وأما عين الله فأنا عينه على المؤمنین والكفرة

واما جنب الله فان تقول نفس يا حسرتي على ما فرطت في جنب الله ، ومن فرط في فقد فرط في الله ، ولم يجز لنبي نبوة حتى يأخذ خاتماً من محمد صلى الله عليه وآله فلذلك سمي خاتم النبیین ، محمد صلى الله عليه وآله سيد النبیین وأنا سيد الوصیین ، وأما خزان الله في ارضه وسمائه فقد علمنا ما علمنا رسول الله صلى الله عليه وآله بقول صادق ، وأنا احبى احیی سنة رسول الله، و أنا امیت امیت البدعة ، و أناجی لا يموت لقوله تعالى: ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أمواتاً بل أحياء عند ربهم يرزقون .

این معنی مکشوف است که عبارات و کلمات رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم مانند فرقان یزدانی دارای بواطن و معانی و صعب و مستصعب است ، و در هر مقامی باندازه فهم مخاطب و استعداد سائل تعبیر و تفسیر میفرمایند ، پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك که در جنانش مکان باد، در یکی از قصاید خود میفرماید:

بازوی قدرت علی آنکونی را از ازل \*\*\* هم بود نائب مناب و هم بود قائم مقام

آنکه اندر لوحه وحدت بود اول سخن \*\*\* آنکه از اندر دفتر کثرت بود آخر کلام

ای علی مرتضی ای کار فرمای قضا \*\*\* ای سپهر و صدسپهر اندر مدیحت مستهام

تو مثال ایزدی در تو ازل پیشین رقم \*\*\* تو کتاب عالمی در تو ابد مشکین ختام

روی تو يك تابش افکند و همی گفتند صبح \*\*\* موی تو يك جنبش آورد و همیخواندند شام

هیچ مرغی بیتو هرگز می نگسترده است بال \*\*\* هیچ موری بی تو هرگز می نسیپرده است گام

ذره ذره این جهان عضو تو و جزو تو است \*\*\* عضورا هرگز نباشد جز بشخص خود قیام

دشمن تو هم به نیروی تو بر گیرد درفش \*\*\* یاور تو هم ببازوی تو بردارد حسام

آنخلاف از توستاندوز تو خواهد انحراف \*\*\* وین دلیل از تو بیابد وز تو جوید اعتصام

مهر تو جنت شود آنرا بگاہ موهبت \*\*\* قهر تو دوزخ شود این را بروز انتقام

آفرینش جلوه ای از اهتمام جود تست \*\*\* می نیاید جود تو کر بازگیرد اهتمام

در جهان نور تو و احمد دو قسم واحد است \*\*\* بازرخ چون از جهان تابی نماند انقسام

کیست میکال احتساب تست در رزق عباد \*\*\* چیست جبریل التفات زست در وقت پیام

انبیا امواج و شخص تست جوشنده محیط \*\*\* اولیا امطار و ذات تست بارنده غمام

صدهزاران موسی از برق تجلی سوختی \*\*\* روی توگر بر کشیدی این حجاب تیره فام

صدهزاران عیسی اندر دامت آویختی \*\*\* رای توگر مصلحت دیدی پی دفع سقام

نیستی یزدان که تو نام و نشان آورده ای \*\*\* کس از آن ذات مقدس نی نشان داند نه نام

حق چو با نام و نشان آید توئی نام و نشان \*\*\* هم تو ذات لا یزالی هم توحی لا ینام

خواستیم گویم زمام کاینات در کف است \*\*\* نیک چون دیدم تو خود هم کایناتی هم زمام

علیه و علی آله الصلاة والسلام و مر این اشعار را حدیثی است که در بدایت آن و مطلع آن اشارت رفته و از خوابیکه یکی از موثقین عظام در زمان شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه فی درجات الضوان ، سه شب به پیایی دیده و مژده قبول مدیحه آنمرحوم را در پیشگاه سیف الله المسلول و زوج البتول در هر سه شب دیده ، و آنحدیث را بآن مرحوم باز گفته بنظم در آورده است .

و نیز در آن کتاب از کتاب ابی بکر شیرازی مسطور است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جامع بصره خطبه راند و در جمله آن فرمود :

« و معاشر المؤمنین والمسلمین ان الله عز وجل أثنی علی نفسه فقال: هو الأول یعنی قبل کل شیء ، و الآخر یعنی بعد کل شیء ، و الظاهر علی کل شیء ، و الباطن لکل شیء ، سواء علمه علیه ، سلونی قبل أن تفقدونی فأنا الاول وأنا الآخرة » تا آخر کلام مبارکش .

اهل بصره بحمله بگریستند و بر آن حضرت درود فرستادند

«أنا دحوت أرضها وأنشأت جبالها وفجرت عيونها، وشققت أنهارها، وغرست، أشجارها، وأطعمت ثمارها، وأنشأت سحابها، وأسمعت رعداها، ونورت برقها، وأضحيت شمسها، وأنزلت قطرها، وأطلعت قمرها، ونصبت نجومها،

وأنا البحر القمقام الزاخر وسكنت أطوادها، وأنشأت جوارى الفلك فيها

وأنا جنب الله وكلمته ، وقلب الله وابه الذي يؤتى منه ، ادخلوا الباب سجداً أغفر لكم خطاياكم وأزيد المحسنين ، وبى وعلى يدى تقوم الساعة ، وفي يرتاب المبطلون وأنا الاول والاخر ، والظاهر والباطن ، وبكل شيء علم»

در معنی این کلمات آنچه نسبت آن بخداوند است معنی دیگر را حامل و آنچه بآنحضرت منسوب است مفادى دیگر را شامل است.

چنانکه نسبت اولیت بذات احدیت باینکه قبل از همه اشیاء ، و آخریت باینکه بعد از همه اشیاء ، و ظاهر را باینکه ظاهر و قادر بر همه چیز ، و باطن را باینکه علم اوسبحانه برپوشیده و آشکار هر چیزی مساوی است میدهد .

و اینکه در ضمن خطبه مبارکه میفرماید : من زمین را بگسترانیدم بگسترانیدم و کوههای آنرا برکشیدم ، و عیونش را منفجر و انهارش را منشق و اشجارش را غرس و اثمارش را آبدار و پرورش و ابر را انشاء و رعدش را بگوشها رسانیدم و برقش را نورانی و آفتابش را فروزنده و بارانش را ریزنده و ماهش را نماینده و ستارگانش را منصوب ساختم ، و منم آن دریای پهناور جوشنده که اطواد باذخه اش را ساکن و برقرار داشتیم و کشتی را در دریا روان ساختم و در پاره کلمات و اشارات بآیه شریفه «نغفر لكم خطاياكم ونزيد المحسنين» تضمین فرموده است :

حضرت باقر صلوات الله عليه در شرح این کلمات میفرماید:

«أنا دحوت أرضها يقول أنا وذريتي الارض التي يسكن إليها ، وأنا أرسيت جبالها یعنی الائمة من ذريتي هم الجبال الرواكد التي لا تقوم إلا بهم ، و فجرت عيونها یعنی العلم الذي ثبت في قلبه وجرى على لسانه ، و شققت أنهارها یعنی منه الشعب الذى من تمسك بهانجا ، و أنا غرست أشجارها یعنی الذرية الطيبة ، و أطعمت ثمارها یعنی أعمالهم الزكية ، و أنا أنشأت سحابها یعنی ظل من استظل ببيانها ، و أنا أنزلت قطرها یعنی حياة ورحمة ، و أنا أسمع رعداها یعنی لما يسمع من الحكمة ، و نورت برقها یعنی بنا استنارت البلاد ، و أضحيت شمسها یعنی القائم منانور على نورساطع و اطلعت قمرها یعنی المهدي من ذريتي وأنا نصبت نجومها يهتدى بنا ويستضاء

بنورنا .

وأنا البحر القمقام الزاخر یعنی أنا إمام الائمة وعالم العلماء وحاكم الحكماء وقائد القادة یفیض علمی ثم یعود إلى كما أن البحر یفیض ماءه على ظهر الارض ثم یعود الیه باذن الله .

و أنا أنشات جوارى الفلك فیها یقول أعلام الخیر و أئمة الهدى منى ، و سكنت أطواها یقول فقأت عین الفتنة و أقتل اصول الضلالة، و أنا جنب الله و كلمته و أنا قلب الله یعنی أنا سراج علم الله ، و أنا باب الله یعنی من توجه بی إلى الله غفر له و قوله: بی و على یدی تقوم الساعة ، یعنی الرجعة قبل القيامة ینصر الله فی ذریتی المؤمنین ولی المقام المشهود » .

و دیگر در جلد نهم بحار الانوار سند بحضرت ابی جعفر علیه السلام میرسد که فرمود چون این آیات خمسه مبارکه « امن خلق السموات و الارض و أنزل لكم من السماء ماءً - الی - إن كنتم صادقين » نازل شد و علی بن ابیطالب پهلوی رسول خدای صلی الله علیه و آله جای داشت « فانقض انتقاض الصور مانند گنجشک صدا بر آورد.

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ترا چیست ای علی

عرض کرد از جرئت این جماعت در حضرت خدای و حلم خدای از ایشان در عجب شدم .

رسول خدای آن حضرت را مسح فرمود و گفت « ابشر یا علی فانه لا یحبك منافق ، ولا یبغضك مؤمن ولولا أنت لم یعرف حزب الله و حزب رسوله » .

ای علی بشارت باد ترا که هیچ منافقی دوستدار تو ، و هیچ مؤمنی دشمن تو نمی شود ، و اگر تو نبودی لشکر خدا و لشکر رسول خدا شناخته نمیشد .

و مؤید خبر سابق است این خبر که از ابو الجارود در بحار الانوار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی ادله علیه و آله فرمود:

«إنی وأحد عشر من ولدی و أنت یا علی زر الأرض أعنی أوتادها و جبالها ،

ص: 158

منا أوتد الله الأرض أن تسيخ بأهلها ، فإذا ذهب الاثني عشر من ولدى ساخت الارض بأهلها و لم ينظروا» .

من و یازده تن از فرزندان من و توای علی قوام زمین و اوتاد و کوههای زمین هستیم ، و از برکت وجود ماست که خدای تعالی زمین را نگاهداری میفرماید که اهل خود را بزلازل در سپارد و آنرا ساکن میگرداند ، و چون دوازده تن از فرزندان من بروند زمین اهلش را فرو میبرد و ایشان را مهلت و درنگی نخواهد بود .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید اینکه رسول خدای فرمود دوازده تن از فرزندان تواند بود که با حضرت فاطمه سلام الله علیها باشند یا اطلاق ولد بر امیر المؤمنین علیه السلام از راه تغلیب باشد ، و عطف لفظ انت بر آن از قبیل عطف خاص بر عام باشد از روی تاکید و تشریف ، مثل عطف جبرئیل بر ملائکه .

و دیگر در کتاب مذکور از ابن طریف از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود : همانا جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت یا محمد پروردگارت بحب علی بن ابیطالب و ولایت او امر میفرماید

و هم در آن کتاب از جابر از حضرت باقر علیه السلام مروی است که مردی بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله پیامد و عرض کرد یا رسول الله هر کس بگوید لا إله إلا الله مؤمن است؟ فرمود همانا دشمنی با ما شخص را به یهودی و نصرانی ملحق میگرداند، بدرستیکه شما داخل بهشت نمیشوید تا گاهی که با من دوست باشید، و دروغ میگوید کسی که گمان کند مرا دوست میدارد و این شخص یعنی علی علیه السلام را دشمن بدارد .

و نیز در آن کتاب از جابر بن یزید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که علی صلوات الله علیه فرمود «کانت لی من رسول الله عشر خصال ما یسرنی باحداهن ما طلعت علیه الشمس و ما غربت»

از رسول خدای متعال بده خصال بر خور دارم که در عوض هر يك اگر تمام عالم را با من گذارند مسرور نمیشوم .

یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد این جمله را برای ما بیان فرمای.

فرمود از رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم میفرمود «یا علی انت الوصى ، و أنت الوزير ، و أنت الخليفة في الأهل والمال ، وليك وليي ، وعدوك عدوي ، و أنت سيد المسلمين من بعدی ، و أنت أخي و أنت أقرب الخلائق مني في الموقف ، و أنت صاحب لوائی فی الدنيا والأخرة» .

ای علی توئی وصی من و وزیر من و خلیفه و جای نشین من در اهل و مال من دوست تو و ولی تو ولی من است و دشمن تو دشمن من است و بعد از من توئی سید و آقای مسلمانان و توئی برادر من و تو در موقف از تمام خلائق بمن نزدیکتری و توئی صاحب لوائی من در دنیا و آخرت .

و دیگر در آن کتاب از حسن بن عباس بن جریش از حضرت باقر علیه السلام مروی است که علی صلوات الله علیه فرمود :

«والله لا يسألني أهل التوراة ولا أهل الانجيل ولا أهل الزبور ولا أهل الفرقان الا فرقت بين أهل كل كتاب بحكم ما في كتابهم» .

سوگند با خدای اهل توراة و انجیل و زبور و قرآن از من پرسش نکنند جز اینکه در میان اهل هر کتابی بحکم آنچه در کتاب ایشان است حکم کنم ، یعنی بر تمام کتابهای آسمانی و مذاهب و ادیان و شرایع و احکام خلق جهان آگاهم ، و حق را از باطل تمیز میگذارم و جواب ایشان را بر نهج کتاب خود ایشان باز میدهم ، و از کتاب خودشان بر خودشان احتجاج و اقامت حجت مینمایم .

و دیگر در آن کتاب و کتاب بصائر الدرجات از سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود :

«كنت إذا سألت رسول الله أجنبي، وإن فنيت مسائلي ابتداءني، فما نزلت عليه آية في ليل ولا نهار ولا سماء ولا أرض ولا دنيا ولا آخرة ولا جنة ولا نار ولا سهل ولا جبل ولا ضياء ولا ظلمة الا أقرأنيها وأملاها علي وكتبها بيدي، وعلمني تأويلها و تفسيرها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها، وكيف نزلت و أين نزلت و فيمن انزلت الي يوم القيامة، دعي الله أن يعطيني فهماً فما نسيت آية من كتاب الله ولا علي من انزلت أملاه علي».

قانون من چنان بود که هر سؤالی داشتیم در حضرت رسول خدای معروض و بجوابش بر خوردار میشدم و اگر مسئله بجای نمی ماند که حاجت پیرسش باشد، آنحضرت بسخن بدایت میکرد و هیچ آیتی بر آن حضرت در باب شب و روز و آسمان و زمین و دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و زمین همواره و کوه بلند آثار و روشنائی و تاریکی نازل نشد، جز اینکه بر من قرائت و املاء میفرمود و بدست من رقم میگشت، و تاویل و تفسیر محکم و متشابه و خاص و عام و چگونگی و محل نزول آنرا و اینکه در حق چه کس نازل شده تا روز قیامت بر من پیاموخت، خدای را بخواند که مرا فهم و حفظ عطا فرماید از این روی هیچ آیتی از کتاب خدای را فراموش نکردم و تمام فقرات و شان نزولش را بر من املاء فرمود.

و دیگر در بحار الانوار از حضرت امام رضا از جناب امام حسن مجتبی علیهما السلام مروی است که فرمود از عمر بن خطاب شنیدم گفت از رسول خدای در حق علی بن ابیطالب خصالی شنیدم که اگر یکی از آن در من بودی از تمام جهان و آنچه در جهان است دوستدار ترم، از آن حضرت صلی الله علیه و آله شنیدم در حق علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود:

«اللهم ارحمه و ترحم عليه، و انصره و انتصر به، و أعنه و استعن به، فانه عبدك و كتيبة رسولك»

بار خدایا او را رحم و بروی ترحم فرمای، و او را نصرت کن و بوجود او

اسلام را یاری و اهل اسلام را منصور گردان و او را معین باش و او را معین دین اسلام فرمای، چه او بنده خاص و خالص تو و لشکر و کتیبه رسول تو و پشت و پناه اهل اسلام است.

و دیگر در آن کتاب از علی بن اسباط از جماعتی از اصحاب ابن دأب مروی است که گفت گروهی را نگران شدم که گفتند خدایتعالی پیغمبری در میان ما مبعوث میگرداند که در یکی از اصحابش هفتاد خصلت از مکارم دنیا و آخرت جمع خواهد بود، هم اکنون بنگرید و تقشیش نمائید در یکتن ده چنین خصلت فراهم هست تا چه رسد بهفتاد خصلت، پس چند که توانستند تفحص و پژوهش نمودند و اینگونه خصلتی که جامع دین و دنیا باشد نیافتند.

و در زهیر بن حباب کلبی ده خصلت یافتند که بحمله راجع بدنیا بود و بهره ای از دین را شامل نبود، چه او شاعر و طیب و منجم و فارس و شریف و با نیرو و کاهن و قائف یعنی پی شناس و عائف یعنی فال گوی و زاجر یعنی بطیور فال گوئی کردن و گفته اند سیصد سال در جهان پائید و چهار دفعه گوشت بدن را فرسوده داشت.

ابن دأب گوید از آن پس اهل نظر و بینش در تمام عرب پژوهش کردند و این خصال مطبوعه هفتاد گانه را که جامع محاسن دین و دنیا باشد جز در در علی ابن ابیطالب علیه السلام نیافتند، لاجرم بآن حضرت حسدی بردند که قلوب ایشانرا بروی کینه ور، و اعمال ایشانرا ضایع و باطل و بی ثمر گردانید.

با اینکه علی علیه السلام از تمام ایشان بدارائی آن خصال سعیده شایسته تر بود چه بوجود مبارکش بیوت مشرکان ویران شد، و خدایتعالی پیغمبر را بدو نصرت کرد در کشتن آنحضرت مردم مشرک را در طی مغازی پیغمبر صلی الله علیه وآله، دین مبین را عزیز و گرامی داشت.

و این خصال حمیده مشروحا در مجلد نهم بحار الانوار مسطور است، در ذیل همین خواص مذکوره مسطور است که:



سعید بن قیس همدانی یکی روز در پیشگاه سرائی آن حضرت را بدید عرض کرد یا امیر المؤمنین آیا در چنین ساعت یعنی در این گرمگاه و سختی ساعات روز از محل راحت بیرون شدی ، فرمود بیرون نشدم مگر از بهر اینکه مظلومی را اعانت ، و ملهوفی را دادرسی فرمایم .

و در اثنای همان حال زنی آشفته حال و کوفته بال و شکسته مقال و پریشیده خیال ، سرگردان و نالان بیامد و در حضور مبارکش بایستاد ، و عرض کرد یا امیر المؤمنین شوی من با من بستم رفته و تعدی ورزیده ، و سوگند یاد کرده است که مرا بضرب و آزار دچار گرداند.

علی علیه السلام سر مبارکش را جنبش همیداد پس از آن سر بر کشید و همی گفت « لا والله حتی نأخذ للمظلوم حقه غیر متعنع تا بدون تاویل و درنگ احقاق حق نکنم باز نه ایستم، منزلت در کجاست ؟ آتزن عرض کرد در فلان موضع پس آن حضرت با آن زن رهسپار شد تا بمنزلش برسد آن زن عرض کرد اینك منزل من است .

سعید میگوید آنحضرت سلام فرستاد و جوانی که ازاری رنگین پوشیده بود بیرون شد، امیرالمؤمنین فرمود از خدای پرهیز چه زوجه خود را بیمنك ساختی ، گفت ترا با این سخن چکار سوگند باخدای بسبب همین سخن او را باآتش میسوزانم .

میگوید قانون آن حضرت این بود که بهر کجا روی مینهاد تازیانه بدست و شمشیر از زیر دست مبارکش آویخته بود تا هر کس را جریرتی روی داده باشد که مکافاتش بتازیانه یا قصاصش بشمشیر باشد بتعویق و تعطیل نگذرد.

جوان از همه راه بیخبر ناگاه شمشیر بران را چون آفتاب درخشان بر فراز سرش سر افشان دید و فرمود من ترا بمعروف و نیکی مامور و از منکر

و ناستوده منهی میگردانم و تو معروف را مردود میداری ، توبه کن وگرنه مقتولت میدارم .

و از آن طرف مردمان از کوی و برزن همی بیامدند و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسش و پژوهش نمودند ، چندانکه در حضرتش حاضر و واقف شدند آن جوان یکباره از تاب و طاقت برفت و بتسلیم و انقیاد در آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از من در گذر خدای از تو در گذرد، سوگند با خدای من با خاک و زمینی که با پای خود در سپارد یکسان و او را ملایم و منقاد باشم .

اینوقت امیر المؤمنین صلوات الله علیه زوجه آن جوانرا فرمان کرد که بسرای خود اندر شود، و هر دو تن از مشاجرت و منازعت برکنار باشند و این آیه مبارکه را قرائت همی فرمود «لاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس»

بعد از آن فرمود سپاس خداوند را که بسبب من و بوجود من امر زن و شوهرش را اصلاح فرمود ، خداوند تبارک و تعالی میفرماید «لاخیر فی کثیر من الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس ، و من یفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف یوتیه اجراً عظیماً» .

و دیگر در آن کتاب از حضرت باقر و ائمه هدی صلوات الله علیهم مروی است.

إن الله علم رسوله الحلال والحرام و التأویل ، فعلم رسول الله صلی الله علیه وآله علمه کله علیاً .

خداوند رسول خود را بحلال و حرام و تاویل قرآن کریم عالم گردانید و رسول خدای صلی الله علیه وآله تمام علم خود را با علی علیه السلام تعلیم فرمود .

راقم حروف گوید چون از روی دقت بنگرند تمام علوم راجعه بنظام و قوام عالم و عالمیان و توحید و عرفان حضرت دیان از تحت این علوم مذکوره بیرون نیست .

و هم در آن کتاب از ابو حمزه ثمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است .

«لما قضى رسول الله صلى الله عليه وآله نبوته واستكملت أيامه ، أوحى الله إليه أن يا محمد قد قضيت نبوتك واستكملت أيامك فاجعل العلم الذى عندك ، والآثار والاسم الأكبر وميراث العلم وآثار النبوة في أهل بيتك عند أهل بيتك عند على بن ابى طالب عليه السلام، فاني لم أقطع علم النبوة من العقب من ذريتك ، كما لم أقطعها من بيوتات الأنبياء الذين كانوا بينك وبين أهلك آدم» .

چون زمان نبوت توأمان و ایام زندگانی رسول خدای صلی الله علیه وآله پایان گرفت ، یزدان منان بدو وحی فرستاد، ای محمد همانا اوقات پیامبری و ایام زندگانی سپری گردید ، هم اکنون آن علم و آثار و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را در اهل بیت تو باعلی بن ابیطالب بگذار چه من علم نبوت را از پس آیندگان ذریه تو منقطع نمیگردانم، چنانکه از بیوتات و خانواده های پیغمبر انیکه در میان تو و پدرت آدم بودند این رشته را قطع نفرمودم.

و از سایر اخبار نیز تصریح میشود که علی صلوات الله علیه از موسی و عیسی و تمام انبیای عظام علیهم السلام مگر رسول خدای صلی الله علیه وآله اعلم است، و در خیر نزول رمانه نیز مسلم است .

و چون بدیهی و مبرهن است که نظام و قوام عالم و امور معاشیه و معادیه منوط بعلم است ، پس هر کس اعلم است در امر خلافت و ولایت امت بر تمام مردمان مقدم است، چنانکه در قضایا و احکام امیرالمؤمنین در تمام از منہ رسول خدا و خلفا و ایام خلافت خود آن حضرت معلوم و مشهود است .

محمد بن اسحاق از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه روایت کند «کان علی علیه السلام إذا أخذ أسيراً فی حروب الشام أخذ سلاحه ودابته و استحلفه أن لا یعین علیه» .

هر وقت امیر المؤمنین علیه السلام در اوقات محاربت بالشکر شام اسیری از ایشان میگرفت آلات حرب و مرکب سواری او را میگرفت ، آنگاه امر میکرد که آن اسیر سوگند یاد کند که از آن پس بمحاربت آنحضرت و معاونت دشمنان آنحضرت اقدام نکند .

و نیز در جلد نهم بحار الانوار از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که مردی علی علیه السلام را نگران شد «و تحته وسق من نوى» باری از خستوی خرما در زیر پای مبارکش بدید ، عرض کرد یا ابا الحسن چیست این؟ فرمود: «مائة ألف عذق انشاء الله» صد هزار درخت خرماست اگر خدای بخواهد ، میگوید آنجمله را آن حضرت بکاشت و بتمامت سبز گشت و این روایت از طریق مخالف نیز رسیده و از این شمار بیشتر است.

و هم در آن کتاب و کتاب امالی از ابن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود :

«كان على عليه السلام كل بكرة يطوف في أسواق الكوفة سوقاً سوقاً ومعه الدرّة على عاتقه ، و كان لها طرفان وكانت تسمى السبيبة فيقف على سوق سوق فينادي يا معشر التجار قدموا الاستخارة ، وتبركوا بالسهولة ، واقتربوا من الباعين ، وتزينوا بالحلم وتناها عن الكذب واليمين ، وتجاؤا عن الظلم ، وأنصفوا المظلومين ، ولا تقربوا الربا وأوفوا الكيل والميزان ولا تبخسوا الناس أشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين».

از این پیش خبری باین تقریب سبقت نگارش گرفت .

راوی میگوید آن حضرت در تمام بازارهای کوفه بگردیدی و این کلمات را که مذیل بآیه شریفه است گوش زد مردمان میساخت آنگاه این شعر را تذکره می فرمود :

تقنى اللذاذة ممن نال صفوتها \*\*\* من الحرام وتبقى الاثم والعار

تبقى عواقب سوء في مغيتها \*\*\* لا خير في لذة من بعدها النار

کنایت از اینکه آنانکه از محل حرام و ربا خواستار لذات باقیه باشند هرگز صورت پذیر نیست ، بلکه آن لذت فانی و گردوغبار معصیت و عارش در صفحه روزگار باقی و در آنسرای موجب آتش دوزخ و عذاب الیم است .

پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام باز میگشت و برای مردمان می نشست و چون

نگران آن حضرت میشدند که روی بدیشان کرده و خطاب میفرمودای گروه مردمان جملگی دست از هر کار باز و گوشها بفرمان واجب الازعانش بر می نهادند ، و چشم بخضرتش بر می گشادند تا گاهی که از کلمات خود فراغت میگرفت، اینوقت عرض میکردند : السمع والطاعة يا امير المؤمنين همه گوشیم تا چه فرمائی :

(رأى آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی )

و نیز در آن کتاب از شقیق بلخی از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که گفت روزی هنگام با میاد علی بن ابیطالب علیه السلام را ملاقات و عرض کردم یا امیر المؤمنین چگونه و بچه حال بامداد فرمودی ؟

«قال : بنعمة من الله وفضل من رجل لم يزد أخاً ولم يدخل على مؤمن سروراً» با نعمت و فضل خداوند احدیت که شامل حال مردی است که برادری نیفزود و بر مؤمنی ادخال سرور ننمود با مداد آوردم .

عرض کردم اینحال چیست؟ فرمود: «يفرج عنه كرباً ، أو يقضى دينا ، أو يكشف عنه فاقة» کنایت از اینکه تکلیف هر مردی این است که چون با مداد نماید قصد و کردار او این باشد که از برادر دینی و ایمانی خود چندانکه تواند اندواهی را بر گیرد، یا قرض او را بگذارد، یا چاره برای درویشی و پریشان حالی او بنماید.

جابر میگوید همچنان روزی آن حضرت را بدیدم و عرض کردم یا امیر المؤمنین چگونه صبح نمودی؟ فرمود :

«أصبحنا و بنا من نعم الله وفضله مالا نحصيه مع كثير ما نحصيه، فما ندري أى نعمة نشكر أجميل ما ينشر أم قبيح ما يستر»

در حالی با مداد کردیم که چندان بنعمتها وفضل نامتناهی الهی برخورداریم که از اندازه احصای آن بر نمیتوان آمد با اینکه بسیاری از آنرا احصاء نموده ایم هیچ ندانیم شکر کدام نعمت را بجای آوریم آیا سپاس گذاریم برای انتشار اوصاف جمیله خود یاستایش کنیم بر پوشیدن کردار قبیح خود .

و این مضمون همان خبر است که میفرمایند «يا من أظهر الجميل وستر القبيح»

واز افضال وانعام بزرگ الهی است که محاسن عباد را منتشر میسازد، و قبایح ایشان را مستور میفرماید تا مذموم نگردند، و اگر چنین نمیفرمود یا بعکس آن میشد چاره و تدبیر چه بود، و کدامکس را قدرت اصلاح می بود فحمداله ثم حمداً له.

و دیگر عبدالله بن جعفر بن ایطالب میفرماید صبحگاهی بخدمت عمم علی علیه السلام که رنجور شده بود بیعت برفتم و عرض کردم یا امیرالمؤمنین چگونه صبح فرمودی؟ فرمود:

«یابنی کیف أصبح من یفنی بقاءه، ویسقم بدوانه، ویؤتی من مأمنه» ای پسرک من چگونه است حالت کسی که فنای او بقیای او، و داء او بدوای او، و بلای او باسایش گاه اوست.

و این کلام معجز ارتسام در نهایت دقت و لطافت است، و از معانی آن این است که آدمی بهیچ چیز باید خود را مسرور و محفوظ و منصور نشمارد، و جز بخداوند باقی توکل نجوید، و بسلامت و عافیت و سرور این سرای غرور مغرور و بحصون حصینه و قلاع حصینه، مطمئن و بهیچ دارویی و طبییی خرم خیال، و پاینده پندار، و آرامش آثار، و غفلت شعار نیاید.

چه همان بقا و زندگانی دنیا اصل زوال و فنا میباشد، زیرا که هر ساعتی از جهان بگذراند مقداری از عمر خویش را بسپرد و بمرک نزدیکتر شده و بهمان مقدار از قوای او بکاسته، و بر ضعفش بیفزوده است.

و اگر خود ملتفت نباشد گذرلیالی و ایام و شمر شهور و اعوام و نمایش خریف و بهارش بناگاه متنبه و بیدار سازند.

و آنکس که بواسطه غرور جوانی و آغاز تن آسانی در سورت زمستان بایک قمیص و پیراهان بگذرانیدی، و سهام آن سورت را برجوشن بدن راه نگذاشتی، و اغذیه غلیظ و گوشت گاو و شتر را بالحوم کبک و تیهو بیکسان از دندان بسپردی، و به نیروی هاضمه از معده در گذرانیدی، و اگر برسنگ و خارراه سپار شدی پرنیان و حریر خواندی، یا بر ناهموار زمین خفتی بستر نسرین پنداشتی.

ناگهان از مرور ایام و فرسایش قوی و اعضاء چنان ناتوان آمدی که گوشت بره را چون زبان اره بکام آوردی، و برنج شماله را نواله پنداشتی و نرمی و لطافت دیبارا نازیبا انگاشتی و قدرت تحمل اندک سرما و گرما نداشتی و آن اندام سیمین سار چون پنبه زار نمودی.

و اگر رنجوری خود را بدوا داند، و چاره خود را از طیب برآورده شمارد، آن نیز نشاید چه ناگواری دوا و ملاقات بعضی اطباء که از دوا تلخ ترند عین مرض است.

و گفته اند دوا چون صابون است، هر چند جامه را پاک سازد فرسوده اش نیز بگرداند، کردار دوا با اندرون و اعضاء بر این منوال است، و البته دارو و دوا که خود فانی است اسباب بقا نتواند بود.

و اگر آدمی ورود حوادث و منیات را ترتیب مأمنی دهد، و خود را از آن محفوظ شمارد، این نیز خطا است، چه آن مأمن بالاصاله بر حادثات و بلیات جهان نهبن است.

اولاً هیچ مأمنی بهر عنوان که خواهد گوئی باش مانع نزول بلیات و پیک اجل نتواند گشت.

ثانیاً هر چه را مأمن بشمارند همان مأمن بوصول نوازل دواهی مرتهن و ممتحن میگردد و آنچه خود را نتواند صیانت کرد، چگونه دیگری را حفاظت خواهد نمود.

ثالثاً از خود همان مأمن مترقب هزار گونه آزار و آسیب تن و بدن باید بود خواه آن مأمن را مرتب از مرد یا زن یا دیگر حیوانات یا از عمارات و جمادات و معاقل و منازل و امثال آن بگردانند.

بسا کسانیکه بوستان دلارای ایشان گورستان فنای ایشان گردیده، و ازهار شریف ایشان خار دیده لطیف ایشان شده، و دوستان دیرین ایشان دشمنان پرگین گردیده، و منزل عشرت ایشان محفل حسرت آمده، و مجلس آسایش ایشان محبس فرسایش افتاده، و مأمن ایشان مدفن گشته، و یار کامرانی ایشان مارجانی و مایه زندگانی ایشان آیت ویرانی وزن و فرزند و اهل پیوند و یاوران و غمگساران

ایشان موجب بلیت و مصیبت جاودانی و مال ایشان عین و بال ، ولشکر و کشور و دفاین و خزاین ایشان اسباب حصول ندامت و رزیت ناگهانی ایشان شده است .

(پس به بندد دل بدنیا هوشیار)

چگونه از آنچه خود محل آفت و فنا و بلیت و زوال است خواستار کامکاری و نگاهداری باید بود .

زن هر کس از هر کس بد و نزدیکتر است و بلا و فسادش از همه کس بدو بیشتر است ، با اینکه او را برای آسایش و آرامش خواهند .

اول چیزی که میر باید آب حیات است، پس برترین مطلوبها و محبوبها آفت مرض و جاذب قوه زندگی و علامت ممات است .

و دوم چیزی که نتیجه معاشرت و تمنای لذت مصاحب اوست کاهش تن و فرسایش قوی و بدن، و زیان بدین و دنیا ، و نقصان آئین زهد و تقوی ، و ویرانی عشر تنگه اولی و آخری ، و در افتادن بمناهی و معاصی خداوند ارض و سما ، و باز ماندن از سنن رسول رهنما بلکه از اغلب فرایض و واجبات ، و دچار شدن بقبول ذلت و تعلق بخسان ، و تملق بناکسان است.

فرزند از همه چیز دلبنده تر است و بهر آنی هزاران نشتش بر جگر .

دولت و بضاعت و ضیاع و عقار و ملک و داد بسیار عزیز ، و اسباب اسباب کامکاری و برخورداری است هر کس را از این جمله بهره باشد ، بی بهره ترین اهل جهان است چه از این اشیاء جز رنج و زحمت و ترافع خصومت و مشاجرت بلکه تصادف محنت و هلاکت نیابد ، و بعلت همین دارائی محسود و مبعوض مردمان گردد ؛ و لقمه نانی با فراغت بال و امنیت خیال بدهان نسپارد.

از هیزمش جز دود ننگرد ، و نصیبه اش از شورشش جز خمود نباشد و از ماست و شین و دوغ و پنیر و گاو و گوسفندش جز مرارت محاسبه نیابد.

اوغم بخورد ، و دیگران نعم، او گرفتار و بال باشد، و دیگران بفراغت حال بهره ور شوند و حال آنکه او و دیگران نیز چون بتعقل بنگرند جز رنج نبرند.

ص: 170



اگر زرده تخم مرغی بخورند بمرض تخمه دچار شوند ، و اگر پنجد قیقه از خوردن طعامی که آن نیز برای رفع مرض جوع است لذت ببرند، چندین ساعت بزحمت هضم آن مبتلا گردند، و پس از چندی دچار بیماریها شوند ، و آنچه خورده اند بحملات فی و ضربات حقنه باز گردانند .

اگر بجامه ای تن بیاریند آنهم برای چاره ستر عورت و رفع برودت یا حرارت چندانکه نو و تازه است زحمت حراست آن را از غبار کثافات متحمل باید بود و اگر کهنه و فرسوده است در تدارك جامه دیگر مبتلا باید گشت.

در روز از مشغله روزگار نالان بیایست نشست ، شب هنگام از خستگی زحمات و مشقات روز خسته و ملول باید گردید .

در حالت بیداری بهزارگونه ضجرت و بیزاری دچار باید گشت، در حال خفتن که آن نیز مرضی بزرگ است که برای تدبیر روح حیوانی در اصلاح قوای ظاهر و باطنی انسانی و آسایش و تفرج روح نفسانی از این قالب عنصری بفضاگاه آسمانی بر آدمی و دیگر حیوانات چیره میگردد، بعوالم اموات باید تقرب گیرد .

و چون بحقیقت بنگرند آنچه آدمی از خویشان برخویشان ببند، و آن بلیات که از وجود خود در خود یابد ، از هیچکس نیابد .

( تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ) .

اگر چشم ندیدی ، و گوش نشنیدی ، و نفس هوس نکردی ، و خیال جنجال ننمودی ، و اسباب هیجان حرص و طمع نشدی ، هرگز این بلیات و آفات را نیافتند .

لکن اگر چشم و گوش باطن را برگشایند ، و در آینه عقل و مرآت خرد بنگرند هم ند همه چیز را دریابند و در آنچه باید بنگرند و آنچه را که باید بشنوند و از آن تجاوز نفرمایند، صاحب سعادت و بقای ابدی گردند ، و باین سراچه ایزمان و عالم عنصری که دوایش عین درد ، و بقایش عین

مرگ، و مأمنش عین خطر است آرزومند نگردد.

و نیز در نهم بحار الانوار از عمد بن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود در زمان علی صلوات الله علیه مردی بود که دو کنیز داشت و ایشان هر دو تن در يك شب بار حمل فرو نهادند یکی پسر و آن دیگر دختر بزاد، و آن جاریه که دختر زائیده بود دختر خود را بگাহواره آنکه پسر آورده بگذاشت و پسر او را برداشت.

کنیزی که دارای دختر بود گفت این پسر از آن من و پسر من است و آنکه زائیده میگفت پسر از آن من است، و این داوری بولی خداوند داور امیر المؤمنین علیه السلام بردند، آن حضرت فرمان کرد تا شیر هر دو جاریه را در ترازو بسنجند شیر هر يك سنگین تر باشد پسر از آن اوست

و هم در آن کتاب از عبدالله بن عباس مروی است که عمر بن خطاب از من پرسید ای فرزند من بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله و بهترین مردمان کیست؟ گفتم: آنکس میباشد که خدای حلال گرداند برای او آنچه را که بر مردمان حرام گردانیده، و حرام فرماید آنچه را که بر جمله مردمان حلال فرموده است.

عمر گفت: سوگند بخدای همانا گفتمی و بصداقت و راستی بیاراستی همانا صدقه برعلی بن ابیطالب علیه السلام حرام است و برای دیگر کسان حلال، و بر مردمان حرام است که در حال جنابت بمسجد رسولخدا در آیند و بر آنحضرت حلال است چنانکه ابواب دیگر مردمان را از مسجد مسدود نمودند و باب علی علیه السلام را مسدود نساختند.

و این کلام عمر راجع بخبر مشهوری است که از رسول خدای در باب سد ابواب دیگران و باز گذاشتن باب آن حضرت مروی است، و از این پیش در ذیل همین فصول برخی از آن مذکور گشت.

و این خبر ر دلالت بر آن دارد که علی علیه السلام را چون دیگر مردمان قیاس نتوان کرد که چون آلوده جنابت کردند پلید و نجس باشند، و بیاید بمسجد

و دیگر در آن کتاب از عیسی بن عبدالله علوی از پدرش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مردی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود :

«من سره أن یجوز علی الصراط کالریح العاصف ، ویلج الجنة بغير حساب فلیتول ولیی ووصیی و صاحبی و خلیفتی علی أهلی و امتی علی بن ابیطالب ، و من سره أن یلج النار فلیترک ولایتہ ، فوعزۃ ربی و جلالہ انه لباب اللہ الذی لا یؤتی إلا منہ و انه الصراط المستقیم، و انه الذی یسأل عن ولایتہ یوم القیامة»

هر کس دوست میدارد که مانند باد وزان از صراط بگذرد و در بهشت اندر شود و زحمت حساب و پرسش نیابد، بیاید بولایت ولی من ووصی من و صاحب من و خلیفه من براهل من و امت من علی بن ابیطالب اندر باشد، و هر کس مسرور میباشد که بآتش جهنم اندر آید ولایت او را ترک نکند . سوگند بعزت و جلال پروردگار خودم که علی آن باب خدائی میباشد که جز از آن در نتوان بخدای و نعمت هر دوسرای رسید و اوست صراط مستقیم و علی بن ابیطالب همان کس باشد که چون قیامت قیام گیرد خدای تعالی مردمان را از ولایت او پرسش گیرد یعنی تمام مخلوق در روزگار محشر مسئول ولایت او خواهند بود، و هر کس بولایتش برخوردار نباشد بعداب نار گرفتار است .

خداوند غفار تمام بندگان را بنور ولایت او از شرار دوزخ رستگار و بنعیم جنت کامکار فرماید .

## بیان بعضی حکایات متفرقه که از حضرت باقر در حق امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگران وارد است

در جلد هشتم بحار الانوار و کتاب مستطاب کافی از زراره از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است .

«حج النبي صلى الله عليه وآله فأقام بمنى ثلاثاً يصلي ركعتين ، ثم صنع ذلك أبو بكر، ثم صنع ذلك عمر ، ثم صنع ذلك عثمان ست سنين ، ثم أكملها عثمان أربعاً فصلی الظهر أربعاً ، ثم تمارض ليشد بذلك بدعته .

فقال للمؤذن : اذهب الي علي عليه السلام فقل له فليصلي بالناس العصر ، فأتى المؤذن علياً صلوات الله عليه فقال له ان أمير المؤمنين يأمرک أن تصلي بالناس العصر، فقال: لا ، أذن لا اصلي الأركعتين كما صلى رسول الله صلى الله عليه وآله.

فاخبر عثمان بما قال علي عليه السلام، فقال: اذهب اليه وقل له انك لست من هذا في شيء اذهب فصل كما تؤمر ، قال علي : لا والله لا أفعل ، فخرج عثمان فصلی بهم أربعاً»

رسولخداى صلى الله عليه وآله حج بگذاشت و سه روز در منى اقامت نمود و نماز را بدو ركعت بسپرد ، يعنى قصر فرمود و چون نوبت با ابوبكر افتاد بآنحضرت اقتدا كرد و دوركعت نماز بجای آورد، و چون خلافت با عمر رسید همچنان نماز را بدو ركعت بگذاشت ، و گاهی كه عثمان بر مسند امارت مسلمانان بنشست تا شش سال بر این طریقت پیوست و در منى بر شيمت پیغمبر برفت ، و از آن پس برای خود نماز را كاملاً ادا نمود و در هنگام ظهر چهار ركعت نماز گذاشت .

و برای اینکه این بدعت را استوار و یادگاری در صفحه روزگار بر قرار دارد تمارض نمود و با مؤذن گفت نزد علی شو و او را بگوى تا مردمان را نماز عصر بگذارد مؤذن بآنحضرت شد ، و فرمان عثمان را بعرض ترسانید،

علی علیه السلام فرمود من جز بر طریقت پیغمبر نمیروم و نماز را جز بدو رکعت نمی سپارم.

موزن نزد عثمان باز شد و گفت علی علیه السلام چنین فرمود عثمان بدو گفت دیگر بدو پوی و بدو گوی ترا با این کار چکار چنانکه بتو امر شده نماز بگذار علی علیه السلام فرمود سوگند باخدای چنین نمی کنم و بدینگونه نماز نمی کنم ، عثمان بیچاره ماند و از آن تمارض سودی ندید و از سرای بیرون شد و مردمان را بچهار رکعت پیشوائی نمود .

و چون نوبت خلافت بمعاولیه رسید و مردمان بروی انجمن شدند و امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد ، معاویه حج نهاد و در منی بنماز بایستاد و مردمان را بدو رکعت نماز پیشوائی کرد و سلام بداد .

و چون نماز ظهر را بدو رکعت بخانمت رسانید جماعت بنی امیه پاره ای با پاره نگران شدند و مردم تقیف و آنانکه از شیعیان عثمان بودند در عجب رفتند ، آنگاه گفتند همانا معاویه بر صاحب شما حکمراند ، یعنی حکم برخطای او نمود و بازی مخالفت ورزید و دشمنش را بشماتت او باز گذاشت .

«فقاموا فد خلوا علیه فقالوا ائدری ما صنعت مازدت علی ان قضیت علی صاحبنا و اشمیت به عدوه و رغبت عن صنیعه و سنته .

فقال: ویلکم أما تعلمون أن رسول الله صلی الله علیه وآله صلی فی هذا المكان رکعتین، و ابو بکر و عمر و صلی صاحبکم ست سنین کذلک ، فتأمرونی أن أدع سنة رسول الله صلی الله علیه وآله و ما صنع ابو بکر و عمر و عثمان قبل أن یحدث .

فقالوا: لا والله ما نرضی عنک الا بذلك ، قال: فأقبلوا فانی متبعکم وراجع الی سنة صاحبکم، فصلی العصراربعاً، فلم تزل الخلفاء والأمرء علی ذلك إلى اليوم» .

پس جماعت بنی امیه و تقیف و پیروان عثمان بپای شدند و نزد معاویه رفتند و گفتند هیچ میدانی امروز چه احدوئه بپای گذاشتی و هیچ نیفزودی و نکاستی

جز اینکه بر خطا و زلل صاحب ما عثمان حکم راندى ، و زبان دشمن را بروى دراز و شمانت عدوان را بر عثمان دير باز گردانيدى ، و از سنت او روى بر کاشتى و از آنچه او ساخت برداختى .

معاويه در جواب ايشان گفت: وای بر شما مگر ندانسته ايد که رسول خداى صلى الله عليه وآله نماز را در اين مکان بدو رکعت پايان برد و از آن پس ابو بکر و عمر بر آن نهج رفتند و عثمان نیز شش سال متابعت اين سنت را نمود ، اکنون با من فرمان ميکنيد که سنت رسول خدا صلى الله عليه وآله را از دست بگذارم و آن کار را که ابو بکر و عمر و عثمان پيش از آنکه احداث اين حادثه را بنمايد ميکردند نادیده انگارم .

گفتند لا والله هرگز از تو خوشنود نشويم مگر باينکار ، معاويه گفت اگر چنین است و جز اين نمیجوئيد باری برای نماز حاضر شويد ، چه من شما را متابعت کنم و بسنت صاحب شما عثمان باز گردم ، پس معاويه نیز بقانون عثمان نماز عصر را بچهار رکعت پايان برد ، و از آن پس خلفاء و امراء تاکنون بر اين نهج ميروند و نماز ميگذارند .

راقم حروف ميگويد از اهل زمانه و مردمان دنيا طلب سخت بعيد می نمايد که احکام و سنن رسول خداى صلى الله عليه وآله را اينگونه تابع سلق غير مستقيمه جمعی می نگرند ، و همچنان بواسطه طمع و حرص بر آنان ميگروند ، گاهی بر نماز می افزايند و گاهی ميکاهند ، گاهی کامل را قصر ، و وقتى قصر را کامل ، و زمانی حرام را حلال ، و هنگامی حلال را حرام ميسازند و همچنان برياست و امارت مسلمانان بر قرار می پايند .

عثمان شش سال بر سنت رسول خدا ميرود از آن پس ديگر گون ميگرداند ، و معاويه در يك روز نماز ظهر را بطريقى ، و نماز عصر را برای خشنودى ديگران بطريق ديگر می سپارد ، معذک خود را خليفه پيغمبر و امير مؤمنان ميخواند .

چنان مینماید که احکام خدا و رسول خدا و کتاب خدا بجمله تابع میل و اراده ایشان است .

و این جمله همه بواسطه حرص و طمع بمال و حطام دنیای زشت فرجام است زیرا که خود آنها نیز در پایان کار اظهار ندامت همی کردند لکن اغراض و امراض شخصیه ایشان بآنجا رسید که بعد از خودشان هم تخم فتنه و فساد را بکاشتند و ثمرات مقاصد را داشتند و بگذشتند.

در بحار الانوار مسطور است که این روایت بغیر خلاف ماثور است که خلیفه زمان در هنگام وفات خود گفت: سه کار کردم و دوست میدارم که نمی کردم و سه کار نکردم و دوست دارم که میکردم و از سه مطلب غفلت نمودم و دوست داشتم که از رسول خدای سؤال کرده باشم .

اما آن سه کار را که دوست داشتم نکرده باشم یکی فرستادن خالد بن ولید است بسوی مالک بن نویره و قوم او که موسوم باهل رده بودند .

و دیگر کشف سرای فاطمه سلام الله علیها ، و ان کان اغلق علی حرب.

و این سخن او دلالت او دلالت بر آن میکند که فاطمه علیها السلام را بخشم آورده ، و رسول خدا فرموده است که خدای تعالی بسبب خشم تو خشمناک میشود و بواسطه رضای تو خشنود میگردد، لاجرم هر کس فاطمه را خشمگین کند مستوجب غضب خداوند میگردد.

و نیز رسول خدای میفرماید فاطمه پاره تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزار کرده و هر کس مرا اذیت رساند خدای را آزار رسانده ، و باین ترتیب لازم میشود که چنان کسی خدای و رسول را آزار نموده باشد ، و حال اینچنین مردم در قرآن معلوم است چیست.

و از جمله آن مسائل این است که گفت : دوست داشتم از رسول خدای سؤال کنم بعد از آن حضرت امر خلافت با کیست ، و صاحبش کیست ، و بهمین کلمه

باز میرساند که او خود خلیفه رسول خدای نیست .

و در اینکه میگوید دوست داشتم که از آن حضرت پیرسم کلاله چیست وجدرا چه میراث است ، باز می نماید که باحکام شرعیه عالم نبوده است، و معلوم است کسیکه جاهل باحکام باشد دخالت او در حکومت ما بین مسلمانان بچه حالت است، و با شهادت خودش معلوم میدارد که خلافت برای غیر اوست.

چه اگر او را بود بیایستی از جانب خدای و رسول خدای علم داشته باشد ، و چون خودش بغیر علم و اجازت در این کار دخالت کرد و آنگونه اظهار ندامت نمود ندانیم حال جای نشین او چیست .

و نیز در آن کتاب از فروة بن مجاشع از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که عایشه نزد عثمان آمد و گفت آنچه ابو بکر و عمر بن خطاب بمن عطا میکردند تو نیز بازده.

عثمان گفت در کتاب و سنت از بهر تو چیزی نیافته ام ، و اینکه پدرت ابو بکر و عمر بن خطاب بتو چیزی میداده اند از روی طیب نفس و میل خاطر خودشان بوده است ، و من اینکار نمیکنم.

عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدای صلی الله علیه وآله بازده .

عثمان گفت « اولم تجیئینی انت و مالک بن اوس النضری فشهدتما أن رسول الله صلی الله علیه وآله لا یورث حتی منعتما فاطمة میراثها وابطلتها حقها فکیف تطلبین الیوم میراث النبی صلی الله علیه وآله.

فترکته و انصرفت، و کان عثمان اذا خرج الی الصلاة اخذت قمیص رسول الله صلی الله علیه وآله علی قصبة فرفعته علیها ثم قالت ان عثمان قد خالف صاحب هذا القمیص وترک سنته «.

آیا تو و مالک بن اوس نضری نزد من نیامدید و همی گواهی ندادید که رسول خدای را ارث نیست ، یعنی آن حضرت برای کسی ارث نمیگذارد و این کلام را چندان مموه و مکرر نداشتید تا گاهی که فاطمه را از میراث خودش بی



بهره و حقیقت را باطل ساختید پس چگونه تو خود امروز پیامدی و میراث پیغمبر صلی الله علیه وآله را طلب و طمع میکنی .

عایشه را جای سخن نماند و از خدمت عثمان بازگشت ، و از آنوقت هر زمان که عثمان بنماز بیرون میشد عایشه پیراهان مبارک رسول خدای صلی الله علیه وآله را بر قصبه می افراشت و با مردمان همی گفت، همانا عثمان با صاحب این پیراهان مخالفت نمود و سنت او را متروک ساخت.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه بهمین تقریب باین خبر اشارت کرده و در خبر این کلمات را اضافه کرده است که بعد از آنکه عایشه عثمان را بسخنان و کردار خود رنجیده خاطر داشت ، عثمان بر منبر بر شد و گفت :

بدانید که عایشه دشمن خدای است ، و ضرب المثل او وصاحبه او حفصه دختر عمر در قرآن در این آیه مبارکه است «امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما» تا قول خدایتعالی «و قیل ادخلا النار مع الداخلین».

کنایت از اینکه عایشه و حفصه نیز مانند زوجه نوح و زوجه لوط علیهما السلام میباشند که زوجه دو پیغمبر گرامی بودند و با ایشان بیخانت و مخالفت رفتند ، و جای در جهنم ساختند.

چون عایشه این سخن را از آن شیخ ممتحن بشنید بر آشفت و گفت ای نعثل ای دشمن خدای ، همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله ترا بنام نعثل یهودی که در یمن مسکن دارد بخواند .

و از آن پس عثمان بلعن عایشه و عایشه بلعن عثمان زبان بر گشادند، و عایشه سوگند بخورد که هرگز در آن شهر نماند ، و مهیای سفر مکه شد.

و چنانکه ابن اعثم کوفی در تاریخ الفتوح یاد نموده است با مردمان همیگفت بکشید نعثل را خدای بکشد نعثل راهما نا سنت رسول خدای را کهنه کرد و بفرسود ، با اینکه این جامهای پیغمبر است که هنوز کهنه نشده و تازه است

بعد از این وصایا و سخنان بسوی مکه بیرون شد .

و چون عثمان بقتل رسید عایشه بمدینه بازگردید و شخصی عایشه را ملاقات کرد عایشه از اموال از وی پرسید تفصیل اموال را بگفت و هم باز نمود که مردمان بخلافت علی علیه السلام انجمن کرده اند .

چون عایشه این سخن بشنید از آن کین دیرین که با علی علیه السلام داشت نیرنگی دیگر بساخت و گفت سوگند با خدای خون عثمان را بخوادم جست .

با عایشه گفت تو خود از همه کس بر خون وی حریص تر و تشنه تر بودی و مردمان را بکشتن او انگیزش میدادی .

عایشه سخن را بگردانید و گفت در آن زمان که من گفتم و ریختن خون وی واجب بود او را نکشتند و او را مهلت دادند تا از گناهان خود توبه نمود و از آلاش معاصی و زناک آنام پاک و چون سبیکه بیغش و آک شد ، اینوقت او را بکشتند .

و از این خبر مقام عداوت عایشه نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام و حیات و مکیدت و تدبیر و هوشیاری او در امور دنیوی و افروختن آتش فساد و انگیزش عباد معلوم میشود

نوشته اند نعثل مردی مصری بود که ریشی در از داشت ، و بعضی گفته اند نعثل بمعنی شیخ احمق است و نیز نعثل بمعنی کفتار تر است ، و ابن حجر در تبصرة المنتبه گوید نعثل نام مردی یهودی است در مدینه و او مردی پرریش بوده که عثمان بن عفان را بدو تشبیه نمایند .

در امالی صدوق از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر باقر از آباء عظامش علیهم السلام مروی است که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود :

«من وقف نفسه موقف التهمة فلا يلومن من ساء به الظن ، و من كتم سره كانت الخيرة بيده، وكل حديث جاوز اثنين فشا ، وضع أمر أخيك على أحسنه حتى يأتيك منه ما يغلبك، ولا تظنن بكلمة خرجت من أخيك سوء وأنت تجد لها في الخير محملا.

وعليك باخوان الصدق فأكثر من اكتسابهم ، فانهم عدة عند الرخاء ، و جنة عند البلاء ، وشاور في حديثك الذين يخافون الله تعالى ، و أحب الاخوان على قدر التقوى .

واتقوا شرار النساء وكونوا من خيارهن على حذر ، إن أمرتكم بالمعروف فخالقوهن كيلا يطمعن منكم في المنكر .»

هر کس خویشان را در موانع تهمت اندر آورد نباید ملامت نماید کسی را که در حق وی بسوء ظن باشد، و هر کس راز خویش را پوشیده بدارد اختیار بدست اوست ، یعنی میتواند در زمان لزوم و هنگام مناسب آشکار دارد، لکن چون ظاهر سازد اختیار از دست او بیرون است ، و هر حدیثی که از میان دولب بگذشت فاش میگردد «کل سر جاوز الاثنین شاع»

و همیشه در افعال و اعمال برادر دینی خود بر طرز و اندیشه نیکو باش ، و کردار او را بر صحت و گفتارش را بر خیر و سلامت حمل کن، مگر وقتی که چندان از نمایم افعال یا اندیشه و خیال نامطلوبش بروز نماید که مقام تشکیک نماند و هرگز سخنی را که از برادران دینی خود بشنوی چندانکه بتوانی محمل خیری برای آن قرار بدهی بگمان بد انتقال مده .

و بر تو باد که آن چند که بتوانی دوستان صدیق و برادران شفیق از بهر خود تحصیل نمائی ، و در اکتساب اینگونه گوهر نفیس از پی فزونی باشی ، و هرگز آنچه داری و فراهم ساخته قانع و از اکثر آن ساکن نشینی، چه دوستان وازا دوستان صدیق در زمان رضاء همدست و هم پشت و در زمان ورود بلا سپر و نگاهبان باشند.

و در آنچه از بهر تو حادث گردد با کسانی که از خدای بترسند مشورت کن و هر کس از اخوان پرهیز کار تر است باید محبوب تر بداشت .

و از زنان بد پرهیز بدارید و از خوبان ایشان بر حذر باشید اگر شما را بکردار خوب و معروف هم دلالت نمایند بر خلاف امر ایشان کار کنید تا باین سبب در ارتکاب منکر بشما طمع نبندند .

راقم حروف گوید اینکه میفرماید اگر زنان بکردار خوب هم امر نمایند از ایشان پذیرفتار نشوید ، برای این است که نواقص العقول والدین هستند ، و اگر یقوتی هم رمیه من غیر رام بمعروفی امر نمایند و فرمان خود را جاری و مطاع شمارند ، در دیگر مقامات نیز طمع نمایند، و آن چند در پیشرفت خیالات فاسده و موهومات بی فایده خود ابرام و وسوسه نمایند که شخص را بارتکاب امور نا مشروع و کارهای نا استوار باز دارند و زیانکار هر دو سرای گردانند.

پس اگر از آن يك دلالت ایشانهم که نیکو می نماید بگذرند و برخلاف رأی ایشان کار کنند و ایشانرا از خود نومید گردانند و زبان و دهان ایشان را بر بندند، برای آسایش از دیگر مخاطر مفید، و شرقلیل برای نفع کثیر جایز است .

شاید اگر بحقیقت بنگرند آن يك نیز که خیر و خوب مینماید ، چون از شخصی است که بنقصان عقل و دین اتصاف دارد در عاقبت کار مفید نباشد .

و دیگر در امالی طوسی از علی بن هاشم از پدرش از بکیر بن عبدالله طویل و عمار بن ابی معاویه مروی است که گفتند ابو عثمان بجلی که مؤذن بنی اقصی است ما را حدیث کرد و گفت : بکیر بن عبدالله چهل سال ما را اذان بگفت و اومارا حدیث نمود که از علی علیه السلام شنیدم که در روز جمل میفرمود :

«وان نکتوا ایمانهم من بعد عهد هم وطعنوا في دينكم فقاتلوا أئمة الكفر انهم لا إيمان لهم لعلمهم ينتهون » و باین آیه شریفه از این پیش اشارت شد و خلاصه این است که :

آنانکه بیعت کردند و پیمان بستند و از آن پس بشکشتند ائمه ایشانرا که کافر شده اند بقتال در سپارید، شاید از افعال و اعمال خود دست بدارند .

و چون امیر المؤمنین علیه السلام این آیه مبارکه را قرائت فرمود سوگند یاد نمود که از آنهنگام که این آیه شریفه نازل شده است تا امروز هیچکس با این

گویا مقصود اینستکه این آیه در حق این جماعت که با من مخالفت کردند و نقض بیعت نمودند نازل شده است و موقع اجرای این امر در این هنگام بود، و من بانجام رسانیدم .

بکیر میگوید از این مسئله و حکایت از حضرت ابی جعفر علیه السلام پرسیدم، «قال: صدق الشيخ هكذا قال علي عليه السلام لهكذا كان» فرمود: آن شیخ براستی سخن کرد، علي عليه السلام چنین فرمود و آن داستان چنین بود .

در جلد هشتم بحار الانوار و کشف الیقین از عمرو بن شمر از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که ابن عباس گفته استکه: هر وقت امیر المؤمنین علیه السلام را غضبی روی میداد یا خبری بهیجان می آورد من برای کشف آن بر می آمدم .

چنان افتاد که روزی یکی از شیعیان آنحضرت از شام عریضة بحضرتش تقدیم کرد و در آنجمله بنوشت که معاویه و عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان در مجلس معاویه انجمن کردند، و از امیرالمؤمنین سخن در میان آوردند.

بنکوهش آنحضرت که از حیز آفرینش بیرونست زبان بر گشادند، و در میان مردمان و دهان کسان در افکندند که امیرالمؤمنین از شئونات اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله میکاهد، و مدارج ایشانرا در هم می شکند، و هر یکی را بآنچه نشاید یاد میفرماید و اینحال در آنوقت بود که آنحضرت اصحاب خود را فرمان کرده بود که با انتظار آنحضرت در نخیله باشند .

لاجرم آنجماعت بکوفه اندر شدند و آنحضرت را بجای گذاشتند و کردار ایشان بر آنحضرت غلیظ گردیده بود و این خبر نیز در آن اثنا بدو رسید .

ابن عباس میگوید: شب هنگام بدرسرای مبارکش برفتم و باقنبر گفتم خبر امیرالمؤمنین چیست؟ گفت: امیرالمؤمنین بخواب اندر است امیرالمؤمنین علیه السلام سخن مرا بشنید .

و از این خبر میرسد که امیر المؤمنین علیه السلام را با آن عظمت سلطنت و حشمت خلافت منزلگاهش چنان کم طول و عرض بوده است که کلام قبائل را از پس در سرای می شنیده است ، نه چون دیگر فرمانگذاران که اگر بر در سرای ایشان صدای کوس و ناقوس برخیزد از بعد مسافت نشنوند، و بداد مظلوم نرسند، و با خروش خروس فرق نگذارند .

بالجمله ابن عباس میگوید فرمود کیست این شخص ؟ عرض کرد : یا امیر المؤمنین ابن عباس است، فرمود: اندر آی.

پس بحضرتش تشرف جستیم و نگران شدم که آنحضرت بریکسوی از جامه خواب خود نشسته و جامه کهنه بر تن داشت و بر هیئت مردی اندوهناک بود، عرض کردم یا امیر المؤمنین ترا چیست ؟ فرمود :

«ويحك يا ابن عباس وكيف تنام عينا قلب مشغول يا ابن عباس ملك جوارحك قلبك فاذا أرببه أمر طار النوم عنه ، ها أنا كما ترى من أول الليل اعتراني الفكر والسهر لما تقدم من نقض عهد أول هذه الامة المقدر عليها نقض عهدا »

ای پسر عباس چگونه دو چشم دلی که بدیگر کار مشغول باشد خواب در خود می سپارد ، ای پسر عباس دل تو مالک جمله جوارح تو است ، و چوندا را از کاری خوف و دهشت در سپارد خواب از وی طیران کند ، اینک من چنانم چنانکه می بینی از اول شب فکر و بیداری بر من چنک در افکنده است ، و بواسطه نقض نقض عهدیکه از اول این امت از بدایت حال روی داده و نقض برایشان مقدر گشته از چشم من خواب بیرون شتافته است .

«إن رسول الله صلى الله عليه وآله أمر من أمر من أصحابه بالسلام على في حياته بامرة المؤمنين ، فكنت أؤكد أن أكون كذلك بعد وفاته.

یا ابن عباس أنا أولى الناس بالناس بعده ، ولكن امور اجتمعت على رغبة الناس في الدنيا وأمرها ونهيتها و صرف قلوب الناس عنى .

و أصل ذلك ما قال الله تعالى في كتابه « أم يحسدون الناس على ما

آتيهم الله من فضله فقد آتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتينا هم ملكاً عظيماً».

فلولم يكن ثواب ولا عقاب لكان بتبليغ الرسول صلى الله عليه وآله فرض على الناس اتباعه و الله عز وجل يقول « ما آتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا »

آتراهم نهوا عنى فأطاعوه والذي فلق الحبة و برىء النسمة و غذا بروح أبى القاسم صلى الله عليه وآله إلى الجنة لقد قرنت برسول الله صلى الله عليه وآله حيث يقول عز وجل «انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً».

و لقد طال يا ابن عباس فكرى و همى و تجرعى غصة بعد غصة لاصرار قوم على معاصى الله و حاجتهم الى فى حكم الحلال و الحرام حتى اذا آتاهم من الدنيا أظهروا الغنى عنى كأن لم يسمعوا الله يقول «ولورد وه الى الرسول و الى اولى الأمر منهم لعلمه الذين يستنبطونه منهم».

ألا و لقد علموا أنهم احتاجوا إلى و لقد غنيت عنهم »

بدرستیکه رسول خدای صلى الله عليه وآله امر فرمود بآنانکه از اصحاب خود امر نمود باینکه در زمان زندگی آنحضرت مرا با مارت مؤمنان سلام فرستند ، و بامر و نهی من سر تسلیم پیش آورند ، و من بر آن اندیشه بودم که بعد از رسول خدای چنین خواهم بود و مردمان در امارت من متفق و یکدل و زبان خواهند بود .

یا ابن عباس همانا من بعد از رسول خدای صلى الله عليه وآله از تمام مردمان بمردمان سزاوارتر و اولی بالتصرف و الاماره هستم لکن بعلاوه آن رغبتى که مردمان را بدنيا و رياست دنياست امورى چند بر ایشان دست یافت که موجب انصراف قلوب ایشان از من گردید .

و اصل اینحال و بنیان اینگونه اعمال و افعال همان است که خدای تعالی در این آیه شریفه میفرماید: آیا مردمان بآنچه بمحمد و آل محمد صلى الله عليه وآله

داده ایم حسد می برند همانا دادیم آل ابراهیم را کتاب و حکمت و دادیم ایشان را سلطنتی بزرگ .

و اگر عذاب و عقابی هم مقرر نبودی همی بایست این مردمان بهمان تبلیغی که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود متابعتش را فرض بدانند و هیچ انحراف نجویند با اینکه خدا یتعالی میفرماید: آنچه را که رسول خدای از شرایع و احکام و نصایح و مواعظ و اوامر و نواهی و امثال آن بشما ابلاغ میکند و از خدای باز میرساند بآن کار کنید و از آنچه باز میدارد و نهی میفرماید باز ایستید.

یعنی از جمله تبلیغات رسول خدای یکی این بود که مرا خلافت و ولایت داد و از جانب خدای بمردمان تبلیغ فرمود و باطاعت اوامر و نواهی من فرمان کرد و ایشان اطاعت کردند و بیعت نمودند و عهد و پیمان استوار ساختند و هنوز کفن رسول خدای تازه بود که مرتد شدند و روی بر کاشتند .

آیا چنان مینگری که این باز ایستادن مردمان از اطاعت فرمان من اطاعت رسول خدای بود و چون از من کناری گرفتند رسول خدای را اطاعت نمودند یعنی هرگز چنین نیست .

سوگند بدانکس که دانه را بر شکافت و مردمان را بیافرید و روح مقدس حضرت ابوالقاسم صلی الله علیه و آله را بریاض قدس و گلشن جاوید ببرد با رسول خدای قرین بودم گاهی که آیه تطهیر نازل شد یعنی مرا این شأن و مقام است که با آنحضرت در وصول این مرتبت مقارنت داشتم .

لاجرم ای پسر عباس فکر من و اندوه من و فرو کشیدن پیمانهای غصه بعد از غصه دراز گردید تا چرا این مردم بر معاصی خدای اصرار همی ورزند و حال اینکه حاجت ایشان بحضرت من در احکام حلال و حرام نمایان بود.



تا گاهی که فریفته زخارف و حطام دنیای نکوهیده فرجام شدند این وقت خویشان را از من بی نیاز دانستند .

یعنی بعد از آنکه مقید باو امر و نواهی و رعایت حدود و احکام الهی نشدند و بواسطه انغمار در بحار حرص و طمع دنیا و امارت و سلطنت دنیا و متابعت نفس ناپروا بامور دینیه و کار عقبی و شداید روز جزا اعتنا نیاوردند .

معلوم است گاهی که از خدای و رسول خدای روی بر کاشتند خود را از من و اوامر و نواهی من بی نیاز انگاشتند گویا نشنیدند از خداوند تعالی: و اگر باز گذارند به پیغمبر و صاحبان حکم هر آینه دانند آن کسانی که استخراج و استنباط خبر صحیح را می کنند از احوال ایشان .

همانا ایشان را دانا ساخته اند که بسوی من محتاج میباشند و من از ایشان بی نیاز میباشم .

«أم علی قلوب أفعالها فمضی من مضی قال : علی یضغن القلوب و اورثها الحقد علی وما ذاك الا من أجل طاعته في قتل الاقارب مشرکین فامتلوا غیظاً و اعتراضاً ولو صبروا في ذات الله لكان خيراً لهم قال الله عز وجل لا تجد قوماً يؤمنون بالله واليوم الآخر یوادون من حاد الله الاية .

فأبطنوا من ترك الرضا بأمر الله ما أورثهم النفاق و ألزمهم بقلة الرضا الشقاق و قال الله عز وجل «فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدلاً».

فالان یا ابن عباس قرنت با بن آكلة الأكباد و عمرو و عتبة و الولید و المروان و أتباعهم .

تالم فمتی اختلج في صدري و القی في روعي ان الأمر الی دنیا یكون هؤلاء فيها رؤساء یطاعون فهم في ذکر أولیاء الرحمن یثلبوهم ویرمونهم بعضائم الأمور من افك مختلف و حقد قد سبق .

وقد علم المستحفظون ممن بقی من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله أن عامة اعدائي ممن اجاب الشیطان علی و زهد الناس في و اطاع هواه فیما یضره في آخرته و بالله

آیا بر مخزن قلوب و منشأ مدرکات و فهم و فکر ایشان قفل‌های آنها است پس در گذشت آنکس که بر گذشت که همی گفت علی دلها را پر کین میگرداند، و از حقد و حسد بر من آکنده میسازد و این کلام اشاره بعثمان است .

و این سخنان او و تهمت‌های او جز از آن روی نبود که من در راه خدا و طاعت فرمان رسول خدا اقارب و اقوام او را که مشرک بودند بقتل رسانیدم.

لا-جرم کسان و وارثان آنان دل از خشم و اعتراض و کین و انقراض بیا کنندند با اینکه اگر در آنچه خواست خدا و فرمان رضای اوست شکیبائی میگرفتند و نمی آشوفتند و خاطر بر خونخواهی جماعت مشرکین بر نمی بستند برای ایشان بهتر بود خداوند عزوجل میفرماید : نمی یابی جماعتی را که بخدا و روز جزا ایمان آورده اند که دوست بدارند کسانیرا که با خدای و رسول خدای خلاف بجویند .

و ایشان بواسطه اینکه نفاق برایشان چیره و شقاق بر ایشان مستولی گردید از رضای بامر خدای بر تافتند و درون خود را از تخم عصیان بینباشند و خداوند عزوجل میفرماید : پس تعجیل مکن بعذاب ایشان جز این نیست که می‌شماریم برای ایشان شمردنی یعنی می‌شماریم بر ایشان ایام اجل ایشان را که بعد از مردن بعذاب موعود برسانیم.

هم اکنون ای ابن عباس حالت اهل روزگار و حرص و طمع ایشان باین دنیای ناپایدار و بی خبری از قهر و غضب پروردگار قهار، بمقامی استقرار گرفته است که من بیایست با معاویه پسر آكلة الأکباد و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و اتباع ایشان قرین گردم.

یعنی مردمان روزگار چندان سست ایمان و غافل و مغرور شده اند که نور را

با ظلمت و علم را با جهل و کفر را با ایمان همعنان شمارند .

پس کدام وقت بوده و میباید که در سینه من خلیجان و در خاطر من نمایان شود که کار دنیا و اهل دنیا بجائی ارتقاء جوید که چنین مردم رؤسای زمان و مطاع جهان گردند همانا این مردم بسبب کین دیرین و حقد مکینی که دارند اولیای یزدان را در مقام کاهش در آورند و بعیب و نقص در سپارند و آلوده تهمت خواهند.

و نیک میدانند جماعتی که مجاری اوقات عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخاطر اندر دارند و اکنون در دنیا بجای هستند که عامه دشمنان من کسانی باشند که در حق من اطاعت و اجابت و ساوس شیطانرا نموده اند، و روی مردمان را از من تافته اند ، و آنچه را که شیطان خواهد و موجب زیان آخرت است اطاعت نموده اند و جمله توانگریها بخداوند عباد است و اوست توفیق دهنده رشاد و سداد .

« یا ابن عباس ویل لمن ظلمني و دفع حقی و اذهب عظیم منزلتي این كانوا اولئك و أنا اصلی مع رسول الله صلی الله علیه و آله صغیراً لم یکتب علی صلاة وهم عبدة الاوثان و عصاة الرحمن و بهم توقد النیران .

فلما قرب إصعاع الخدود و اتعاس الجدود ، أسلموا کرهاً و ابطنوا غیر ما اظهروا طمعاً فی أن یطفنوا نور الله و تربصوا انقضاء أمر الرسول و فناء مدته لما اطمعوا أنفسهم فی قتله و مشورتهم فی دارند و تهم .

قال الله عز وجل «ومکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین» و قال «یریدون أن یطفنوا نور الله بأفواههم و یأبی الله إلا أن یتم نوره ولو کره المشرکون» .

یا ابن عباس ندبهم رسول الله فی حیاته بوحي من الله یا مرهم بموالاتی فحمل القوم ما حملهم مما حقد علی آئینا آدم من حسد اللعین له فخرج من روح الله و رضوانه و الزم اللعنة لحسده لولی الله و ما ذاک بضاری انشاء الله شیئاً .

يا ابن عباس أراد كل امرء أن يكون راساً مطاعاً يميل اليه الدنيا و الي اقاربه، فحمله هواه ولذة دنياه ، و اتباع الناس اليه أن يغضب ما جعل الله لي .

و لولا اتقائي على الثقل الاصغر أن ينبذ فينقطع شجرة العلم و زهرة الدنيا و حبل الله المتين و حصنه الامين ولد رسول رب العالمين ، لكان طلب الموت والخروج الي الله ألد عندي من شربة ظمآن و نوم و سنان .

و لكنني صبرت و في الصدر بلابل و في النفس وساوس، فصبر جميل و الله المستعان على ما تصفون و لقد يماً ظلم الانبياء و قتل الاولياء قديماً في الامم الماضية و القرون الخالية فتر بصوا حتى يأتي الله بأمره» .

ای پسر عباس وای حال کسیکه بر من ستم براند و حق مرا از من باز گردانیده و منزلت و مقام عظیم مرا ببرد، این جماعت که این گونه با من بظلم و عدوان رفتند و حق مرا غصب کردند کجا بودند در آن هنگام که من در خرد سالی که هنوز نماز بر من واجب نبود با رسول خدای نماز میگذاشتم و ایشان به پرستش او ثاب و عصیان رحمن روز میگذاشتند .

و این کلمه تصریح مینماید که اسلام و ایمان و عبادت امیرالمؤمنین بر تمام مردم جهان تقدم داشته .

بالجمله میفرماید این مردم مخالفین غاصبین که عابد او ثاب و عاصی یزدان بودند همواره نیران فتنه و فساد را فروزنده و آتش کفر و شرک و نفاق و شقاق را پرستنده و از قبول حق و دعوت حق گریزنده بودند .

تا گاهی که بازار اسلام رونق و حال مسلمانان قوت گرفت و بدانستند که چیزی بر نیاید که مسلمانان دیگران چیره و چهره بخت و اقبال ایشان تیره میگردد، بکراهت اسلام آوردند و از روی نفاق اظهار وفاق کردند و شقاق و کفری را که با دل ایشان الصاق و اتفاق داشت مکتوم ساختند .

و بآن طمع اندر بودند که وقت یابند و هوش و گوش بگذارند تا چون دست یابند به نیران کفر و عصیان نورخدای را خاموش گردانند و همواره متربص و مترصد انقضای امر رسول خدای و فنای مدت جاوید عدت حضرت رسالت آیت راهنمای بودند .

چه در دارالندوه بمشورت میپرداختند و نفوس خبیثه خود را در قتل خیر الانام و هلاک باعث ایجاد دهور و اعوام و شهور و ایام بطمع انداختند .

خدای عزوجل میفرماید : این گروه شقات پژوه بملکاری و حیلت و زشت سگالی کار همی کردند و خدای سزای ایشان را باز گذاشت .

و نیز میفرماید: این مردم بی نور و شعور و کافر و کفور همی خواستند بآتش عصیان و تابش بیان کفر ترجمان نور خدای را خاموش گردانند با اینکه یزدان تعالی البته نور خود را به اکمال و اتمام رساند اگر چند مشرکان را مکروه و ناگوار آید.

ای پسر عباس رسول خدای در زمان زندگانی همایونش بموجب وحی پروردگار ، این جماعت را به بیعت و خلافت من دعوت فرمود و بموالات من فرمان کرد و اینمردم را حسد و حقد بر مخالفت امر رسول خدا و عصیان امر خدا و خصومت من بازداشت.

چنانکه شیطان ملعون نیز بواسطه بغض و حسد بر پدر ما آدم علیه السلام کینه ور و از روح و رضوان یزدان بیرون و بلعنت ابدی و دوری از رحمت سرمدی مقرون شد و این کار و کردار ایشان اگر خدای بخواهد زبانی بر من فرود نمی آورد .

ای پسر عباس هر مردی همی خواهد که ریاست و مطاعیت داشته باشد و اهل دنیا و اموال جهان بدو و اقارب او روی بیاورد لاجرم هوای نفس او ولذت دنیای او و متابعت نمودن مردمان به او امر و نواهی و میل نفس او حمل می نماید او را که غاصب حق من گردد .

و اگر بر ثقل اصغر نمی اندیشیدم که از دست نشوند و مبارك درخت علم و مایه فروغ و رونق جهان و حبل استوار یزدان و حصن امین ایزد منان فرزندان رسول پروردگار عالمیان را انقطاعی نرسد همانا طلب مرك و بیرون شدن بحضرت خداوند عزوجل بنزد من از شربت گوارائی که جگر تشنه را رسد و خوابی خوش که بدیده آنکس که بزحمت چیرگی خواب دچار شد، خوشتر و اطیب بودی .

لکن بصبوری و شکیبائی پرداختم گاهی که در سینه آهنگ ها و در نفس وسوسه ها است، فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون .  
همانا از پیشین زمان با پیغمبران ستمها رانده اند و اولیای یزدان را در امتهای گذشته روزگاران و قرون بر نوشته بقتل رسانیده اند ، پس بانتظار وصول امر پروردگار باشید.

«و بالله أحلف يا ابن عباس انه كما فتح بنا ، يختم بنا ، و ما أقول لك الأحقاً.»

يا ابن عباس إن الظلم يتسق لهذه الامة و يطول الظلم و يظهر الفسق و تعلقو كلمة الظالمين ، و لقد أخذ الله على اولياء الدين أن لا يقاروا أعدائه، بذلك امر الله في كتابه على لسان الصادق رسول الله صلى الله عليه وآله فقال «تعاونوا على البر و التقوى و لا تعاونوا على الاثم و العداون» الایة .

يا ابن عباس ذهب الانبياء فلا ترى نبياً ، و الأوصياء و رثتهم عنهم أخذوا علم الكتاب و تحقيق الاسباب قال الله عز و جل «وكيف تكفرون و انتم تتلى عليكم آيات الله و فيكم رسوله» .

فلا يزال الرسول باقياً ما نفذت احكامه و عمل بسنته و داروا حول أمره و نهيه.

و بالله أحلف يا ابن عباس لقد نبذ الكتاب و ترك قول الرسول الأ ما لا يطيقون تركه من حلال و حرام، و لم يصبروا على كل امر نبههم

«وتلك الأمثال نضربها للناس وما يعقلها الا العالمون - افحسبتم انما خلقناكم عبثاً و انكم الينا لا ترجعون» فبيننا وبينهم المرجع الى الله وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينتقلون .

يا ابن عباس عامل الله في سره و علانيته تكن من الفائزين، ودع من اتبع هواه و كان امره فرطاً .

و يحسب معاوية ما عمل و ما يعمل به من بعده، و ليمده ابن العاص في غيه فكان عمره قد انقضى و كیده قد هوى و سيعلم الكافر لمن عقبى الدار .

وأذن المؤذن فقال : الصلاة يا ابن عباس لا تفت استغفر الله لي ولك و حسبنا الله و نعم الوكيل ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم .»

ای پسر عباس سوگند بخدای میخورم که چنانکه بما افتتاح یافت، بما نیز اختتام میجوید .

و این کلمه احتمال چند معنی دارد :

یکی اینکه چنانکه افتتاح عبادت و معرفت خدای بما بود اختتام آن نیز بما باشد یعنی تکمیل این امر بوجودها میباشد اگر چند در ظاهر هم چنان ندانند در باطن چنان است .

دیگر اینکه همانکه افتتاح امر اسلام بما بود، اختتامش نیز بما است و اگر دیگران گمان میبرند که باستیلاى ظاهری ایشان این امر بایشان راجع است محض و هم است و از روز ازل این امر بنام ما و وجود و علوم و معارف ما موکول است .

و دیگران که از علم و معارف بی بهره هستند هرگز نتوانند دارای این معنی و مرتبت باشند دیگران بی بهره انداز جرعه کاس الكرام .

حافظ این امانت و گنجور این ودیعه و صاحب این مقام و قابل این مدارج جاوید ارتسام و مروج شریعت خیر الانام مائیم .

دیگر اینکه چنانکه در ظاهر امر و آغاز کار ظهور و رواج دین اسلام

بوجود ما بود و از آن پس جماعتی که لهم آذان لا یسمعون بها ولهم اعین لا یبصرون بها و لهم قلوب لا یفقهون بها اولئک کالانعام بل هم  
اصل سبیلا «چند گاهی بتقلب و تغلب و حیل مختلفه متصدی امور مسلمانان و متشمر باطفاء نور یزدان شدند و گمان همی بردند که این  
امر را از اهل بیت رسول خدا بیرون بردند و دیگر باره مردمان را بحالت جاهلیت باز خواهند آورد این گمانی سست و پنداری نا تندرست  
است .

چه خداوند تعالی ائمه هدی صلوات الله علیهم را حافظ اسرار و امانات و ودایع حقیقت آیات خود گردانیده است خواه ظاهر مشهور خواه  
غایب مستور و در آخر الزمان نوبت ظهور او و رجعت ما و تشدید امر دین و رفع ظلم و دفع مخالفین و مشرکین است .

بالجمله میفرماید ای پسر عباس جز بحق و راستی با تو نگویم همانا رشته ظلم و سلسله بیداد در حق این امت اتساق گرفت و زمان  
ستمکاری امتداد یافت و فسق و فجور ظهور نمود و سخن ستمکاران بلند شد همانا خداوند تعالی از اولیای دین و والیان آئین پیمان استوار  
گرفته است که با اعدای دین در هواجس نفسانی ایشان معین نباشند.

و خداوند تعالی در کتاب خودش بر زبان صداقت تو امان رسول الله صلی الله علیه و آله امر نمود و فرموده است : بر نیکی و تقوی معاونت  
کنید و بر معصیت و عدوان یار و معین مگردید .

ای پسر عباس پیغمبران عظام علیهم السلام از جهان برفتند و تو امروز پیغمبری را نمی بینی و اولیای ایشان و ارث علوم و شرایع و سنن و  
احکام ایشان هستند علم کتاب و تحقیق اسباب را ماخوذ نمودند خداوند عزوجل میفرماید: چگونه کفر میورزید با اینکه آیات خدای بر  
شما قرائت میشود و رسول او در میان شماست .

یعنی احکام و شریعت و ولی او در میان شما باقی است پس تا زمانیکه



احکام رسول جاری و سنت او معمول و مردمان محکوم امر و نهی او باشند آن رسول باقی است .

ای پسر عباس بخداوند سوگند یاد میکنم که در این زمانه احکام کتاب خدایرا از پس پشت افکندند ، و کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله را از آن چند که توانستند متروک نمودند مگر آنچه را که نتوانستند از حلال و حرام و بر اطاعت تمام اوامر و نواهی پیغمبر خود طاقت نیاوردند .

یعنی چون از روی باطن اسلام نیاورده بودند، بلکه کرهاً مسلمان شدند و بطمع و غرض شخصی اظهار انقیاد نمودند، و دل و زبان ایشان یکسان نبود .

لاجرم چون رسول خدای بدیگر سرای پیوست فرصت غنیمت شمردند و آنچه توانستند در اضمحلال دین و سنن آنحضرت بکوشیدند، مگر آنچه را که اگر متروک میداشتند حکم بر عدم اسلام ایشان بلکه بارتداد ایشان میشد .

و این امر را نیز اگر چه ناگوار نمی شمردند و اسلام را خاری در میان عقاید سابقه خود میشمردند، لکن چون تملل باین ملت را اسباب ادراک سلطنت و امارت و حصول مقاصد و متمنیات دنیویه خود میدانستند ، بیک اندازه حفظ ظاهر نمودند ، تاچون در امر سلطنت قوی قوی حال گردیدند بتخریب بنیان اسلام نیز بکوشیدند .

چنانکه چون نوبت بمعاویه و پاره کسان و خلفای دیگر روزگاران افتاد ، بر آن نمونه و نمط که با قوانین اسلام مشابهت نداشت و بر سیره اکاسره و قیاصره و جبابره بود ، زندگانی سپردند .

بالجمله امیر المؤمنین کلام متین خود را بقرآن مبین تضمین میکند که میفرماید: این امثال را برای مردمان میزینیم و جز آنانکه عالم هستند یعنی راسخان در علم میباشند تعقل نمی نمایند آیا چنان می پندارید که ما شما را

ببازی و بیهوده آفریدیم و شما را بسوی ما بازگشتی نیست؟

یعنی گمان می برید که «من مات فات» وحشر و معادی نیست، پس در میان ما و ایشان مرجع بسوی خدای است، یعنی چون قیامت در رسد خداوند در میان ما و ایشان حکم میفرماید و زود است که بدانند آنانکه ستم راندند در کدام گردشگاه گردش خواهند گرفت.

ای پسر عباس در پوشیده و آشکارا با خدای معاملت بکن تا از رستگاران باشی، و کسانیرا که پیرو هوای نفس بدفرجام خود هستند و از حدیکه مقرر است بیرون می تازند روی بر تاب.

و برای معاویه کافی است آنچه را که میکند و بعد از وی باعمال ناستوده او عمل خواهند کرد و عمرو بن العاص او را در آن سرکشی و طغیانش امداد همی نماید، همانا عمرش بپایان میرود و کید و فسونش سرنگون میگردد، و زود است که شخص کافر بداند که پایان کار و عاقبت کردارش برچه منوال و پرسش سرای مکافاتش چگونه ناهموار است.

چون سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدین مقام اختتام گرفت بانك مؤذن بنماز صبح برخاست، فرمود یا ابن عباس زمان نماز در رسید وقت را از دست مگذار، برای خود و تواز خدای طلب آمرزش میکنم و خدای برای ما و تو کافی و بهتر وکیل است و حول و قوتی جز بخداوند علی عظیم نیست.

ابن عباس میگوید از انقطاع شب اندوهناک و بر سپری شدن آن متلهف گردیدم.

راقم حروف گوید چون در این خبر بنگرند باز دانند که امیرالمؤمنین علیه السلام را اگر اظهار اندوهی می شود در غم است و کجروان امت است که از چه رو بیایست تابع فریب شیطان و هواجس نفس اماره گردند، و از حوزه اسلام که قائد روضه رضوان و آشیان مینو نظام و سعادت سرمدی است انحراف، و بزخارف دنیوی و شقاوت ابدی انصراف گیرند، و خود را و جمعی کثیر را نسلا بعد نسل و اصلا بعد اصل، بعذاب الیم آن سرای جاوید دچار سازند، و بعلت مشغله دنیا

از مشعله هدی بی نصیب ، ووقود دوزخ و لهیب گردند .

و این کلمات ملاحظ آیات تا چند فصیح و ملیح است که با اینکه همه از در شکایت و شکوی و حزن و اندوه است ابن عباس از اواسط شب گوش بدان سپرده و تا نوبت خواندن خروس سحرگاهی و بر شدن بانگ نماز الهی امتداد یافته است ، اظهار افسوس و اندوه می نماید تا چرا شب بپایان رسید ، ورشته آن کلام معجز ارتسام انقطاع گرفت.

و از اینجا مراتب فصاحت و بلاغت و طلاق و ذلاقت و حلاوت و ملاحظت لسان و بیان ولی خداوند منان معلوم میشود که مانند عبدالله بن عباس که ابنیه بلاغت و فصاحت را اساس و فصحای بلاغت آثار را ملجأ و مناص است، اینگونه غرقه آن بحر فصاحت و بلاغت است .

و خطب و کلمات شکایت آیات آن حضرت با نهایت فصاحت و رجاحت و وجاهت و اتمام حجت و اقامت براهین قاطعه، در بحر الانوار و نهج البلاغه و ناسخ التواریخ مسطور است .

ص: 197

## بیان پارهٔ حکایات رسول خدای صلی الله علیه وآله که در کتب اخبار از حضرت باقر علیه السلام رسیده است

در جلد هشتم بحار الانوار و تفسیر علی بن ابراهیم از حنان بن سدیر از پدرش از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که پسری از صفیه دختر عبدالمطلب بمرد ، و صفیه روی براه آورد .

«فقال لها عمر : غطی قرطک فان قرابتک من رسول الله صلی الله علیه وآله لا تنفعک شیئاً» .

چون عمر او را بدید گفت این گوشوار را که بگوش اندر داری بپوش ، چه خویشاوندی تو با رسول خدای ترا در هیچ چیزی سودمند نیست .

صفیه بر آشفت و گفت ای فرزند زن غیر مختونه ، آیا گوشواره مرا بدیدی آنگاه صفیه بحضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله شد و آن داستان بگذاشت و بگریست رسول خدای بیرون شد و نداء بنماز جماعت بر کشید مردمان فراهم شدند .

«فقال: ما بال أقوام یزعمون أن قرابتي لا تنفع ، لو قد قمت المقام المحمود لشفعت فی علوجکم لا یسألنی الیوم أحد من أبواه إلا أخبرته .

فقام إليه رجل فقال: من أبی یارسول الله؟ فقال : أبوک غیر الذي تدعی له، أبوک فلان بن فلان .

فقام آخر فقال : من أبی یارسول الله ؟ قال : أبوک الذي تدعی له

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : ما بال الذي یزعم أن قرابتي لا- تنفع لا- یسألني عن أبيه ، فقام عمر فقال: أعوذ بالله یارسول الله من غضب الله وغضب رسوله اعف عنی عفی الله عنک »

رسول خدای فرمود چیست حال آن جماعتی که چنان می پندارند که خویشاوندی با من سودمند نیست چون در مقام محمود بایستم برای علوج شما شفاعت میکنم، امروز هیچکس از پدر و مادرش از من پرسش نکند جز آنکه او را خبر باز میدهم یعنی باز میگویم که پدر او کیست .

در اینوقت مردی در حضرتش بی‌پای شد و عرض کرد دیا رسول الله پدرم کیست؟

فرمود: پدر تو غیر از آنکس هست که ترا با و میخوانند و بدو منسوب میدارند پدر تو فلان بن فلان است .

پس از آن دیگری بی‌پای خواست و عرض کرد یا رسول الله پدر من کیست؟

فرمود: پدرت همان کس هست که ترا بنام او و پسری او ، میخوانند یعنی حلال زاده هستی .

آنگاه فرمود: چیست حال آنکس که گمان میکند قرابت من سود نمی بخشد از پدرش از من نمی پرسد؟ در اینوقت عمر بی‌پای شد و عرض کرد یا رسول الله پناه میبرم بخدای از غضب خدا و غضب رسول خدای از من درگذر خدای از تو بگذرد .

پس خدایتعالی این آیه شریفه را نازل فرمود «یا ایها الذین آمنوا لا تسألوا أشياء إن تبدلکم تسؤکم» تا آنجا که میفرماید «ثم أصبحوا بها کافرین» .

ای کسانی که ایمان آوردید پرسش و پژوهش مکنید از چیزهایی که اگر برای شما آشکار گردد شما را بدآید .

معلوم باد علج بمعنی آن گبری است که هیچ دین ندارد ، و علوج جمع آن است مجلسی میفرماید: میشاید مراد بعلوج در این کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله بندگان و عبید ایشان باشند که از کفار عجم اسلام آوردند ، و در بعضی نسخ بجای فی علوجکم فی حاء و حکم مسطور است .

ابن اثیر در نهاییه میگوید که در حدیث وارد است «شفاعتی لاهل الکبائر من امتی حتی حکم و حاء» یعنی شفاعت من شامل حال آنان است که از امت من معاصی کبیره نموده اند حتی دو قبیله حکم و حاء و ایشان دو قبیله هستند که از آنسوی ریگستان بیرین جای دارند.

در مراصد الاطلاع مسطور است که بیرین بفتح یاء حطی و باء موحدہ ساکنه و کسر راء مهمله و یاء مثناة تحتانی و نون ، ریگستانی بس طویل

و عریض است که در اعلیٰ بلاد سعد واقع است، و بعضی گفته اند این ریگستان از اصقاع بحرین و در میان آن و احساء دو مرحله است، و نیز ببرین از قریبهای حلب است .

راقم حروف گوید مقام احمد صلی الله علیه و آله از مقام محمود بسی برتر و اشرف است و هیچ شبهه نمیرود که اگر آنحضرت که خلقت دوزخ و جنت برای معاندین و محبین آن حضرت است اگر در حق هر کس بهر گناه و معصیت و دین و مذهب که باشد اراده شفاعت فرماید فوراً دوزخ و نیران بروی باغ و بوستان گردند .

و در اینجا میخواهد بفرماید که مرا که این مقام و رتبت است چگونه شفاعت درباره اقارب من شامل نمی شود، و ذوق قرابت من سودمند نمیگردد .

واز کلمه مبارکه «لشفعت» بسی امیدواریها و بشارت میرسد .

وعظمت و جلالت و صدق قول و خبر رسول خدای را از اینگونه اخبار میتوان دانست و اذعان و تسلیم مردمان را نیز در این مواقع میتوان معلوم گردانید که چون با کسی میفرماید: پدر تو نه آنکس باشد که تو را پسر آن میخوانند، و پدر تو فلان بن فلان هست و تصریح میفرماید که حلال زاده نیستی بهیچوجه جای سخن نمیماند، و دیگری بیای میشود و میپرسد، و دیگری معذرت میخواهد.

ص: 200

## بیان حکایت افزایی و غیره با رسول خدای صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است

در مجلد ششم بحار الانوار از سعد اسکاف از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است «جاء اعرابي أحد بني عامر فسأل عن النبي صلى الله عليه وآله فلم يجده فقالوا هو بقزح ، فطلبه فلم يجده ، قالوا : هو بمنى قال : فطلبه فلم يجده ، فقالوا هو بعرفة فطلبه فلم يجده ، قال : فوجده في الموقف قال حلوا لي النبي صلى الله عليه وآله ، فقال الناس : يا اعرابي ما انكرت اذا وجدت النبي وسط القوم وجدته مفخماً قال : بل حلوه لي حتى لا أسأل عنه أحداً .

قالوا : فان نبى الله أطول من الربعة ، وأقصر من الطويل الفاحش ، كان لونه فضة وذهب ، أرجل الناس جمرة ، وأوسع الناس جبهة ، بين عينيه غرة ، أقنى الانف ، واسع الجبين ، كث اللحية ، مفلج الاسنان ، على شفته السفلى خال ، كان رقبته ابريق فضة بعيد ما بين مشاشة المنكبين ، كان بطنه و صدره سواء ، سبط البنان ، عظيم البرائن اذا مشى مشى متكفياً ، واذا التفت التفت بأجمعه ، كان يده من لينها متن ارنب ، اذا قام مع انسان لم يفتل حتى يفتل صاحبه ، واذا جلس لم يحل حبوته حتى يقوم جليسه »

مردی اعرابی که یکتن از بنی عامر بود پیامد و از رسول خدای صلی الله علیه وآله پژوهش نمود و آنحضرت را نیافت، باوی گفتند آن حضرت در قزح جای دارد.

قزح بضم قاف وفتح زاء معجمه وحاء حطی بر وزن سرد ، نام کوهی است در مزدلفه که صعود بر آن مستحب است .

اعرابی در طلب پیغمبر بدانجا رهسپر شد و هم در آنجا نیافت، بعضی گفتند در منی تشریف قدوم داده بدانجا شد و در آنجا نیافت ، گفتند در عرفه میباشد بدانجا برفت و نیز بحضرتش مشرف نشد و برفت و رسول خدای را در موقف باز یافت.

اینوقت با مردمان گفت شما یل پیغمبر را با من بر شمارید .

گفتند ای اعرابی چون در محضر مبارکش اندر شوی و حضور مبارکش را در میان جماعت در یابی از آن فخامت و عظمت و جلالتی که در وجود مبارکش مشهود است آنحضرت را شناخته میداری .

اعرابی گفت همیخواهم جمال مبارك و خصال همایونش را چنان برای من توصیف نمایند که حاجتمند پیرشش از هیچکس نباشم.

گفتند پیغمبر خدای را قامتی موزون ، و دیداری همایون است و اعتدالی بکمال دارد از مردم چهارشانه بلندتر و از درازنا انباز کوتاه تر است .

یعنی قامت مبارکش نه بلند است و نه کوتاه بلکه حد وسط را که بهترین نمط است داراست .

گویا رنگ مبارکش را با نقره سفید وزر سرخ بیامیخته اند یعنی گلگون است و چون آمیزش برف بخون است گیسوان مبارکش بنا گوش را در سپرده و گاهی بر سر دوش میرسد و جبهه مبارکش پهن و محاسن شریفش انبوه و دندانهای مبارکش گشاده میان و بر لب زیرین خالی اندر و گردن شریفش چون سببکه نقره خام مصقول می نماید شکم و سینه مبارکش یکسان و انگشتهای شریفش کشیده و بلند و نیکو و معتدل و کف و پنجه های مبارکش بزرگ است چون راه سپار شود بتمام وقار و سکون راه نوردد، ور است و درست قدم بر نهد و بگذارد و چالاک بگذرد و این دلیل شجاعت و عدم کبر است و چون با کسی روی آورد بتمام روی روی نماید یعنی چون متکبران به نیم رخ چهره نگشاید دست مبارکش از نهایت نرمی و نعومت چون متن خرگوش است هر وقت با شخصی بایستد تا مصاحبش جدائی نجوید جدائی نگیرد و چون با کسی بنشیند تاجلیس او پپای نشود ترتیب جلوس را از دست نگذارد.

اعرابی چون این کلمات را بشنید بیامد .

«فلما نظر الی النبی صلی الله علیه وآله عرفه قال بمحجنه علی رأس ناقة رسول الله صلی الله علیه وآله عند ذنب ناقته .



فأقبل الناس تقول ما أجراك يا أعرابي .

قال النبي صلى الله عليه وآله فدعوه فانه أرب ثم قال ما حاجتك؟.

قال : جئتنا رسلك تقيموا الصلاة وتؤتوا الزكاة وتحجوا البيت وتغتسلوا من الجنابة وبعثنى قومي اليك رائداً أبغى أن أستحلفك وأخشى أن تغضب

قال صلى الله عليه وآله : لا أغضب انى أنا الذى سمانى الله فى التوراة والانجيل محمد أرسول الله المجتبى المصطفى ليس بفحاش ولا سخاب فى الاسواق ولا يتبع السيئة السيئة ولكن يتبع السيئة الحسنة فاستلنى عما شئت وأنا الذى سمانى الله فى القرآن «ولو كنت فظا غليظ القلب لا نفضوا من حولك» فاسأل عما شئت .

قال ان الله الذى رفع السموات بغير عمد هو أرسلك ؟ قال : نعم ، هو أرسلى قال : بالله الذى قامت السموات بأمره هو الذى أنزل عليك الكتاب و أرسلك بالصلاة المفروضة والزكاة المعقولة ؟ قال : نعم ، قال: وهو أمرك بالاعتسال من الجنابة وبالحدود كلها ؟ قال : نعم .

قال : فانا آمننا بالله ورسله وكتابه واليوم الآخر والبعث والميزان والموقف والحلال والحرام صغيرة وكبيرة .

قال : فاستغفر له النبي صلى الله عليه وآله ودعا .».

چون رسول خدای را نگران شد آیت معرفت آفرینش را بشناخت و از ولعی که پیرسش داشت با چوبی که بدست بودش اشارتی برسر ناچه پیغمبر کرد.

مردمان بدو روی کردند و همی گفتند ای اعرابی تا چند جری و جسور هستی.

پیغمبر فرمود: او را بحال خود بگذارید که او را حاجت است بعد از آن فرمود : ترا چه حاجت است ؟

عرض کرد: همانا فرستادگان شما ما را پیامدند و با قامت نماز و پرداختن زکاة و زیارت خانه خدای و غسل از جنابت امر کردند ، لاجرم قوم من مرا باستان تو بفرستادند تا در اینجمله سؤال کنم و ترا بر اینجمله سوگند دهم و بیم همی

دارم که خشمناك شوی .

فرمود خشمناك، نمیشوم، چه اوصاف و اخلاق و نام و نشان مرا خدای در توراة وانجیل یاد کرده است، و باز نموده است که وی محمد فرستاده و برگزیده خدای است فحاش نیست و در اسواق فریاد نکند و سزای بدی را بیدیدنی نگذارد بلکه از هر کس بد بیند او را پاداش نیکو دهد از هر چه خواهی بپرس که من همان کس هستم که خداوند در قرآن در حق من میفرماید: اگر تو درشت خوی و غلیظ القلب باشی مردمان از پیرامون تو پراکنده گردند از هر چه میخواهی پرسش جوی .

اعرابی عرض کرد آن خداوندی که آسمانها را بدون ستون بر افراخته است ترا بمخلوق رسالت داده؟ فرمود: آری گفت: سوگند میدهم بآن خداوندی که آسمانها بفرمان او بر پای هستند همان خداوند است که قرآن را بر تو نازل کرده است و ترا فرمان رسالت داده است که مردمان نماز را بواجبی بگذارند و زکاة اموال خود را تقدیم نمایند؟ فرمود: آری، عرض کرد: همین خداوند جلیل با تو باغتسال از جنابت و اجرای تمام حدود مأمور فرموده است؟ فرمود: آری.

اینوقت اعرابی با امنیت خاطر و قبول دل عرض کرد پس ماها جمله بخدای و فرستادگان خدای و کتاب او و روز قیامت و انگیز روز رستاخیز و میزان و موقف و حلال و حرام خواه کوچک و خواه بزرگ ایمان آوردیم .

میفرماید چون اعرابی این سخنان بگذاشت و ایمان خود را مسلم داشت، رسول خدای صلی الله علیه وآله از بهر او استغفار و در حق او دعای خیر فرمود .

ص: 204

معلوم باد در کتب اخبار در الفاظ این خبر شریف بعضی اختلافات است، و نیز از حضرت باقر علیه السلام در شمائل رسالت دلائل حضرت خیر الا نام علیه و آله الصلاة و السلام احادیث متعدده وارد و در مجلد ششم بحار مسطور است .

و دیگر در جلد ششم بحار از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود :

«انی لا عجب کیف لا أشیب اذا قرأت القرآن» من بعجب اندر می‌شوم که چگونه پیر نمی‌شوم گاهی که قرائت قرآن را می‌نمایم .

و از معانی این کلام مبارک این است که قرآن مجید یا بر قصص و اخبار پیشینیان و قرون ماضیه و چگونگی حال و مآل ایشان و مواعظ و نصایح حکایت میکند یا بر مراتب عظمت خلقت و خلاقیت و قهر و قهاریت و توحید و معرفت خدای و عذاب و ثواب روایت مینماید، یا از کیفیت احکام و حدود الهی و اوامر و نواهی و تکالیف مکلفین اشارت می‌فرماید.

و البته بندگان خدای بهر صفت و کیفیت و مقام و استعداد که باشند یا مؤمن هستند و قاصر، یا مسلم هستند و غیر وافی، یا کافر هستند و مقصر یا شایق هستند و غیر فائق و یا عالم هستند اما بدون بصیرت نامه، یا جاهل هستند و مقصر در تعلم از علما .

در هر صورت چون بر آیات یزدانی بگذرند و بر معانی و حقایق و بواطن که مخصوص بصنف علمای راسخین است بنگرند، البته باید از کثرت تفکر و تعقل موی بر سرها سفید، و قوت و قوای جوانی بضعف شیخوخیت و علامات آن مبدل شود.

و دیگر در آن کتاب از زراره از حضرت باقر علیه السلام مروی است که مردی یهود بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد، و اینوقت عایشه در حضرتش حضور داشت، و آن یهودی گفت « السام علیکم » رسول خدای فرمود « علیک »

یعنی بر تو باد .

پس از آن یهودی دیگر آمد و بدانگونه سلام راند و رسول خدای نیز بدانگونه که با صاحب او جواب رانده بود پاسخ داد .

پس از وی یهودی دیگر اندر شد و بدانسان سلام فرستاد و جواب نیز بمانند پیشینیان بشنید.

عایشه از کردار ایشان خشمگین گردید و گفت «علیکم السلام و الغضب و اللعنة یا معشر الیهود یا اخوة القردة والخنزیر» بر شما باد مرگ و بلاء و غضب و لعنت خداوند تعالی ای گروه یهودای برادران بوزینگان و خوکان .

رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود «یا عایشة إن الفحش لو کان ممثلاً لکان مثال سوء ، ان الرفق لم یوضع علی شیء قط الا زانه ، ولم یرفع عنه قط الا شانه ، قال : قالت : یا رسول الله أما سمعت الی قولهم السام علیکم ، فقال : بلی أما سمعت ما رددت علیهم قلت : علیکم فاذا سلم علیکم مسلم فقولوا السلام علیکم ، و اذا سلم علیکم کافر فقولوا : علیک »

ای عایشه اگر فحش ممثل و مجسم گردد مثالی زشت و قالبی نکوهیده می‌گردد و این کلام بر تجسم اعمال حدیث میکند می‌فرماید رفق و ملایمت را بر هیچ چیزی هرگز نمی‌گذارند جز اینکه او را زینت بخشد ، و از آن بر نمی‌دارند جز آنکه دچار نکوهش گرداند می‌فرماید ، عایشه عرض کرد یا رسول الله این سخنان ایشان را نشنیدی که السام علیکم گفتند ، فرمود آری بشنیدم آیا تو جواب مرا که با ایشان بر گردانیدم نشنیدی که گفتم علیکم ، پس هر وقت شخصی مسلمان بر شما سلام براند بگوئید السلام علیکم ، و چون کافری شما سلام براند بگوئید علیک .

راقم حروف گوید: مردم یهود از آن نفاق و کفر و حسدی که بر رسول خدای و تحیات اسلام داشتند، چون میخواستند السلام علیکم یعنی

سلامت و رحمت بر شما باد بگویند ، بشیطنت و ملعنت و خیانت زبان خود را کج ، و دهان خود را معوج میداشتند و لام را ساقط ساخته و السام علیکم میگفتند ، و سام بمعنی مرگ است ، رسول خدای صلی الله علیه وآله نیز در جواب ایشان بلفظ عليك قناعت میفرمود ، یعنی آنچه گفتید و مقصود داشتید بر شما و بهره شما باد ، و نیز امت را فرمان کرد تا در جواب سلام مسلمان بدانسان و در پاسخ سلام یهود بدانگونه سخن برانند .

و دیگر در کتاب کافی و بحار از محمد بن قیس از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود:

«جاءت امرئة من الانصار الى رسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت عليه وهو في منزل حفصة والمرأة متلبسة متمشطة، فدخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله فقالت : يا رسول الله ان المرأة لا تخطب الزوج و أنا امرأة أيم لا زوج لى منذهر ولا ولد ، فهل لك من حاجة ؟ فان تك فقد وهبت نفسى لك إن قبلتني .

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وآله خير و دعائها ، ثم قال يا اخت الانصار جزاكم الله عن رسول الله خيراً ، فقد نصرنى رجالكم و رغبت في نساءكم .

فقالت لها حفصة : ما أقل حياءك و أجرأك وانهمك للرجال .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : كفى عنها يا حفصة فانها خير منك ، رغبت في رسول الله فلمتها و عبتها ، ثم قال للمرأة : انصر في رحمك الله فقد أوجب لك الجنة برغبتك في و تعرضك لمحبتى و سرورى ، و سيأتيك أمرى انشاء الله .

ات فأنزل الله «و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي ان أراد النبي أن يستنكحها خالصة لك من دون المؤمنين» قال : فأحل الله عز وجل هبة المرأة نفسها لرسول الله صلى الله عليه وآله و سلم ولا يحل ذلك لغيره».

زنى از جماعت انصار بخدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله آمد و اینوقت آنحضرت

در منزل حفصه جای داشت ، و آنزن خویشتن را بجامه نیک و آرایش نیکو بیاراسته و در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد که هیچ معمول نبوده و نمی شاید که زن بخواستگاری مرد بر آید، و اینک من زن بیوه ای هستم و روزگاری است که بی شوی و فرزند میباشم، آیا ترا حاجتی باشد یعنی خواهان زناشوئی هستی ؟ و اگر رغبت فرمائی همانا خویشتن را اگر پذیری بتو هبه کردم و ببخشیدم .

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود خیر و نیکو است و در حقیقت دعای خیر فرمود، پس از آن گفت: ای خواهر انصار خداوند شما را از رسول خدای جزای خیر دهد چه مردان شما بنصرت من آمدند ، و زنان شما بزوجیت من رغبت کردند .

حفصه با آن زن انصاریه گفت تا چند شرم و آزرم تو اندک است ، و خواهان مرد هستی .

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای حفصه از نکوهش وی دست بردار که او از

تو بهتر است برسول پروردگار رغبت افکند و تو بنکوهش و عتاب او زبان میگشائی، بعد از آن با آنزن فرمود: باز شو خدایت رحمت کند همانا بواسطه این میل و رغبت و تعرض تو به مزاجت و محبت من بهشت را خدای بر تو واجب ساخت و زود است که اگر خدای بخواهد امر و فرمان من بتو میرسد .

پس خدایتعالی این آیه شریفه را نازل فرمود : و اگر زنی مؤمنه نفس خود را با پیغمبر ببخشد اگر بخواهد پیغمبر در طلب نکاح او بر آید و این حال خالص و خاص تو است بیرون از دیگر مؤمنان، میفرماید : پس خدایتعالی حلال گردانید که زن نفس خود را با رسول خدای صلی الله علیه و آله همه گرداند و برای دیگران حلال نفرمود .

راقم حروف: گوید در تعیین این زن در کتب تفاسیر و تواریخ اختلاف است

و در تفسیر در معنی آیه مسطوره مذکور است که بتو اعلام میکنم حلیت زن مؤمنه ایرا که نفس خود را با تو ببخشد و ادعای مهر نکند و چنین اتفاقی بیفتد، بدون صیغه نکاح و این در صورت اراده فرمودن پیغمبر است نکاح او را چه اراده او جاری مجرای قبول است، و این امر از مباحث است که از جمله خصایص آن حضرت است.

و در تواریخ مسطور است که این زن همان میمونه بنت الحارث بن جون است که از جمله زوجات مطهرات است، و بقولی زینب بنت حش، یا زینب بنت خزیمه، یا زنی از بنی عامر نفس خود را بر پیغمبر هبه کرد.

و بعضی گفته اند این همه از زینب بنت خزیمه انصاریه که او را ام المساکین میگفتند روی داده، و بروایتی که از حضرت سجاد علیه السلام رسیده است ام شریک بنت جابر اسدی، و بقولی خوله بنت حکیم، و بروایتی ام سهل از قبیله بنی اسد اتفاق افتاده است، و علمای شیعی و سنی را در این باب تحقیقات و بیانات مفصله است.

و دیگر در بحار الانوار از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که ولید بن مغیره بمرد وام سلمه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد آل مغیره مجلسی در نوحه گری پپای کرده اند مرا اگر اجازت رود بایشان روم، آن حضرت او را اجازت بداد، ام سلمه جامهای خویشتن بیوشید و آماده آن محفل گشت.

و ام سلمه را آن حسن و جمال بود که چون پری می نمود، و هر وقت پپای شدی و گیسوی از سر فرو هشتی «جلل جسدها و غمد بطرفیه خلخالها» اندامش را در نوشتی و از دو طرفش تا بساق شریفش پیوستی.

آنگاه در حضرت رسول خدای بند به پسر عمش زبان برگشاد، و این اشعار را تذکره همی نمود:

انعی الولید بن الولید ابا الولید فتی العشیرة \*\*\*حامي الحقیقة ما جد یسمو الی طلب الوتیره

قد كان غيثاً في السنين و جعفرأ غدقاً و ميرة

رسول خدای در این امر بروی نکوهشی ننمود و چیزی نفرمود .

و هم در کافی و بحار از ابو الجارود از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله بر ام سلمه رضی الله عنها در آمد و با او فرمود :

«مالي لا أرى في بيتك البركة قالت : بلى و الحمد لله إن البركة لفي بيتي فقال : ان الله عز وجل أنزل ثلاث بركات : الماء ، و النار ، و الشاة  
»

چیست مرا که در خانه تو برکت نمی بینم ، ام سلمه عرض کرد برکت در خانه من است و خدایا بر این حال سپاس میگذارم ، کنایت از اینکه بركات دنیا و آخرت از وجود مسعود تو است و تو اکنون در بیت من اندری فرمود: خدای عزوجل سه برکت از آسمان فرو فرستاد: یکی آب و دیگر آتش ، و سوم گوسفند .

و دیگر در کافی و بحار الانوار از ابو بصیر از ابو جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله شبی نزد عایشه بود و برای ادای نوافل پپای شد ، و عایشه از خواب بیدار گشت ، و دست بزد و آن حضرت را نیافت، و بگمان اندر شد که آن حضرت بسوی جاریه وی روی کرده است .

پس بر خاست و همی بر آن حضرت طواف داد و گردن مبارکش را بزیر پای در نوشت، و آنحضرت در حال سجده و گریه بود ، و همی عرض میکرد .

«سجد لك سوادى و خیالی و آمن بك فؤادى أبوء اليك بالنعمة ، و أعترف لك بالذنب العظيم ، عملت سوءاً و ظلمت نفسى فاغفر لي انه لا يغفر الذنب العظيم الا أنت ، أعوذ بعفوك من عقوبتك ، و أعوذ برضاك من سخطك ، و أعوذ برحمتك



من نعمتك ، و أعوذ بك منك لا أبلغ مدحك و الثناء عليك ، أنت كما أثنيت على نفسك و أستغفر لك و أتوب اليك .».

چون پیغمبر از کار خود منصرف گشت فرمود ای عایشه «لقد أوجعت عنقي أي شيء خشيت أن أقوم الي جاريتك» همانا گردن مرا بدرد آوردی از آن بیمناک بودی که من بسوی جاریه تورو می گذارم .

و از این خبر معلوم میشود که عایشه در حیات و ممات آن حضرت بر چه حالت بوده است.

و دیگر در امالی صدوق علیه الرحمه از ضریس کناسی از حضرت ابی جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مروی است .

«ان رسول الله صلى الله عليه وآله مر برجل يغرس غرساً في حائط له ، فوقف عليه فقال : ألا أدلك على غرس أثبت أصلاً و أسرع أيناعاً و أطيب ثمراً و أبقى انفاقاً».

رسول خدای صلی الله علیه و آله بمردی بر گذشت که در محوطه خود غرس اشجار می نمود، در آنجا بایستاد و فرمود آیا ترا خبر ندهم بدرخت نشانندی که ریشه آن ثابت تر و استوارتر باشد و میوه اش زودتر برسد و نیکوتر و انفاقش پاینده تر باشد.

عرض کرد: یا رسول الله پدر و مادرم برخی تو باد خبر فرمای .

فرمود: چون بامداد و شامگاه نمائی بگو « سبحان الله والحمد لله ولا إله الا الله والله أكبر» چون این کلمات را بگوئی در عوض آن برای تو بشمار هر تسیبھی ده درخت است از انواع و اقسام فواکه و این جمله از باقیات صالحات میباشد ،

آن مرد عرض کرد یا رسول الله تو را بگواهی میگیرم که این حیاط من صدقه که مخصوص بفقرای مسلمانان است از اهل صغه ، پس خداوند تعالی این آیه مبارکه را نازل فرمود : « فأما من أعطى واتقى و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى » .

در روضه کافی از فضیل از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله گاهی که جعفر علیه السلام از حبشه مراجعت کرده بود با او فرمود: شگفت تر چیزی که دیدی کدام است؟

«قال رأیت حبشیه مرت وعلی رأسها مکتل فمر رجل فزحمها فطرحها ورفع المکتل عن رأسها فجلست ثم قالت : ویل لك من دیان یوم الدین اذا جلس علی الكرسي و أخذ للمظلوم من الظالم، فتعجب رسول الله صلی الله علیه وآله» .

عرض کرد در آنجا زنی حبشیه دیدم که زنیلی بر سر داشت ، در این حال مردی برگذشت و او را زحمت داد و بیفکندش و زنیلیش را از سرش برداشت ، آنزن چون بر اینحال نگران شد بنشست و گفت: وای بر تو باد از پرسش خداوند دیان که در قیامت بر کرسی عظمت و عدالت استیلا جوید و داد مظلوم را از ظالم بستاند ، رسولخدا صلی الله علیه وآله از این داستان بشگفت اندر شد .

ص: 212

## ذکر پاره از معجزات با هرات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه

معجزات انبیاء عظام و اولیام کرام را بشماره و احصا نمی توان در آورد چه اگر با نظر حقیقت بدقت نگرند تمامت آداب و افعال و اطوار و اقوال و آثار و اعلام بلکه گذارش دقایق و ساعات و ایام و اعوام ایشان معجزه و خارق عادت و افزون از حد بشر است، چون هر نظر در خود این منظر و هر ادراک مدرک چنین مخبر نتواند بود.

این است که گاهی برای قوت ایمان و اعتقاد و بصیرت گروهی از بریت خارق عاد تیرا که در جمله خوارق عادات و معجزات موجود دارند بطوری جلوه گر فرمایند که آنانکه بصیرت تامه هم ندارند بهره بیابند و بر مراتب اعتقاد بیفزایند .

در کتاب فصول المهمه و بحار الانوار و اصول کافی و جرایح راوندی و مدینه المعاجز و روضه الصفا و حبيب السیر و اغلب کتب احادیث و اخبار باسانید معتبره از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت :

روزی در حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آمدم و عرض کردم شماورته و ذریه رسولخداى صلی الله علیه و آله باشید؟ فرمود: بلی عرض کرد: رسول خدای وارث انبیاء و علوم ایشان بود؟ فرمود: آری، عرض کرد شما جمله علم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بمیراث یافته اید؟ فرمود: بعنایات حضرت ربانی میراث پدر خویش را یافته ایم .

عرض کرد پس شما را آن قدرت خواهد بود که مرده را زنده و کوروا برص را از زحمت خود آسوده فرمائید و از آنچه مردمان میخورند و در خانه های خود بدخیره مینهند خبر دهید ؟

فرمود: آری این جمله را باذن خدای تعالی بپای میریم ، پس پس از آن فرمود: «ادن منی یا ابا بصیر» ای ابو بصیر با من نزدیک شو و ابوبصیر از حلیه

بصرعاری بود میگوید بآنحضرت نزدیک شدم و دست مبارك بر چشم و چهره ام فرود آورد در ساعت چشم من بینا شد چنانکه کوه و صحرا وارض و سما را بدیدم ، و هر چه در شهر و بروایتی آنچه در خانه بود نگران شدم.

پس فرمود: «أتحب أن تكون هكذا تبصر وحسابك على الله ، أو تكون كما كنت ولك الجنة؟» و بقولی فرمود : « تحب أن تكون هكذا ولك ما للناس وعليك ما عليهم يوم القيامة ، أو تعود كما كنت ولك الجنة خالصاً »

دوست میداری که چشم تو روشن باشد و همان سود و زیان و نفع و خسران که برای دیگران ممکن است برای تو نیز در روز قیامت باشد یا بهمان حالت نا بینائی پائی و بیزحمت و حساب بهشت یا بی ؟

عرض کردم بهشت مرا خوشتر است و بهمان حال بماندم .

راوی گوید: این حدیث را با ابن عمیر در میان نهادم گفت شهادت میدهم که بحق و راستی است ، چنانکه روشنائی روز براستی است .

و دیگر در کشف الغمه و خرایج و فصول المهمه و حبيب السير و مدينة المعاجز و بحار الانوار و تحفة المجالس از ابو بصیر مسطور است که گفت : در خدمت حضرت باقر علیه السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله و نشسته بودم و آن حضرت بسن شباب بودند و علی بن الحسین سلام الله علیهما زندگانی داشت و بروایت صاحب فصول المهمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام تازه وفات کرده، و بنوامیه در سلطنت خویش استقلال داشتند.

ناگاه داود بن علی و سلیمان بن خالد و ابو جعفر عبدالله بن محمد دوانیق پدیدار شدند و در کنج مسجد بنشستند با آن جماعت گفتند اینک محمد بن علی علیهما السلام است که جلوس فرموده است .

پس داود بن علی و سلیمان خالد بحضرت باقر شدند امام علیه السلام فرمود : «ما منع جبارکم من ان یأتینی» چه مانع است که ابو جعفر بدیدار ما نیامد ؟ عرض کردند یکسالت و ملالت و رنج پریشانی و شکنج حالت دچار است ، فرمود:

«أما والله لا تذهب الليالي والايام حتى يملك ما بين قطريها، ثم ليظان الرجال عقبه ، ثم لتذلن له رقاب الرجال ، ثم ليملكن ملكاً شديداً»  
یعنی روزگار بپایان نرود تا منصور دوانیق در شرق و غرب جهان سلطان شود و مردان از پی او ره سپار و در خدمتش فروتن شوند و سلطنتی سخت و امارتی شدید در یابد .

داود بن علی عرض کرد: ملك ما پیش از ملك شما خواهد بود؟

فرمود: آری ای داود ملك شما پیش از ملك ما و سلطنت شما قبل از سلطنت ماست .

داود عرض کرد مر آن را مدتی است ؟

«فقال : نعم يا داود والله لا يملك بنو امية يوماً الا ملكتم مثليه ، ولا سنة الا ملكتم مثلها ، ولتلقفنها الصبيان منكم كما يتلقف الصبيان الكرة»

فرمودای داود برای آن ملك مدتی است ، سوگند با خدای بنو امیه اگر يك روز سلطنت کنند شما دوروز میکنید ، و اگر یکسال پادشاهی نمایند شما دو سال سلطنت کنید، و کودکان شما ملك جهان را چنان بدست گیرند و چنگ بدان در افکنند که دیگر کودکان گوی را بازی گیرند.

چون داود این سخن از آن حضرت بشنید شادان برخاست تا این مژده را با ابو جعفر دوانیق گذارد ، چون داود و سلیمان بن داود برخاستند و روان شدند، حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام از دنبال او ندا بر کشید و فرمود:

«يا سليمان بن خالد لا يزال القوم في فسحة من ملكهم مالم يصيبوا مناً دماً حراماً ، وأوماً بيده الى صدره . فاذا أصابوا ذلك الدم فبطن الارض خير لهم من ظهرها فيومئذ لا يكون لهم في الارض ناصر ، ولا في السماء عاذر»

ای سلیمان بن خالد این قوم از مملکت خویش مادامی که مرتکب خون حرامی از ما نشوند، بوسعت و فسحت باشند و بسینه مبارک خویش اشارت فرمود و چون باین خون آرایش یابند در شکم زمین باشند بهتر است برای ایشان از

پشت زمین ، و در این روز ایشان را در زمین ناصری و در آسمان عاذری نخواهد بود.

معلوم باد که اشارت کردن بسینه مبارک اختصاص بخود آن حضرت مقصود نیست بلکه آنحضرت و ذریه طاهره آن حضرت را شامل است

بالجمله چون آنحضرت این کلمات را بفرمود سلیمان بن خالد راه برگرفت و با داود نزد منصور ابو دوانیق شدند و این خبر بدو باز گفتند ، ابو دوانیق بخدمت امام علیه السلام شد و سلام بداد و آنچه داود بن علی و سلیمان بن خالد بدو خبر داده بودند بعرض رسانید .

«فقال له : نعم يا ابا جعفر دولتكم قبل دولتنا ، وسلطانكم ، قبل سلطاننا سلطانكم شديد عسر لا يسر فيه ، وله مدة طويلة ، والله لا يملك بنوا امية يوماً الا ملكتم مثليه ، ولا سنة ، الا ملكتم ، مثليها ، وليلتلقننها صبيان منكم فضلاً عن رجالكم كما يتلقف الصبيان الكرة أفهمت؟! «

فرمود آری ای ابو جعفر دولت شما قبل از دولت ما ، وسلطنت شما پیش از سلطنت ماست ، وسلطنت شما سخت و دشوار است و سهولت و آسانی در آن نیست ، و برای این سلطنت مدتی دراز و زمانی دیر باز مقدر است ، سوگند باخدای تعالی بنی امیه یکروز سلطنت نکنند جز شما بدو برابری سلطنت کنید و یکسال مملکت داری نمایند مگر اینکه شما دو چندان کنید ، و کودکان شما تا چه رسد به مردان شما مملکت جهان را چنان در چنگ بیازی گیرند که دیگر کودکان گوی را بدست گیرند.

آنگاه فرمود «لاتزالون في عنفوان الملك ترغدون فيه مالم تصيبوا منادماً حراماً ، فإذا أصبتم ذلك الدم غضب الله عز وجل عليكم ، فذهب بملككم وسلطانكم و ذهب بريحكم و سلط الله عليكم عبداً من عبده أعور و ليس بأعور من آل ابي سفيان ، يكون استيصالكم على يديه وأبدى أصحابه ، ثم قطع الكلام «

یعنی همچنان در ریعان و عنفوان و آغاز و تازگی ملک و مملکت بوسعت و نعمت عیش روز کار برید تا آن هنگام که آلوده بخون حرامی از ما نشوید ، و چون باین خون دست بیالائید ، خدای تعالی بر شما غضب فرماید و ملک و سلطنت

و ناز و نعمت و آبرو و عزت شما را ببرد، و بنده از بندگان خویش را که اعدو باشد و نیست این اعدو آن اعدو از آل ابوسفیان بر شما مسلط و مستولی فرماید، و استیصال و اضمحلال شما را بدست او و اصحابش مقرر دارد، چون کلمات آن حضرت باین مقام پیوست رشته سخن را قطع فرمود .

و بروایتی دیگر فرمود لیالی و ایام بپایان نرود تا این کس - یعنی منصور - متولی این امر این مردم شود، و اعناق رجال را در سپارد، و شرق و غرب زمین را فرو گیرد و چندان عمر کند که از اموال و کنوز آنقدر فراهم کند که جز او هیچکس گرد نکرده باشد .

و چون این خبر بمنصور رسید بآن حضرت مشرف شد و عرض کرد جز جلالت و هیبت توهیج چیز مرا از دریافت حضور مبارك مانع نبود، آنگاه عرض کرد ای سید من آنچه داود میگوید چیست ؟

فرمود «هو كائن لا محالة» این کار البته بخواهد شد، عرض کرد ملك ماقبل از ملك شما باشد؟ فرمود: آری عرض کرد هیچکس از فرزندان من بعد از من پادشاهی بخواهند کرد؟ فرمود: آری عرض کرد طول زمان بنی امیه بیشتر یا مدت ما؟ فرمود: مدت شما درازتر است، و این ملك را کودکان شما میر بایند و بآن لعب می کنند چنانکه کودکان باگو لعب کنند، و این خبریست که از پدرم با من معهود است .

و از آن و از آن پس چون منصور بخلافت نایل شد از کلام حضرت باقر علیه السلام همواره در شگفتی بود .

مکشوف باد که مراد از خون حرام چنانکه اشارت برفت، قتل اهل بیت علیهم السلام میباشد اگر چه بزهر باشد، و این سبب سرعت زوال ملك ایشان باشد اگر چه مقارن هم نباشد، یا اشاره بزوال ملك هر يك از ایشان باشد یا مقصود از خون حرام قتل آن سادات است که در زمان دوانیقی ورشید و جز ایشان کشته شدند، و ممکن است که اشارت بقتل مردی از علویین است که مقارن با نقضاء دولت ایشان بقتل رسید، چنانکه از مکتوبی که از ابن علقمی بخواجه نصیرالدین طوسی

مینوسید ظاهر میشود.

وقول امام علیه السلام که در صفت آنکس که برایشان مسلط خواهد شد میفرماید اعور است، یعنی پست نژاد و نکوهیده خوی، و اشارت بهلاکوخان است.

چنانکه حضرت ابیطالب علیه السلام در آنحال که ابوجهل در خدمت رسول خدای صلی الله علیه وآله در حال اظهار دعوت اعتراض ورزید با ابوجهل فرمود: یا اعور باینکه ابوجهل اعور نبود، لکن عرب بآنکس که او را برادری از پدر و مادر نیست اعور گویند چنانکه در زبان فارس نیز همین گویند، چه برادر را بمنزله چشم شمارند و مایه فروز دیدار خوانند، و هر کس را برادری نباشد گویا او را یکچشم نیست.

و نیز گویند که عرب هر چیز زبون و ناستوده اخلاق را اعور خوانند، و در مؤنث عوراء گویند، و اینکه آنحضرت میفرماید این اعور از آل ابوسفیان نیست یعنی از مردم ترک است.

و دیگر در کشف الغمہ و فصول المهمہ و خرایج و جرایح و بحار الانوار و تحفة المجالس و اغلب کتب اخبار از ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که:

یکی روز پدرم صلوات الله علیه در مجلس خود جلوس فرموده جمعی در خدمتش حضور داشتند ناگاه سرمبارک بزیر آورد و چندی بر آنحال سر بر زمین داشت آنگاه سر بر آورد و فرمود:

«یا قوم کیف أنتم إِنْجاء کم رجل یدخل علیکم مدینتکم هذه فی أربعة آلاف حتی یتعرضکم بالسیف ثلاثة أيام ویقتل مقاتلیکم، فتلقون منهم بلاء لا تقدرون أن تدفعوه، و ذلك من قابل».

ای قوم چگونه خواهد بود حال شما گاهی که مردی بر شما باین شهر شما با چهار هزار تن در آید و سه روز شما را عرضه تیغ گرداند و جنگجویان شما را از شمشیر بگذراند و بلائی از وی شمارا دچار گردد که نیروی دفعش را نداشته باشید، و اینکار در سال آینده روی خواهد داد.

«فخذ واحذرکم واعلموا أن الذی قلت لکم هو کائن لا بد منه».

ص: 218



هر تدبیر که توانید بکار بندید و دانسته باشید که آنچه با شما خبر دادم البته بخواهد شد و چاره در آن نیست .

مردم مدینه باین کلام توجهی نمودند و گفتند هرگز چنین کاری نخواهد شد و جز معدودی از ایشان و جماعت بنی هاشم که میدانستند سخن آنحضرت مقرون بصدق و حق است و از مدینه بار بر بستند و بیرون شدند دیگران بحال خود ماندند و رعایت حزم و احتیاط را از دست باز گذاشتند .

و چون سال دیگر فرارسید حضرت ابی جعفر عیال خود و بنی هاشم را بر نشانده بیرون رفتند، و در همان اوقات نافع بن ازرق با چهار هزار تن بر سر مدینه بتاخت ، و سه روز مردم مدینه را بقتل و غارت فرو گرفت و زنان ایشان را خوار و زار گردانید.

و از آن پس که آن بلیه بگذشت مردم مدینه همی گفتند از این بعد هر چه ابو جعفر علیه السلام بفرماید نباید رد کنیم چه ایشان اهل بیت نبوت باشند و جز بحق تنطق نکنند .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز و زبدة التصانیف و خرایج راوندی مسطور است که محمد بن مسلم میگوید از حضرت باقر علیه السلام شنیدم که با مردی از اهل افریقیه فرمود: حالت راشد چگونه است؟ عرض کرد زنده و تندرست بود و باین حضرت سلام فرستاد، فرمود: خدایش رحمت کناد آنمرد عرض کرد فدای تو شوم مگر راشد وفات نموده؟ فرمود آری خدایش رحمت فرماید ، عرض کرد چه هنگام بمرد؟ فرمود دو روز بعد از بیرون آمدن تو، عرض کرد لا والله اور اصحیح و بدون علت و مرض ، گذاشتم فرمود: بدون علت و مرض نیز مردن میباشد.

راوی میگوید عرض کردم یا ابن رسول الله راشد چگونه کسی بود؟ فرمود: مردی از محبان و موالیان ما بود آیا شما نمیدانید که ما از نزدیک و دور و در غیبت و حضور می بینیم و بر حالات شما مطلعیم و آواز مناجات و ادعیه و حکایات شمارا می شنویم، نکوهیده حالیست مر شما را اگر مارا اینگونه نمی شناسید، بخدای سوگند که از افعال و اعمال شما هیچ بر ما پوشیده نیست پس بیایست که شما مارا حاضر دانید

و نفوس خویشان را عادت بخیر دهید و از اهل خیر باشید تا تقرب جوئید ، یعنی باین وسیله بحضرت کبریا .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و کشف الغمه و خرایج و جرایح و غیره مسطور است که حمدویه گفت: از ابوالحسن ایوب بن نوح سؤال کردم که سلیمان بن خالد نخعی آیا در اخبار و اقوال خویش درست گوی و ثقه است؟ گفت: هر چه در مردم ثقه باید دروی موجود است گفتم عبدالله عمل مرا حدیث راند و گفت پدرم از اسماعیل بن ابی حمزه با من حدیث نمود گفت :

روزی حضرت ابی جعفر علیه السلام بحایطی از حیطان مدینه که مخصوص بآنحضرت بود سواره روی نهاد ، من نیز در خدمتش بانحصار روی آورده سوار شدم و سلیمان بن خالد نیز با ما بود، پس سلیمان بن خالد بآنحضرت عرض کرد فدای تو گردم امام بر آنچه در آنروز که در آن اندر باشد عالم است؟ .

«فقال : یاسلیمان والذي بعث عمداً بالنبوة واصطفاه بالرسالة ، إنه لیعلم مافی یومه و فی شهره و فی سنته .»

ثم قال : یاسلیمان أما علمت أن روحاً ينزل علیه فی لیلۃ القدر فیعلم مافی تلك السنة إلى مافی مثلها من قابل و علم ما یحدث فی اللیل والنهار ، والساعة تری ما تطمئن به قلبك .»

فرمود ایسلیمان سوگند بآنکس که محمدر را نبوت برانگیخت و برسالت برگزید که امام بر آنچه در روز او و ماه او و سال او واقع میشود عالم است .

پس از آن فرمود ای سلیمان آیا ندانسته باشی که در هر شب قدری روح بر امام نازل میشود و از آنچه در آن سال تا سال دیگر روی میدهد آگاه میگردد و بهرچه در روز و شب حادث میگردد عالم میشود و هم در اینساعت چیز را بنگری که قلب تو بیدار آن اطمینان جوید

سلیمان میگوید : سوگند با خدای جزیک میل یا مثل آن راه نسپرده بودیم

که فرمود هم اکنون دو مرد تو را پدیدار میگردند که چیزی بدزدیده اند و پوشیده اند، قسم بخداوند جزیک میل راه نوشتیم که دو مرد نمودار شدند و آن حضرت باغلامان خود فرمود این دو مرد دزد را بگیرد.

پس هر دو را بگرفتند و حاضر ساختند و با ایشان فرمود: سرقت نموده اید ایشان سوگند یاد کردند که سرقت نکرده اند فرمود: قسم بخدای اگر آنچه دزدیده اید بیرون نیاورید بآن مکان که آن مسروق را نهاده اید میفرستم و نزد صاحب شما که این مال را از وی دزدیده اید میفرستم تا شما را مأخوذ داشته و هر دورا نزد والی مدینه ببرد، اکنون بنگرید تا کار شما چه خواهد بود.

آندو تن از باز دادن آنچه سرقت کرده بودند با امتناع ورزیدند ابو جعفر علیه السلام بفرمود تا غلامانش هر دو تن را بر بستند.

«قال فانطلق انت يا سليمان إلى ذلك الجبل - وأشار بيده إلى ناحية من الطريق - فاصعد أنت و هؤلاء الغلمان فان في قلة الجبل كهفاً فادخل أنت فيه بنفسك تستخرج مافيه وادفعه إلى هذا الغلام يحمله بين يديك فان ما فيه لرجل سرقة و لأخر سرقة»

آنگاه فرمود ای سلیمان تو خویشتن بسوی این کوه راه بگیر و با دست مبارک بناحیه از طریق اشارت کرد و فرمود با این غلامها بکوه برشویید و در قله این کوه غاری است تو خود بآن غار در شو و هر چه در آن است بیرون بیاور و باین غلام بده تا در پیش روی تو حمل نماید چه از مردی در آن سرقتی است و از مردی دیگر نیز سرقتی است.

سلیمان میگوید من راه گرفتم و از آنچه شنیدم امری بزرگ در دلم جای گرفته بود، و همچنان برفتم تا بکوه رسیدم، و بآن غار که آنحضرت صفت کرده بود در شدم و دو صندوق که بار دو تن بود از غار بیرون آوردم، و در صحبت غلام بحضرت امام علیه السلام بیاوردم.

آنگاه فرمود «إن بقيت إلى غد رأيت العجب بالمدينة مما يظلم كثير من الناس»

اگر تا فردا توقف کنیم در مدینه مردمان را به تهمت سرقت رنج و زحمت فراوان کنند.

پس بجانب مدینه باز شدیم، و چون بامداد چهره برگشود ابو جعفر علیه السلام دست ما را بگرفت و در خدمت آن حضرت نزد والی مدینه رفتیم، و در این هنگام آنکس که اموالش را سرقت کرده بودند جمعی از رجال را که از آن مال مبری و بیخبر بودند بدار الحکومه در آورده بود، و همی گفت اینان دزدان این اموال باشند و حاکم مدینه در حال تفرس و تجسس بود.

امام علیه السلام فرمود این جماعت بری هستند و سارق نیستند و دزد اموال نزد من باشند.

آنگاه با آن مرد فرمود از توجه برده اند؟ عرض کرد: صندوقی برده اند که در آن فلان و فلان چیز بوده است و ادعای چیزیکه از آن او نبود و از وی نبرده بودند می نمود.

ابو جعفر علیه السلام فرمود از چه روی دروغ میگوئی؟ عرض کرد بآنچه از من دزدیده اند از من اعلم هستی، چون والی اینحال بدید خواست سیاست و عقوبت آن شخص فرمان کند، امام علیه السلام او را از آن اندیشه باز داشت.

آنگاه فرمود ای غلام بفلان نشان صندوق را بنزد من بیاور، غلام حاضر کرد آنگاه با والی فرمود اگر بیشتر از این ادعا نماید دروغگو است و در آنچه مدعی است باطل است.

و صندوقی دیگر نزد من است و آن صندوق از مردی دیگر است «وهو یأتیک الی ایام، و هو رجل من اهل بربر فاذا أتاک فأر شده الی فان عیبته عندی»

و آن مرد که از اهل است تا روزی چند دیگر نزد تو میآید چون نزد تو آمد او را بمن راهنمایی کن چه صندوق او نزد من است، وهم بقطع دست دو سارق فرمان کرد.

پس هر دو تن را حاضر ساختند و چنان میدانستند که والی مدینه با اشارت آنحضرت بقطع دست ایشان امر نمیفرماید.

پس یکی از آن دو تن با والی گفت از چه روی بقطع دست ما فرمان میکنی با

اینکه ما بدزدی خود اقرار نکرده ایم .

والی گفت وای بر شما کسی بر شما کسی بر شما شهادت داده است که اگر در حق تمام مردم مدینه شهادت دهد و این حکم براند شهادتش را مقبول و مجاز میدانم .

و چون دست ایشانرا قطع کردند یکی از آند و عرض کرد سوگند بخداوند ای ابو جعفر دست مرا از روی حق قطع کردی و سپاس مخصوص خداوندی است که قطع دست من و توبه مرا بدست فرزند رسول الله صلی الله علیه وآله مقرر گردانید و هیچ مسرور نبودم که خداوند جل و علا توبه مرا بدست دیگری جز توجاری گرداند و جمله خزائن مدینه از من باشد ، و من میدانم تو عالم بغیب نیستی ، لکن شما اهل بیت نبوت باشید و فریشتگان بر شما نزول گیرند ، و شما معدن رحمت و کان عطوفت هستید .

اینوقت امام علیه السلام بدورقت کرد و فرمود تو بخیر و خوبی باشی ، آنگاه بوالی مدینه و جماعتی از مردمان روی نمود و فرمود « واللّه لقد سبقته یده إلى الجنة بعشرين سنة » سوگند با خدای این دست مقطوع بیست سال پیش از خودش بجنّت سبقت گرفت .

سلیمان بن خالد با ابو حمزه گفت دلالتی از این عجیب تر دیدم همانا شگفتی در صندوق دیگر بود .

سوگند با خدای جز اندکی در تک نکرديم که آن مرد بربری نزد والی شد و از حکایت خویش در خدمتش داستان کرد ، والی او را بحضرت ابی جعفر علیه السلام ارشاد نمود ، چون شرفیاب شد ابو جعفر علیه السلام بدو فرمود میخواهی با تو خبر گویم که در صندوق تو چیست از آن پیش که تو با من حکایت کنی؟ بربری عرض کرد اگر بآنچه در آن است حدیث فرمائی یقین میکنم که توئی آن امام که خدایتعالی طاعت ترا فرض گردانیده است ، فرمود یکهزار دینار از آن تو ، و یکهزار دینار از آن دیگری است ، و فلان و فلان جامه میباشد عرض کرد نام آن مردی که آن هزاز دینار از آن اوست چیست ؟ فرمود محمد بن

عبد الرحمن است ، و او مردی صالح و کثیر الصدقه و کثیر الصلاة است و هم اکنون بر در منتظر تو است و من جز بحق و راستی خبر نمیگویم .

چون آنمرد بربری نصرانی این معجزه و اخبار بغیب را بدید گفت ایمان آوردم بآن خداوندیکه یگانه و بی شریک و انباز است ، و اینکه محمد بنده او و فرستاه او، و تو امام مفترض الطاعة و اهل بیت رحمت هستی که خداوند راجس و پلیدیرا از شما ببرد و مطهر گردانید .

چون نصرانی مسلمانی گرفت ابو جعفر علیه السلام فرمود خداوندت رحمت فرماید ، پس سجده شکر بگذاشت .

سلیمان بن خالد میگوید من بعد از آن داستان بیست حج بگذاشتم و آن اقطع را از اصحاب حضرت ابی جعفر سلام الله علیه بدیدم ، و بروایتی بعد از کلام آن حضرت بعشرین سنة مروی است که آن مرد بیست سال از آن پس زندگانی کرد.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و تحفة المجالس باسانید معتبره از محمد بن سلیمان از پدرش مروی است که چنان بود که :

مردی از مردم شام بحضرت ابی جعفر علیه السلام تشریف یافتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان میآمد و عرض میکرد همانا محبت و دوستی من با تو مرا باین حضرت نمی آورد و نمیگویم که در روی زمین هیچکس هست که از شما اهل البیت نزد من مبعوض تر و دشمن تر باشد ، و میدانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خدا صلی الله علیه وآله و طاعت امیر المؤمنین عداوت و رزیدن با شما است .

لکن تو را مردی فصیح اللسان و دارای فنون فضایل و آداب و نیکو کلام مینگرم از این روی بمجلس تو میآیم، اما حضرت ابو جعفر با او بخوبی و خیر سخن میفرمود «و يقول لن تخفی علی الله خافية» هیچ چیز در حضرت یزدان پنهان نیست .

بالجمله روزی چند بر نگذشت و مرد شامی رنجور گردید و درد ورنجش شدت یافت، چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون من بمردم و جامه بر من بر کشیدی بحضرت محمد بن علی علیهما السلام شتاب و از حضرتش مسئلت کن که بر من نماز بگذارد، و هم در خدمتش معروض دار که من خود این سخن با تو گذاشته ام.

بالجمله چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولی او بمسجد در آمد و در نك فرمود تا آنحضرت از نماز خود فراغت یافت «و تورك و كان عقب في مجلسه» یعنی متورکاً جلوس فرموده و ظاهر پای راست را در باطن پای چپ قرار داده بود و در مجلس خود بتعقیب نماز میپرداخت.

عرض کرد یا ابا جعفر همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر وی نماز گذاری، فرمود:

«کلا إن بلاد الشام بلاد صرد و الحجاز بلاد حر ولهبها شدید فانطلق فلا تعجلن علی صاحبك حتی آتیکم».

یعنی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده است چه بلاد شام سخت سرد سیر است و بلاد حجاز گرم سیر است و سورت گرمایش سخت است باز شو و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم و بقول صاحب تحفة المجالس فرمود چون او را غسل دهید و بر سریر نهید مرا خبر کنید.

پس از آنحضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارك را چندانکه خدای خواست در برابر چهره مبارك بر افراشت و بسجده در افتاد تا آفتاب چهره گشود و ردای حضرت رسالت مرتبت را از دوش مبارک بیاویخت، و روانه شد و ما در خدمتش راه بر گرفتیم تا بمنزل مرد شامی شد و بر وی در آمدیم.

امام علیه السلام او را بخواند شامی عرض کرد لبیک یا ابن رسول الله آن حضرت او را بنشانند و متکی بداشت و شربت سویقی طلب کرده بدو بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را وسینه او را از طعام بارد آکنده و خنک گردانید ، و آن حضرت باز گشت .

و چیزی بر نگذشت که شاهی شفا و صحت یافت و بحضرت ابی جعفر علیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای، آنحضرت چنان کرد ، شامی عرض نمود شهادت میدهم که تو حجت خدائی بر خلق خدا و توئی آن باب که بیاید از آن در آمد و هر کس بیرون از این حضرت براهی دیگر پوید و یا کس دیگر گوید خایب و خاسر است و بضاللتی دور دچار است .

امام علیه السلام فرمود و «ما بدا لك» ترا چه پیش آمد و نمودار گردید ؟ گفت هیچ شك و شبهت ندارم که روح مراقبض کردند و مرگ را بچشم خویش معاینه کردم و بناگاه صدای منادی برخواست چنانکه بگوش خویش بشنیدم که ندا همی کرد روح وی را بر تشش باز گردانید که محمد بن علی از ما مسئلت نموده است .

حضرت ابی جعفر علیه السلام با او فرمود «أما علمت ان الله يحب العبد و یبغض عمله و یبغض العبد و یحب عمله» مگر ندانسته که خدایتعالی دوست میدارد بنده را و عملش را مبغوض ، میدارد، و مبغوض میدارد بنده ایرا و دوست میدارد کردارش را .

یعنی گاهی چنین میشود چنانکه در حضرت خداوند مبغوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

بالجمله راوی گوید آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام بشمار در آمد و سالها در روزگار زنده بماند .

و دیگر در بحار الانوار و خرائج و مدینه المعاجز و زبدة التصانیف و غیرها از ابو عیینه و ابو عبد الله علیه السلام منقول است که ابو عیینه گفت :



در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم در این حال مردی در آمد و عرض کرد از مردم شام هستم و خدایتعالی بر من بتولا و دوستی شما منت نهاده و از تمامت مخالفان شما تبری جسته ام و بموافقان این آستان مبارک پیوسته ام .

پدري داشتم که با محبت بنی امیه روز میگذاشت و با مکنت و دولت بود و جز من فرزندی نداشت و در رمله مسکن داشت ، و او را بوستانی بود که خویشان در آن خلوت می نمود و چون بمرد هر چند در طلب آنمال بکوشیدم بدست نکردم ، و هیچ شك و شبهت نیست محض آنعداوت که با من داشت آنمال را بنهفت و از من مخفی ساخت .

امام علیه السلام فرمود دوست میداری که پدرت را بنگری و از وی پرسش که آن مال در کدام موضع است.

عرض کرد آری سوگند با خدای چه بیچیز و محتاج و مستمندم .

پس آنحضرت مکتوبی بر نگاشت و بخاتم شریف مزین ساخت آنگاه با جوان شامی فرمود «انطلق بهذا الكتاب الى البقيع حتى تتوسطه ثم ناد يادرجان فانه يأتيك رجل معتم فادفع إليه كتابي وقل أنا رسول محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام فانه يأتيك فاسئله عما بدالك» .

این مکتوب را بجانب بقیع برد و در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا بر کش و باواز بلند بگو یا در جان پس شخصی که عمامه بر سر دارد و نزد تو حاضر میشود این مکتوب را بدوده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی باز پرس .

مرد شامی آن مکتوب را بگرفت و برفت ابوعمینه میگوید چون روز دیگر فرارسید بخدمت ابی جعفر علیه السلام شدم تا حال آنمرد را بنگرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت دیدم که منتظر بار یافتن بود، پس او را اجازت دادند ، و همگی بسرای اندر شدیم .

آنمرد شامی عرض کرد خدای بهتر داند که علم خود را در کجا بگذارد

همانا شب گذشته بقیع شدم و بآنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص بآن نام و نشان بیامد و با من گفت از این مکان بدیگر جای مشو تا پدرت را حاضر نمایم پس برفت و با مردی سیاه با کمال کراحت منظر حاضر شد و گفت اینک پدر تست بهره خواهی پرسش کن، گفتم وی پدر من نیست گفت همان است لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب الیم دیگرگونش کرده است گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالت است؟

گفت ای فرزند من دوستدار بنی امیه بودم و ایشان را بر آل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله هستند برتر میشمردم از این روی خدایتعالی مرا باین هیئت و این عذاب و عقوبت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی ترا از مال خودم محروم داشتم، و امروز بر این اعتقاد سخت نادم و پشیمانم ایفرزند بجانب آن بوستان من شو و در زیر فلان درخت زیتون را حفر کن و آنمال را که صد هزار درهم میباشد برگیر، و از آنجمله پنجاه هزار درهم را در حضرت محمد بن علی علیهما السلام تقدیم کن. و بقیه را خود بردار و اینک برای اخذ آنمال میروم و آنچه حق تو است میآورم.

پس روی بديار خود نهاده برفت ابو عیینه میگوید: چون سال دیگر بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم و عرض کردم جوان شامی را حال برچگونه رفت فرمود: پنجاه هزار درهم برای من بیاورد، پاره از آن مبلغ را در اداء دینی که بر ذمه داشتم بگذاشتم و پاره را در بهای زمینی در ناحیه خیبر دادم، و پاره را در صله اهل بیت خویش که حاجتمند بودند بکار بردم.

عرض کردم خدایرا سپاس که ما را چون شما اهل البیت امام و پیشوا و مقتدائی روزی فرمود که از برکت شما براه مستقیم شدیم نه بطریق جحیم و عذاب الیم.

و هم این روایت در بحار الانوار که از ابو عیینه و حضرت صادق علیه السلام مروی است با نذک اختلافی مسطور است، و نوشته است که آن شخص گفت یکصد و پنجاه هزارش از آن

مدفون است و پنجاه هزار را بخدمت ابی جعفر تقدیم کن و بقیه را در کار خود بکار بند و ابو جعفر الله الله از آن مبلغ دینی را که بردمت داشت ادا فرمود و زمینی را بخرید

آنگاه فرمود :

«أما أنه سينفع المیت الندم علی ما فرط من حبنا و ضیع من حقنا بما أدخل علينا من الرفق والسرور» یعنی زود باشد که این شخص مرده را که محبت ما را فرو گذاشت و حق ما را ضایع ساخت، بسبب آن ندامت که او را پدید گردید ، و سرور و رفق برای ما حاصل ساخت ، سودمند گرداند یعنی در عذاب و عقاب او تخفیفی حاصل شود.

و دیگر در کشف الغمه و خرایج و جرایج و مدینه المعاجز و تحفة المجالس و بحار مسطور است که عیسی بن عبدالرحمن از پدرش روایت کرده است که گفت :

ابن عکاشه بن محسن اسدی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمد و اینوقت جناب ابی عبدالله صلوات الله علیه در خدمت آن حضرت بیای بود ، در اینحال مقداری انگور در حضرتش پیش نهادند

«فقال حبة حبة يأكله الشيخ الكبير والصبي الصغير ، و ثلاثة و أربعة يأكله من یظن أنه لا یسبع ، فكله حبتین حبتین فانه یستحب».

فرمود دانه دانه باید مرد پیر و طفل صغیر تناول نماید و هر کس شکمپاره باشد سه دانه و چهار دانه بخورد و تو دو حبه دو حبه بخور چه انگور را دو دانه دودانه خوردن مستحب است

راقم حروف گوید گمان چنان می رود که چون غالباً در خوشه انگور زرا بیح که حیوانی کوچک و خوردنش اسباب هلاکت است جای میگیرد ، و اگر بدون احتیاط تناول نمایند بسا میشود موجب تباهی و هلاکت است، این است که میفرماید دودانه خوردن و رعایت احتیاط بجای آوردن مستحب است و حکمتهای دیگرش را خدایتعالی بهتر داند .

بالجمله ابن عکاشه بحضرت ابی جعفر عرض کرد از چه روی حضرت ابی عبدالله را زن نمیدهی، چه این زمان را دریافته است و در آنحال صره مختومه در حضرتش

«فقال: سيجيء نخاس من بر بر فينزل دار ميمون نشترى له بهذه الصرة جارية فکان كما قال عليه السلام».

فرمود زود است که جاريه فروشى از مردم بر برباين ديار خواهد آمد و در سراى ميمون نزول خواهد نمود و ما براى ابو عبدالله کنيز کى باين صره از آن نخاس خريدارى ميکنيم و چنان بود که آنحضرت بفرمود ،

چه از پس چندی بخدمت آنحضرت شديم «فقال ألا أخبرکم عن ذلك النخاس الذي ذکرته لکم قدقدم، فاذهبوا واشتروا بهذه الصرة جارية» فرمود: آيا خبر ندهم شمارا از آن نخاسى که با شما ميگفتم هما ناوى بيامد اين صره را برگيريد و باين مبلغ جاريه را بخريد.

ابن عکاشه ميگويد نزد نخاس شديم گفت هر چه جاريه داشتم بفروختم و جز دو جاريه بيمار باقى نمانده است و يکى از ديگرى نزار تر و گرامى تر است و بصحت نزديکتر است ، گفتم هر دو را بياورتا بنگريم ، نخاس هر دو را حاضر ساخت گفتم اين جاريه که نزارتر و بصحت نزديکتر ميباشد بهايش چيست ؟ گفت از هفتاد دينار کمتر نميفروشم ، گفتم بآنچه در اين صره است اين کنيز را از تو ميخريم و نميدانيم در اين چه مبلغ است .

مردى باسر و محاسن سفيد نزد وى حاضر بود گفت مهر را بشکنيد و بميزان در آوريد، کنيز فروش گفت مهر را نشکنيد و کيسه را نگشائيد چه اگر بگوئيد از هفتاد دينار کمتر باشد نميفروشم ، آنشيخ چون چنان ديد گفت وزنش را معين کنيد تا حسابش را باز دانيم، پس کيسه را برگشوديم و دنا نير را بميزان آورديم، بدون کم و زياد هفتاد دينار بود .

پس آن کنيزک را بخريديم و بحضرت امام محمد باقر عليه السلام برديم و فرزند برومندش حضرت امام جعفر صادق عليه السلام در حضرتش ايستاده بود، پس آن خبر را در خدمت

ابى جعفر بعرض رسانيديم.

امام علیه السلام شکر خداوند را بگذاشت آنگاه بآن جاریه فرمود نام تو چیست عرض کرد حمیده است فرمود «حميدة في الدنيا و محمودة في الآخرة» اکنون مرا خبر ده دوشیزه هستی یا شوی دیده باشی عرض کرد با کره ام .

فرمودند چگونه بر اینحال بماندی «ولا يقع في أيدي النخاسين إلا أفسدوه» با اینکه هیچ کنیزی در دست کنیز فروشان نمی افتد مگر اینکه او را تباه می کنند یعنی مهر دوشیزگی او را باطل میگردانند .

عرض کرد چنین است لکن هر وقت با من آهنگ زناشوئی میکرد و نزدیکی میطلبید خدایتعالی مردی سر و محاسن سفید بروی مسلط میکرد و آنمرد یکسره بروی لطمه میزد تا از من دوری میگرفت و اینکار را او بتکرار نمود و آن پیر نیز او را دور گردانید .

حضرت باقر با حضرت صادق فرمود این کنیزک را برای خود بدار امام جعفر صادق علیه السلام آن کنیزک را متصرف گردیده بعد از مدتی بهترین مردم روزگار امام موسی کاظم علیه السلام از وی پدیدار گردید .

و دیگر در بحار الانوار و خرائج و مدینه المعاجز از جابر بن یزید جعفری مروی است که در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام برای اقامت حج بیرون شدم و من در ردیف آنحضرت بودم، بناگاه و رسانی - و آن مرغی است که ساق حر نیز نام دارد - پدیدار شد و برعضاده محمل آن حضرت بنشست و ترنمی بنمود .

من برفتم تا مأخوذش بدارم آنحضرت بر من صیحه بزد «مه یا جابر فانه قد استجار بنا أهل البيت» ای جابر بجای باش چه این حیوان بما اهل البيت پناه آورده .

عرض کردم چه شکایت باین حضرت بیاورده است؟ .

«فقال: شكاً إلى أنه يفرخ في هذا الجبل منذ ثلاث سنين وإن حية تأتيه فتأكل فراخه فسئلني أن أدعو الله عليها لقتلها، ففعلت، وقد قتلها الله.»

فرمود شکایت کرد با من که مدت سه سال است در این کوه جوجه مینهد و ماری است در آنجا جو جگانش را میخورد و از من مسئلت نمود که خدایرا بخوانم تا آن مار را بکشد و من دعا کردم و خدای آن مار را بکشت .

جابر میگوید همچنان سیر نمودیم تا هنگام سحر در رسید با من فرمود ای جابر فرود آی پس فرود شدم و زمام شتر را بگرفتم و آن حضرت فرود شد و از راه بیکسوی رفت .

آنگاه بمر غزاری از زمین که ریگزار بود بیامد و از یمین و یسار ریک را بیک سوی فرمود و همی عرض کرد « اللهم اسقنا و طهرنا » خداوندا ما را سیراب و مطهر دار .

در این هنگام سنگی مربع و سفید پدید گشت آن حضرت آن سنگ را برکند و چشمه آبی صاف بجوشید پس وضوء بساختیم و از آن آب بیاشامیدیم و بکوچیدیم و نزدیک قریه چند و درختستان خرمائی بامداد کردیم .

پس آنحضرت بدرخت خرمائی خشک راه گرفت و بآن نخله باسه نزدیک شد «وقال أيتها النخلة أطعمينا مما خلق الله فيك، فرمود ای درخت خرما از آنچه خدایتعالی در تو بیافریده است ما را اطعام کن.

پس من نگران آن درخت شدم که همی بخمید چنانکه ما از ثمرش تناول نمودیم و بخوردیم، ناگاه مردی اعرابی را نگران شدیم که همی گفت ساحری چون امروز هرگز ندیده ام .

امام علیه السلام فرمود « يا اعرابي لا تكذب علينا اهل البيت فانه ليس منا ساحر و لكن علمنا أسماء من أسماء الله نسأل بها فنعطي و ندعو فنجاب » .

ای اعرابی ما را تکذیب مکن چه هیچکس از ما اهل بیت ساحر نیستیم لکن باسما الله عالم هستیم و خدایرا بآن اسامی مسئلت می نمائیم

و آنچه خواهیم خدای بما عطا میفرماید ، و دعا میکنیم باجابت مقبول میدارد .

معلوم باد که اشارات کلمات معصوم علیه السلام همه باقتضای وقت و نیروی فهم مخاطب است و گرنه مقامات و مراتب ائمه علیهم السلام از آن برتر است که دیگران را قوت فهم و استدراک آن تواند بود .

و دیگر در کتاب خرایج و جرایح و مدینه المعاجز و تحفة المجالس و غیرها از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام المرووی است که فرمود :

روزی در خدمت باقر صلوات الله علیه بودم جماعتی از شیعیان در آمدند و جابر بن یزید نیز با ایشان بود عرض کردند آیا پدرت علی بن ابیطالب علیه السلام بامامت اول و ثانی راضی بود «قال اللهم لا» فرمود خدایتعالی میداند که راضی نبود، عرض کردند اگر راضی نبود از چه روی خوله حنفیه را که از اسارای ایشان بود نکاح فرمود .

حضرت باقر فرمود «امض یا جابر بن یزید إلی منزل جابر بن عبدالله الأنصاری فقل له إن محمد بن علی یدعوك» ای جابر بن یزید بمنزل جابر بن عبدالله انصاری شو و بگو محمد بن علی ترا میخواند.

شما حامه جابر بن یزید میگوید بمنزل جابر بن عبدالله روی نهادم و دق الباب کردم از درون سرای مرا ندا کرد ای جابر بن یزید در نك نمای .

جابر میگوید با خویش گفتم جابر انصاری از کجا دانست من جابر بن یزید هستم با اینکه جز ائمه از آل محمد صلی الله علیه وآله بر این دلایل و مراتب آگاه و عارف نیست، سوگند با خدای چون جابر از سرای بیرون شود از نخست این حال را از وی سؤال کنم .

چون جابر بیرون آمد با او گفتم از کجا بدانستی من جابر بن یزید هستم با اینکه من در بیرون سرای و تو درون سرای بودیم .

گفت مولای من حضرت باقر علیه السلام در شب گذشته با من خبر

داد که تو امروز از آن حضرت از کیفیت خوله حنفیه سؤال خواهی کرد و من در طلب تو انشاء الله تعالی او را روان میکنم و ترا میخوانم و من منتظر وصول تو بودم .

جابر بن یزید گفت بصدق و راستی سخن ساختی پس متفقاً بحضرت باقر روی نهادند ، چون آن حضرت ما را بدید با آن جماعت فرمود بر خیزید و از این شیخ پرسش کنید تا آنچه دیده و شنیده پاسخ شما را باز دهد .

ایشان گفتند ای جابر آیا امام و پیشوای تو علی بن ابیطالب علیه السلام بامامت آنانکه بآن حضرت سبقت گرفتند خوشنود بود ؟  
جابر گفت خدایا میدانی که راضی نبود.

گفتند چون با مامت ایشان راضی نبود چگونه خوله حنفیه را که از سبایا و اسارای ایشان بود بعنوان ملك یمین تصرف کرد.

جابر رضی الله عنه فرمود آه گمان میبردم که بخوادم مرد و کسی از من این مطلب را نخواهد پرسید اکنون که پرسش کردید گوش گشائید و نیک فرا گیرید.

در آنحال که اسیران را با خوله حنفیه در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله در آوردند حضور داشتم چون خوله جمعیت و کثرت ناس را در پیرامون ابو بکر بدید بوحشت و دهشت در آمد و بر تربت مقدس رسول خدای روی نهاد و ناله و زفیر و انین و خروش بر آورد و بگریه و زاری صدا بر کشید و گفت «السلام عليك یا رسول الله و علی اهل بیتك» همانا این گروه امت تو ما را چون مردم نوبه و دیلم اسیر کردند سوگند با خدای ما را در خدمت ایشان هیچ گناهی جز میل و اخلاص باهل بیت تو نیست و ایشان در ازای نیکی بدی کردند و در عوض بدی نیکی ورزیدند و ما را اسیر ساختند .

آنگاه روی با مردمان کرد و گفت از چه روی ما را اسیر ساختید با اینکه ما بوحدانیت خدای و رسالت محمد صلی الله علیه وآله اقرار داریم ؟



ابو بکر گفت شما مانع زکاة شدید .

خوله گفت اگر این گناه از مردان افتاده زنان را چه گناه است ، و بروایتی خوله گفت این سخن بصواب نیست و این واقعه چنان نیست که تو گمان کرده ای ، ما را سخن چنین بود که در زمان رسول خدای از اغنیای ما زکاة می گرفتند و بفقرای ما میدادند ، شما نیز باما همین معاملات بجای گذارید ، از ما پذیرفتار نشدید و بر ما بظلم و ستم کار کردید و عورات مسلمانان را بدست نامحرم انداختید ، و بآن تقدیر که رجال منع زکاة از شما کردند زنان را

چیست که هر يك را مردی نامحرم اسیر نماید .

این سخنان بگفت و در گوشه مسجد بنشست حاضران از این سخنان منفعل گردیده راه جواب نیافتند.

ابو بکر برای اینکار چاره بیندیشید و سخنی در میان افکند و گفت ، ای قوم همانا در زمان رسول خدای قانون چنان بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری جامه می افکندند و دیگری بر آن نمی افزود آن اسیر بدو متعلق میگشت ، شما نیز چنین کنید .

پس خالد عثمان و طلحه بآهنگ تزویج خوله برخاستند و جامهای خویش بروی افکندند ، خوله گفت برهنه نیستم که شما مرا جامه پوشید باوی گفتند این دو تن بر آن اندیشه هستند که هر يك همی جامه بر تو افکنند از هر کدام بیشتر باشد تو بدو مخصوص میشوی و از قید اسر بیرون میائی .

خوله گفت هیئات سوگند با خدای هرگز اینکار نخواهد شد و کسی مالک من و شوهر من نخواهد بود مگر کسیکه خبر دهد مرا بکلامی که در آن ساعت که از شکم مادرم بیرون آمدم بر زبان راندم .

مردمان از این سخن متحیر و خاموش و متفکر و مدهوش مانده بیکدیگر نگران شدند ، چون ابو بکر اینحال را در اعیان رجال بدید گفت  
چیست شمارا

ص: 235

که هر يك با هر يك در نظاره آید، از میانه زیر گفت بسبب این سخنان که از وی بشنیدی .

ابو بکر گفت اینکلمات نه آن است که عقول شما را بر باید ، چه این جاریه از بزرگان قوم و عشیرت خود میباشد و بچنین مجالس و محافل عادت نداشته و اکنون او را فرع و دهشت دریافته است لاجرم سخنان بیهوده که هرگز سودمند و حاصل پذیر نیست بر دهان میگذراند.

خوله گفت تیر بتاریکی می افکنی و بیرون از مقام سخنی میاندازی سوگند با خدای فزع و جزعی بر من چیره نشده و جز بحق و راستی چیزی نگویم و لابد و ناچار اینحال مکشوف خواهد افتاد، و بحق این بنای جلیل دروغ نمیگویم .

آنگاه خاموش گردید و خالد و طلحه جامه های خویش را بر گرفتند و خوله از یکسوی آنجماعت بنشسته بود.

در اینحال علي بن ابيطالب عليه السلام بمسجد در آمد و آن داستان را استماع فرمود و گفت این زن در آنچه میگوید برآستی سخن کند.

و بروایتی چون آن حضرت به مسجد در آمد و آن حال را بدید با مردمان فرمود در نک نمائید تا از حال این ضعیفه پرسش کنم آنگاه با خوله فرمود چرا جزع مینمائی؟ عرض کرد ایشان بآهنگ تملك من هستند و من منتظر آنکس هستم که مرا از آنچه در حین ولادت از من صادر شده خبر دهد .

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ای خوله گوش با من دار همانا در آنوقت که در شکم مادر اندر بودی و درد زادن بر مادرت چیره گشت دعا کرد «اللهم سلمنی من هذا المولود» خدایا مرا از زحمت ولادت این فرزند بسلامت بدار در هما نساعت دعایش باجابت مقرون گردید و تو متولد شدی .

و چون بزمین رسیدی گفتی «أشهد أن لا إله إلا الله محمد رسول الله» حاضران از این سخن در شگفتی آمدند و از آنچه از تو بشنیدند بر تخته از مس

بنوشتند ، مادرت آنرا در آن موضع که متولد شده بودی دفن کرد تاگاهیکه آثار مرك را در خود مشاهدهت ، کرد و ترا در محافظت این لوح وصیت نمود ، و در آن هنگام که ترا اسیر ساختند تمامت همت تو بر اخذ آن لوح مس مصروف بود ، و چون وقت بیرون آمدن تو از منزل فرارسید خویشتن را بآن لوح باز رسانیدی و آن لوح را بر بازوی خود بر بستی هم اکنون بیرون آور که منم صاحب آن فرزند مبارك و نام او محمد خواهد بود .

راوی میگوید نگران شدم که خوله رو بسوی قبله نشست و عرض کرد «اللهم أنت المفضل المنان أوزعني أن أشكر نعمتك التي أنعمت علي ولم تعطها لأحد إلا وقد أتممتها عليه ، اللهم بصاحب النبوة المنبىء بما هو كائن إلا تمت فضلك علي» .

آن لوح مسین را بیرون آورده نزد آنجماعت افکند چون قرائت کردند با آنچه امیر المؤمنین علیه السلام حکایت فرموده بود يك حرف زیاد و کم نبود .

جماعتی از متابعت ابی بکر باز شدند و گروهی سحر و ساحری شمردند و اکثر اهل مجلس گفتند رسول خدای براستی و درستی فرمود که : من شهر علمم علیم در است .

آنگاه ابو بکر گفت یا ابا الحسن این کنیز را بگیر خدای ترا در وی برکت دهد .

سلمان از جای بر جست و گفت سوگند با خدای هیچکس را امیر المؤمنین منت نیست بلکه منت از خدای و رسول خدای و امیر المؤمنین است بر دیگران، قسم بخدای علی علیه السلام خوله را جز بمعجز باهر و علم قاهر و آن فضیلت و فواصل که فضل هر ذی فضلی در مقامش عاجز است اخذ نفرمود .

آنگاه مقداد رضی الله عنه لب بسخن بر گشاد و فرمود چیست آن قومی را که خدای طریق هدایت و راه راست را از بهر ایشان باز نموده و ایشان آن راه را فرو گذاشته براه کوری و ضلالت در افتادند ، و هیچ قومی نیست جز آنکه دلایل و معجزات و فضایل امیرالمؤمنین بروی روشن و مبین گردیده است .

پس از آن ابوذر رضوان الله علیه آغاز سخن کرد و گفت بس شگفتی می رود از آنکس که با حق معاند گردد با اینکه همیشه حق را روشن و آشکار مینگرد ، هان ای مردمان همانا خداوند دیان افضل اهل فضل را با شما بنمود .

پس از آن گفت ای فلان حقوق اهل حق را بایشان گذار و ایشان را امین و مؤتمن پندار و از آنچه در دست تو است سزاوار تر شمار .

و عمار یاسر رضی الله عنه گفت آیا بر این امیر المؤمنین علی بن ابیطالب در زمان رسول خدای صلی الله علیه وآله با مارت مؤمنان سلام نراندیم .

اینوقت عمر او را از سخن منزجر داشت ، و ابوبکر پپای شد و علی علیه السلام خوله را بسرای اسماء بنت عمیس بفرستاد و بروایتی اسماء در آنوقت زن ابوبکر بود و با او فرمود این جاریه را گرامی بدار .

و خوله همچنان در سرای اسماء میزیست تا برادرش بیامد ، و علی علیه السلام او را بوکالت برادرش بعقد خود در آورد ، و این کردار بر علم و دانش امیر المؤمنین و فساد شبهه که آن جماعت در افکنده بودند دلیلی روشن و حجتی مبرهن گردید و آن حضرت او را بعنوان نکاح تزویج فرمود نه ملک یمین .

مع الحدیث چون جماعت شیعیان و جابر بن یزید این حکایت را از جابر بن عبدالله رضی الله عنه بشنیدند گفتند ای جابر خدایتعالی ترا از

حرارت آتش آسایش دهد چنانکه ما را از حرارت شك و شبهت آسوده ساختی.

و دیگر در بحار الانوار و خرائج راوندی و کتاب زبدة التصانیف و غیرها از عبدالله بن معاویه الجعفری مسطور است که گفت شما را بچیزیکه دو گوش من بشنیده و دو چشم من بدیده است از ابو جعفر علیه السلام حدیث می کنم .

هما ناتی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخواند گاهی که هیچکس در خدمتش حضور نداشت و گفت: مرا با تو اعتمادی کامل است و یقین دارم که جز تو تبلیغ پیام مرا نخواهد کرد، دوست میدارم که دو عم خود محمد بن علی و زید بن الحسن علیهم السلام را ملاقات کنی و با ایشان بگویی که امیر با شما میگوید که بمن رسیده که شما مردمان را بمتابعت خویشان دعوت میکنید ، یا از این کار بر کنار کنار شوید، یا آن بینید که ناگوار شمارید .

من از سرای امیر مروانی بیرون شدم، و بحضرت ابی جعفر علیه السلام روی نهادم ، و در عرض راه خدمتش را متوجه بمسجد دریافتم.

چون چشم مبارکش بر من افتاد تبسم نمود و خندان فرمود «بعث الیک هذا الطاغیة و دعاک فقال : ألق عنیک فقل لهما کذا و کذا» آن یاغی طاغی ترا طلب کرد و فرمود دو عم خود را ملاقات کن و چنین و چنان بگویی .

و آنحضرت مرا بمقالت آن مروانی چنان خبر داد که گفתי در آنجا حاضر بود و از آن پس فرمود .

«یا ابن عم قد کفینا أمره بعد غد ، فانه معزول و منفی إلی بلاد مصر والله ما أنا بساحر ولا کاهن ولکنی اوتیت و حدثت» ای پسر عم بسبب این نابهنجاری او کارش را بساختم و دو روز دیگر معزول میشود و بشهرهای مصر منفی میگردد سوگند با خدای تعالی من ساحر و کاهن نیستم ، یعنی این اخبار از روی سحر و کهانت نیست بلکه فرشته خدای نزد من میآید و مرا بآنچه واقع شده و خواهد شد حدیث میگذارد .

عبدالله بن معاویه میگوید سوگند با خدای که در همانروز فرمان عزل و نفی او بطرف مصر فرا رسید و دیگری بولایت مدینه منصوب گردید، پس گفتم: صدق الله و صدق رسوله و صدق ولیه .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و خرایج و زیادة التصانیف و تحفة المجالس و غیرها از ابوبصیر مروی است که گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام بمسجد الحرام در آمدم و مردمان همی در آمدند و بیرون شدند آن حضرت با من فرمود یا ابا بصیر میدانی که مرا می بینند یا نمی بینند.

عرض کردم یا ابن رسول الله تواند بود که کسی مواجهه بتورسد و دیده اش از دیدار مبارکت محروم بماند؟ فرمود: هر کس را که تو می بینی پرسش کن که ابو جعفر را می بیند یا نه و آنحضرت در آنجا واقف بود ،

پس بر حسب فرمان آن حضرت از هر يك سؤال کردم گفتند ندیدیم تا ابوها رون مکفوف بیامد آن حضرت فرمود از وی نیز پرس ، با او گفتم آیا ابو جعفر را می بینی گفت آیا نه آنحضرت است که ایستاده است ، گفتم از کجا دانستی گفت چگونه نمیدانم که او نوری است درخشنده ، و آفتابی است در فشنده و ماهی است تا بنده .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و خرایج راوندی و تحفة المجالس از حلبی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که مردمان در خدمت پدرم در آمدند و عرض کردند حد امام چیست ؟

«قال حده عظیم إذا دخلتم علیه فوقروه وعظموه و آمنوا بما جاء به من شيء ، و علیه أن یهدیکم .

و فيه خصلة إذا دخلتم علیه لم یقدر أحد أن یملاء عینه منه إجلالا و هیبة لأن رسول الله صلی الله علیه وآله کان كذلك ، و كذلك یکون الا امام» .

فرمودشان و مقام امام این است که او را در همه جا و همه حال بنهایت توقیر و تعظیم و کمال اعزاز و تکریم بنگرید و آنچه فرماید

و بنماید مطیع و منقاد و مؤمن باشید و بر امام علیه السلام واجب است که شما را بمعالم دین و عوالم طریقت و مراتب رشادت هدایت کند و از تیه ضلالت بشاهراه نباهت تنبیه فرماید .

و از خصایص امام یکی آن است که هیچیک از شما را آنقدرت و بضاعت و قوت و طاقت نباشد که مردمک چشم و انسان دیده را از خصوصیات دیدار مبارك و بشره شریفش آکنده دارید ، چه آن جلالت و هیبت که حضرت احدیت در آن صورت مبارك بودیعت نهاده هیچ دیده را بضاعت آن دیدار نیست (چه بزرگ است و در آینه کوچک ننماید) زیرا که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله نیز دارای این جلالت و رتبت بودند و ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز چنین باشند.

آن جماعت عرض کردند یا ابن رسول الله امام شیعیان و دوستان خود را میشناسد؟ فرمود: آری در آنساعت که دوستی از دوستان خود را بنگرد بشناسد، عرض کردند ما را از شیعیان خود میدانی؟ فرمود: بلی شما بتمامت از شیعیان من هستید، عرض کردند ما را بعلامتی در این مطلب خبر گوی .

«قال أخیرکم بأسمائکم وأسماء آبائکم وأسماء أمهاتکم وأسماء قبائلکم»

فرمود خبر میدهم شما را از نامهای شما و اسامی پدران و مادران و قبیله شما .

عرض کردند خبر بازده ، پس آنحضرت اسامی ایشان و پدران و مادران و اهل قبیله ایشان را يك بیک باز نمود عرض کردند براستی ، فرمودی فرمود اگر خواهید خبر دهم از آنچه میخواهید عرض کردند بلی یا ابن رسول الله .

فرمود : میخواهید سؤال کنید که مراد از این آیه وافی هدایه «شجرة أصلها ثابت وفرعها في السماء» چیست ، همانا مقصود از این شجره مبارکه ما اهل بیت رسالت هستیم که عطا میکنیم بهر يك از شیعیان خود که بخواهیم

«ثم قال يقنعكم؟!» آنگاه فرمود این معجزات و خوارق عادات که اکنون مشاهدهت کردید شما را قانع گردانید؟! عرض کردند یا ابن رسول الله بکتر از این هم قناعت مییافتیم و خدایتعالی را بسبب توفیق ملازمت خدمت تو سپاس میگذاریم .

و دیگر در کتاب خرایج راوندی و بحار الانوار و تحفة المجالس از ابو بصیر مروی است که روزی حضرت ابی جعفر علیه السلام با مردی از اهل خراسان فرمود پدرت در چه حال است؟ عرض کرد: بصلاح و سلامت است فرمود: پدرت بمرد گاهی که باین حدود توجه کردی و بنواحی جرجان رسیدی ، آنگاه فرمود برادرت در چه حال است؟ عرض کرد: او را سالم و صحیح باز گذاشتم فرمود: او را همسایه ای صالح نام بود در فلان روز و فلان ساعت برادرت را بکشت، آنمرد بگریست و گفت «إنا لله و انا الیه راجعون فقال علیه السلام اسکن فقد صار الی الجنة و هی خیر لهما مما كانا فیه»

فرمود ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بهشت است و از منازل اینجهان فانی برای ایشان خوشتر است .

عرض کرد یا ابن رسول الله در آن هنگام که باین حضرت توجه نمودم پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و وجعی شدید دچار بود از حال او هیچ پرسش نفرمودی .

فرمود «قد برء وزوجه عمه ابنته و أنت تقدم علیه و قد ولد له غلام اسمه علی و هو لنا شیعة و أما ابنک فلیس لنا شیعة بل هو عدولنا»

یعنی پسرت صحت یافت و عمش دخترش را بدو تزویج نمود و چون تو او را دریابی پسری از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ماست .

آنمرد عرض کرد آیا چاره و تدبیری در اینکار هست؟ فرمود او را



دشمنی است که میکشد او را عرض کرد آنمرد کیست؟ فرمود: مردی از اهل خراسان است که از شیعیان ما و در شمار مؤمنان است.

و اینخبر مشتمل بر چند معجزه است:

یکی بدایت پرسش آنحضرت از پدر آن مرد و خبر دادن از فوت او

و دیگر اخبار از مرگ برادر او، و خبر دادن از صحت پسر او، و داماد شدن، و تزویج با دختر عمه او و خبر دادن اینکه اینمرد بیدار پرسش می‌رود و نایل میشود، و خبر دادن از تولد فرزندی از بهر او، و تعیین نام او، و اینکه پسر تو شیعه شیعه ما نیست، و او را خواهند کشت، و اینکه زاده ات شیعه ماست و نیز خبر دادن از اینکه قاتل او یکی از شیعیان ما، و از اهل خراسان است.

و دیگر در کتب مذکوره از عبدالله بن عطاء مکی مروی است که گفت: وقتی مشتاق زیارت جمال عدیم المثال حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شدم و این وقت در مکه جای داشتم و از غلبه شوق روی بمدینه طویه نهادم و جز دیدار آن حضرت مقصودی نداشتم و در آن شب که بمدینه اندر میشدم بارانی سخت و سرمائی شدید بر من چیره گردید و با اینحال در نیمه شب بدر سرای آنحضرت رسیدم و با خود گفتم آیا جایز است که در این وقت شب دق الباب نمایم یا منتظر باشم تا صبح نمودار گردد.

و همی در تفکر و اندیشه بودم ناگاه آواز مبارکش را شنیدم که فرمود:

«یا جارية افتحی الباب لابن عطاء فقد أصابه في هذه الليلة برد و أذى» ای کنیزک در سرای بر ابن عطاء برگشای که در این شب بزحمت باران و سرما دچار گشته است پس جاریه در را بر گشوده بملازمت خدمت ذی شرافتش برخوردار شدیم.

و هم در بحار الانوار و مناقب ابن شهر آشوب و بعضی کتب اخبار است که عبد الله بن عطاء گفت شب هنگام بمکه معظمه در آمدم و چون از طواف و سعی فراغت یافتم و از شب پاسی بیش نگذشته بود با خود گفتم نیکتر

چنان است که بحضرت ابی جعفر علیه السلام شوم و بقیه شب را از حضرتش مستسعد و مستفیض کردم.

پس بدر سرای آدمم و در بکوفتم و شنیدم که ابو جعفر علیه السلام میفرمود: « این کانت عبد الله بن عطا فادخله » اگر عبدالله بن عطا است او را در آور، پس از من پرسید کیستی گفتم عبدالله بن عطا هستم گفت اندر آی .

و دیگر در خرایج و جرایج قطب راوندی و بحار الانوار از ابو بصیر مروی است که گفت:

در خدمت حضرت باقر صلوات الله علیه در مسجد الحرام بودم، ناگاه عمر بن عبد العزیز پدید گردید و او را دو جامه رنگین بر تن بود و بر غلام خود تکیه داشت .

«فقال علیه السلام لیلین هذا الغلام فیظهر العدل و یعیش أربع سنین ثم یموت فیبکی علیه أهل الأرض و یلعنه أهل السماء ، لأنه یجلس مجلساً لا حق له فیہ ثم هلك و أظهر العدل جهده »

فرمود این پسر در مسند امارت و خلافت جای کند و عدل و داد آشکار نماید و چهار سال زندگانی کند آنگاه بمیرد و چون بمیرد مردم زمین بر وی گریستن کنند و اهل آسمانش لعنت فرستند چه او در مجلسی جای کند که حق او نیست از این روی بهلاکت و بوار افتد و عدل و داد را بقدر طاقت و نهایت مشقت آشکار نماید .

یعنی اگر چند کار بعدل و داد سپارد لکن چون بر مسند خلافت که او را سزاوار نیست بر آید و از اهلش غصب نماید ملعون و مؤاخذ باشد .

راقم حروف گوید از این حدیث چنان میرسد که مدت خلافت عمر ابن عبد العزیز چهار سال بوده است و این خبر مخالف اخبار مورخین است چنانکه بدان اشارت شد، احتمال دارد که اربعین سنه باشد یعنی مدت عمر او

چهل سال خواهد بود چنانکه سایر اخبار نیز بآن موافق است، و در روایت روات یا نگارش کتاب سهوی روی داده و اربعین سنه را اربع سنین نوشته و گفته باشند و العلم عند الله تعالی .

چنانکه از خبر دیگر که از جابر جعفی در مدینه المعاجز مسطور است که جابر گفت: اندکی بیش بر نیامد که عمر مالک ملک و منبر شد و چنانکه آن حضرت خبر داده بود (و عیش سنتین او ینقص فان الله عزوجل یغیر و ینقص) دو سال یا کمتر خلافت نمود بر صحت این مطلب حجت است .

و دیگر در کتاب کشف الغمه و بحار الانوار از جابر مروی است که :

ما بمقدار پنجاه مرد در خدمت حضرت باقر علیه السلام مشرف بودیم، ناگاه کثیر النوا که از جماعت مغیره بود در آمد و سلام کرد و بنشست، آنگاه عرض کردم که مغیره بن عمران که در کوفه نزد ما جای دارد چنان گمان دارد که فریخته با تو است که کافر را از مؤمن و شیعه ترا از اعدای تو با تو باز می نماید .

امام علیه السلام فرمود «ما حرفتک؟» پیشه و حرفه تو چیست؟ عرض کرد مباحثه گندم میکنم فرمود دروغ میگوئی عرض کرد گاهی می افتد که جو فروشی کنم فرمود چنان نیست که گوئی «بل تبع النوی» بلکه خسته خرما میفروشی کثیر عرض کرد این خبر را کدامکس با تو گذاشت؟

فرمود «ملک الذی یعرفنی شیعتی من عدوی و لست تموت إلا تائها» یعنی این خبر را آن فرشته که شیعه مرا از دشمن من میشناساند با من گذاشت و تو نخواهی مرد مگر بحالت پریشدگی خرد و تباهی عقل.

جابر میگوید چون بکوفه باز شدم از جماعتی کثیر از حال کثیر پرسش نمودم مرا بفرتوتی سالخورد دلالت کردند از وی سؤال نمودم آنزن فرتوت گفت سه روز از این پیش در حالتیکه عقلش باطل و خردش زایل شده بود بمرد .

معلوم باد که مغیریه اصحاب مغیره بن سعید بجلی هستند که مدعی بر آن بود که امامت بعد از محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام بمحمد بن عبدالله الحسن اختصاص دارد و چنان گمان داشت که وی زنده است و نمیرد ، اما شیخ و کشی گویند کثیر از جماعت بتیره است ، و برقی گوید که مردی عامی است .

و ظاهر آن است که تائه در کلام امام علیه السلام کسی است که عقل از کله اش بیرون رفته باشد ، و هم احتمال دارد که مراد بآن تحیر در دین و مذهب باشد .

و در رجال ابی علی از ابو بصیر مروی است که از ابو جعفر علیه السلام شنیدم می فرمود « إن الحكم بن عتبة وسلمة وكثير النوى وأبا المقدم والتمار أضلوا كثيراً ممن ضل من هؤلاء وأنهم ممن قال الله عز وجل «و من الناس من يقول آمنا بالله واليوم الآخر و ما هم بمؤمنين «

یعنی حکم بن عتبه و سلمه و کثیر النوا و ابو المقدم و تمار یعنی سالم تمار جماعتی کثیر را از این مردم که گمراه شده اند بگمراهی در افکندند و ایشان کسانی باشند که خدایتعالی در قرآن مجید در صفت آنان میفرماید: و از جمله مردان کسی است که میگویند ایمان آوردیم بخدا و روز جزا و حال اینکه ایشان ایمان نمی آورند.

و هم از ابوبکر حضر می مرقوم است که ابو عبدالله علیه السلام میفرمود «اللهم إني اليك من كثير النوى برىء في الدنيا والآخرة» بار خدایا من بحضرت تو در دنیا و آخرت از کثیر النوا بیزارم جویم .

و از محمد بن یحیی مسطور است که با کثیر النوا گفتم در حضرت ابی جعفر علیه السلام فراوان باستخفاف میروی ، گفت برای آن است که از آن حضرت چیزی شنیدم که هرگز دوست نمیدارم که از وی بشنوم ، می فرمود «إن الأراضي

السبع تفتح بمحمد و عترته « یعنی هفت طبقه زمین یا هفت اقلیم جهان بدست محمد و عترتش سلام الله علیهم مفتوح میشود .

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه و مدینه المعاجز مسطور است که ابو الصباح کنانی گفت:

روزی بدر سرای حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفتم و دق الباب کردم جاریه بیرون شد که هر دو پستانش برجسته بود، پس دست خود را بر دو گوی پستانش بنهادم و گفتم در خدمت مولایت عرض کن من بر در سرای می باشم پس آن حضرت از درون سرای بانگ بر کشید « ادخل لا ام لك » اندر آی مادر ترا مباد .

پس سرای اندر شدم و عرض کردم بخدای سوگند این حرکت نه از روی ریبت بود و جز افزودن بر یقین و اعتقاد خود آهنگی نداشتم « فقال صدقت لئن ظننتم أن هذه الجدران تحجب أبصارنا كما تحجب أبصاركم إذا لافرق بیننا و بینکم ، فیاك أن تعاود لمثلها »

فرمود بصدافت گوئی اگر چنین گمان میبرید که این دیوارها دیدار ما را حاجب و حایل میشود چنانکه حاجب ابصار شما میشود پس فرق میان ما و شما چیست از این پس پرهیز که به پیرامون چنین کارها بگردی .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز از میسر بیاع الزطی مروی است که :

بر در سرای حضرت ابی جعفر علیه السلام بیامدم و قرع الباب نمودم پس جاریه حماسیه بیرون آمد من دست بر دستش زدم و گفتم بمولای خویش عرض کن اینک میسر واقف بر باب است ، آنحضرت علیه السلام از پایان سرای مرا ندا کرد و فرمود اندر شو که پدر ترا مباد.

آنگاه با من فرمود ای میسر « لو كانت هذه الجدران تحجب أبصارنا كما

تجرب ابصاركم لكننا و انتم سواء» اگر این دیوارها حاجب دیدار ما گردد چنانکه حاجب دیدار شما است ماوشما یکسان بودیم.

عرض کردم فدای تو شوم سوگند بخداوند در این کردار جز زیادتیی ایمان اندیشه نداشتم و در روایتی دیگر است که از میسر بیاع ثباب زطیه مروی است که بر در سرای ابو جعفر علیه السلام ایستادم و در بکوفتم پس جاریه خلاتیه بیرون آمد و من دست بر سرش نهادم الی آخر الخبر.

در مجمع البحرین وقاموس مسطور است حمس از باب فرح یعنی سخت و استوار شد در دین ، و حمس بضم حاء مهمله و سکون میم جمع احمس است، و قریش و کنانه و جدیله و آنانکه پیروی کرده اند ایشان را در زمان جاهلیت حمس لقب کرده اند بعلت ضلالت ایشان در کیش و اگر خماسیه باخاء معجمه باشد بمعنی میانه بالا خواهد بود چه «غلام خماسی» بضم خاء و تشدید یاء پسری است که پنج و جب درازی بالایش باشد و اگر بروایت اخیر خلاسیه بالام باشد یعنی زنی دو موی بود.

و دیگر در روضه کافی از میسر از حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه مروی است که فرمود :

ای میسر میان شما و قرقیسیا تا چند مسافت میباشد؟ عرض کردم: قرقیسیا نزدیک بشاطئ فرات است فرمود:

«أما أنه سيكون بها وقعة لم يكن مثلها منذ خلق الله تبارك و تعالی السموات والأرض ، ولا يكون مثلها مادامت السموات والأرض مأدبة الطير يشبع منها سباع الأرض وطيور الأرض وطيور السماء ، يهلك فيها قيس ولا يدعى لها داعية» و در بعضی روایات بر این افزوده اند «و ینادی مناد هلموا إلى لحوم الجبابة» .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و تحفة المجالس مسطور است از ابو بصیر مروی است که:

در کوفه زنی را تعلیم قرائت قرآن می نمودم روزی در خلوت باوی بچیزی مزاح راندم، چون بحضرت ابی جعفر علیه السلام تشرف جستم خشمناک در من درنگریست

و فرمود کسی که در خلوت گناه ورزد و از یزدان تعالی باک نداشته باشد خدایتعالی نیز باک ندارد که بچه نوع او را تباه فرماید، با آن زن چه گفتمی من از شرم روی بپوشانیدم و عرض کردم توبه نمودم .

و در روایة حفص بن البختری است که امام علیه السلام با ابوبصیر فرمود بآن زن سلام برسان و با او بگو ابوجعفر ترا سلام میرساند و میفرماید خویشتن را با بی بصیر ترویج کن.

ابوبصیر میگوید نزد آن زن شدم و فرمان آنحضرت را بگذاشتم و آن خبر باز راندم چون آنزن بشنید گفت ترا بخدا ابو جعفر علیه السلام با تو چنین فرمود من سوگند خوردم که چنان فرمود پس خویشتن را بزوجیت من در آورد.

و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از حبابه والیه مسطور است که :

بعد از هنگام عصر در مکه در ملتزم یا مابین باب و حجر برزمینی بلند نگران شدم که مردی بر فراز منبر بود و عمامه از خز داشت و آفتاب بر قلل جبال مانند عمایم بر فراز سر مردمان می نمود یعنی هنگام غروب شمس رسیده و جز قلل کوهها را از آفتاب بهره نبود، و کف مبارك و نظر مبارك آنمرد جلیل بسوی آسمان بود و دعا میفرمود :

پس مردمان بحضرتش انجمن شدند و از معضلات مسائل سؤال میکردند و ابواب مشکلات را استفتاح می نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای برنخاست تا در هزار مسئله ایشان را فتوی راند، آنگاه برخاست و روی برحل خود نهاد .

و منادی با صوتی بلند ندا برکشید «ألا إن هذا النور الابلج المسرج والنسیم الابرج والحق المرج» یعنی بدانید این است نور درخشان که بندگان را بطریق هدایت دلالت فرماید و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را بنسایم معرفت و دانش معطر گرداند و این است آن حقیکه از گزند اعدا او فساد عقاید و ادیان جهانیان در میان مردمان ضایع مانده است .

و اگر مرج بضم میم و کسر راء باشد معنی چنان است که در میان مردمان در حالت تحرك و اهتزاز است یا از خوف دشمنان مضطرب است .

بالجمله دیگران میگفتند وی کدام کس هست گفتند محمد بن علی باقر وشکافنده غوامض علوم و ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام .

و در روایت ابی بصیر گفتند «ألا إن هذا باقر علم الرسل، و هذا مبین السبل، هذا خیر من رسخ فی أصلاب أصحاب السفینة، هذا ابن فاطمة الغراء العذراء الزهراء، هذا بقية الله في أرضه، هذا ناموس الدهر، هذا ابن حمد و خدیجة و علی و فاطمة، هذا منار الدین القائم» .

بدانید این است شکافنده علوم رسل و نماینده سیل و بهترین کسیکه در اصلااب اصحاب سفینه رسوخ کرده است، این است پسر فاطمه زهراء، این است بقية الله فی ارض الله این است صاحب سر ملك و مخزن اسرار خداوندی در روزگار این است فرزند محمد و خدیجه و علی و فاطمه این است منار نور پاش دین مبین که تازمان بازپسین برپای و نماینده است .

معلوم باد که مقصود از اصحاب سفینه آنان هستند که از انبیای عظام و اولیای فخام در کشتی نوح علیه السلام جای کردند .

و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از جابر بن یزید جعفی مسطور است که :

در آنحال که در خدمت حضرت باقر علیه السلام از مکه بیرون شدیم ، در میان مکه و مدینه بقافله باز رسیدیم ، و مردی از حجاج را بدیدیم که در از گوشش هلاک شده و متاعش بر زمین مانده میگریست ،

چون امام علیه السلام را بدید بخدمتش روی نهاد و جزع نمود و عرض کرد یا ابن رسول الله حمارم بمرد و بارم بماند و متحیر و بیچاره هستم و از آن میترسم که همسفران بروند و در این بیابان تنها و سرگردان بمانم خدایرا بخوان تا حمار مرا زنده فرماید امام علیه السلام دست بدعا برداشت و در ساعت خدایتعالی حمارش را زنده ساخت .



و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و کشف الغمه و تحفة المجالس از ابو حمزه ثمالی مروی است که :

حبابه والیه تازمان حضرت باقر علیه السلام زنده بود ، پس بخدمت آنحضرت در آمدی تاچنان شد که بعلت عارضه مرضی روزی چند دور ماند .

و چون شرفیاب شد فرمود «ما الذي أبطأ بك يا حبابه» چه چیزیست از ملازمت آستان بازداشت ؟ عرض کرد فراوانی سن وعلت برصی که بر سرم پیدا شده و موپهای سرم را سفید ساخته و باین جهت مرا بغم و اندوه در افکنده است .

آنحضرت فرمود نزدیک شو ، چون نزدیک شد دست مبارك بر فرق سرش بگذاشت و دعا فرمود بکلامیکه حبابه نفهمید پس در ساعت موی سرش سیاه شد و بکمال سیاهی باز آمد و جوان گردید .

امام علیه السلام فرمود آینه حاضر ساختند حبابه نظر کرد و موی خود را سیاه دید و برنك اصلی خود مشاهده نمود و سخت شادمان گردید ابوجعفر علیه السلام نیز از سرور او شاد گردید .

و چون نيك بشادمانی اندر آمد ، عرض کرد سوگند میدهم ترا بانكس که میثاق و پیمان ترا از پیغمبران اخذ فرمود که شما در اظله چه بودید؟

فرمود : «يا حبابة كنا نوراً قبل أن خلق الله آدم عليه السلام نسبح الله سبحانه فسبحت الملائكة بتسبيحنا ولم يكن قبل ذلك ، فلما خلق الله آدم أجرى ذلك النور فيه »

ای حبابه ما نور بودیم از آن پیش که خدایتعالی آدم علیه السلام را خلق فرماید تسبیح نهادیم خدایرا و فرشتگان بسبب تسبیح راندن ما تسبیح کردند و از پیش چنین نبود و چون خدایتعالی آدم علیه السلام را بیافرید این نور را دروی جاری ساخت.

و بروایت دیگر فرمود «كنا نوراً نسبح الله رب العالمين قبل خلقه ، فلما خلق الله خلقه سبحنا فسبحوا تسبيحاً ، وكبرنا فكبروا تكبيراً ، و هللنا فهللوا

تهلیلا ، ولم یکن قبلنا تسبیح ولا تکبیر ولا تهلیل».

راقم حروف گوید از این خبر معلوم میشود که پیش از خلقت این انوار مبارکه هیچ چیز آفریده نشده بود چه علت خلقت مخلوق برای معرفت خالق است پس اگر مخلوقی بود لابد از تسبیح و تهلیل و تکبیر که علامت معرفت بوجود خالق است بیخبر نبودند ، و علت غائی ضایع و باطل نمیماند چنانکه «وإن من شیء إلا یسبح بحمد ربك» نیز دلیل بر این است که هر وقت شیء و موجودی بوده است از تسبیح حق بهر زبان و بهر مقال که باید بیخبر نبودند پس اگر تسبیحی نبود ناچار مخلوقی هم نبوده است والسلام علی من اتبع الهدی .

و دیگر در مدینه المعاجز و بحار الانوار از محمد بن ابی عمیر و علی بن ابی حمزه از ابو بصیر مروی است که :

بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کرد چه بسیار و عظیم است حجج فرمود «ما أكثر الضحیح وأقل الحجج أحب أن تعلم صدق ما أقوله وتراه عياناً؟».

یعنی ضجه و فریاد کنندگان بسیار ندو حج کنندگان اندک اند آیا دوست میداری که صدق سخن ما را بدانی و بچشم بنگری؟.

پس دست مبارک را بر چشمهای من نهاده و بدعای چند دعا فرمود و من بینا شدم آنگاه فرمود «انظر یا أبا بصیر إلى الحجج» مردم حاج را نظاره کن .

چون نظر کردم بیشتر مردمان را بصورت بوزینه و خوک دیدم و اهل ایمان را در میان ایشان مانند کواکب درخشان در ظلمات بی پایان نگریستم و عرض کردم ای مولای من درست فرمودی حجج اندک و ضحیح بسیار است .

از آن پس دعا فرمود و دیگر باره نابینا شدم ، و آنحضرت فرمود ای ابو بصیر ما را بدیدار تو بخلی نمیرود، اگر چند خدایتعالی اینحال را برای تو اختیار کرد ، و ما میترسیم که این کار اسباب فتنه در میان مردمان شود و ایشان از فضل خداوند بر ما جاهل شوند، و ما را پروردگار شمارند و حال اینکه ما بندگان او هستیم نه در عبادتش استکبار و ورزیم و نه در طاعتش خسته

ص: 252

و ملول شویم، و مادر حضرت او سلم باشیم .

یعنی اگر چشم ترا بحالت اول باز نیاورم پاره مردمان که چندان بصیرت ندارند این معجزه را از فضل خدای در حق ما ندانند و ما را خدا خوانند و اسباب فساد عقاید و احوال ایشان گردد از این روی چشم ترا بحالت نخست باز گردانیدم .

در روایت ابن حمزه است که ابو بصیر در حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد من مولای تو و از جمله شیعیان و ناتوان و کور هستم ، پس جنت را برای من ضمانت فرمای .

«قال أولا اعطيك علامة الأئمة» فرمود نمیخواهی از دلایل و علامات ائمه با تو باز نمایم، یعنی معجزه ای ترا بنمایم تا بضمانت بهشت نیز ثابت العقیده باشی ، عرض کردم چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من فراهم گردانی فرمود اینجال را دوست میداری؟ عرض کردم چگونه دوست ندارم ،

پس دست مبارک بر دیده ام بمالید در حال در همان سقیفه که در آن جلوس فرموده بود جمیع ائمه را نزد آنحضرت بدیدم آنگاه فرمود «یا ابا محمد مد بصرک فانظر ما ذاتری بعینک» ای ابو محمد نیک بنگر تا بچشم خویش چه می بینی .

و از این خبر معلوم میشود که ابو بصیر را ابو محمد نیز کنیت بوده است یا در قلم کاتب یا روایت راوی سهوی رفته چه در کتاب رجال این کنیت مسطور نیست .

بالجمله ابو بصیر میگوید بخداوند سوگند که جز سگ و خوک و بوزینه ندیدم و عرض کردم این مخلوق ممسوخ کیانند .

«قال هذا الذی تری هو السواد الأعظم و لو كشف للناس ما نظر الشيعة إلى من خالفهم إلا فی هذه الصورة» .

فرمود اینها که می بینی سواد اعظم است یعنی جماعت عامه ناس هستند

که از امام و احکام خداوند علام بی خبرند و اگر پرده از کار مردمان بر دارند و صورت حقیقی کسان را باز نمایند مردم شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ نخواهند دید.

پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر خواهی ترا بر این حال باز گذارم ، یعنی بحالت بینائی «وإن أحببت ضمنت لك على الله الجنة وردتك إلى حالك الأول»

و اگر دوست میداری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت کنم و ترا بحالت نخست باز گردانم .

عرض کردم هیچ حاجتی در نظاره نباشد باین خلق منکوس مرا بحالت اول باز گردان چه هیچ عوض بهشت نیست پس با دست مبارک بر دیده ام مسح کرده و بآنحال که بودم باز شدم.

و دیگر در بحار الانوار و تحفة المجالس از جابر بن یزید مسطور است که :

از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قول خدایتعالی «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات» پرسیدم که مراد از ملکوت سموات و زمین چیست که بحضرت ابراهیم نمودند.

امام علیه السلام دست مبارک باسماں بر داشت و با من فرمود نظر کن تا چه بینی، چون سر بر افراشتم سقف را از هم جدا دیدم و از ثلمه درخشی را لامع بدیدم چنانکه چشم خیره میشد ، و آن نور از دست مبارکش باسماں اتصال یافته بود.

«فقال هكذا رأى ابراهيم ملكوت السموات ، وانظر الى الأرض ثم ارفع رأسك» فرمود ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمانها را بر اینگونه دید و بزمین نظر کن آنگاه سر بر افراز چون چنان کردم سقف را بهمان حال که بود دیدم .

آنگاه دست مرا بگرفت و از سرای بیرون برد و جامه بر من

بپوشید و فرمود ساعتی چشم فرو خوابان، پس از آن فرمود اکنون در آن ظلمات هستی که ذوالقرنین بدید، پس چشم بر گشوده از نهایت تاریکی هیچ چیز را نمیدیدم.

آنگاهی گامی بر گرفت و فرمود بر سر چشمه حیات هستی که خضر از آن بیاشامید، پس از آن از عالمی بعالمی بگردیدیم تا از پنج عالم بگذشتیم، و فرمود ملکوت زمین این است.

آنگاه فرمود هر دو چشم خود را بر هم گذار و دست مرا بگیرت بناگاه خود را در همان سرای که بودیم دیدم، پس آنچه بر من پوشانیده بود خلع فرمود، عرض کردم فدای تو گردم از مدت این روز چه بر گذشته است فرمود سه ساعت.

و بروایتی جابر گفت آن حضرت مرا از عالمی بعالمی میبرد تا بآخر دنیا رسیدیم، فرمود ملکوت آسمانها و زمین ها که ابراهیم علیه السلام دید چنین است که تو دیدی دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عوالم ساکن میشود تا گاهی که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را زمان ظهور فراز آید.

آنگاه با من فرمود چشم بر هم نه و بعد از لمحه فرمود بر گشای چون گشودم خود را در سرای آنحضرت بدیدم پس جامه اولین بر تن مبارك بیار است و بمجلس نخست در آمد و چون تحقیق نمودم در مدت سه ساعت این گردشها را کرده بودیم.

و دیگر در کتاب مذکور از فیض بن مطر مسطور است که گفت:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم دم که سؤال کنم اگر کسی در محملی جای داشته باشد آیا نماز شب میتواند گذاشت.

چون آن حضرت مرا بدید از آن پیش که آن پرسش را بعرض رسانم فرمود «کان رسول الله صلی الله علیه و آله یصلی علی راحلته (حیثما توجهت به) یعنی رسول

خدای صلی الله علیه واله چون بر راحله خود بر نشست نماز میفرمود و هر کس که باشد در آن حالت بهر سوی روی داشته باشد میتواند نماز کند

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از علی بن ابی حمزه و ابو بصیر مروی است که گفتند :

ما را در حضرت ابی جعفر علیه السلام موعدی بود پس بخدمتش در آمدیم آن حضرت فرمود ای سکینه مصباح را بیاور، چون چراغ را حاضر کرد فرمود « هلمی بالسفط الذي في موضع كذا » آن جامه دان را که در فلان موضع بود بیاور.

آن جاریه سفطی هندی یا سندیرا بیاورد و آنحضرت مهرش را بگرفت و صحیفه زرد رنگ بیرون آورد، و آن حضرت از طرف اعلایش را بهم می پیچید و از طرف اسفلش را منتشر میساخت تا بثلث یا ربع آن رسید. بمن نظر فرمود چنانکه بر خویشتن بلرزیدم و بر جان خویش بیمناک شدم .

چون مرا در آنحال بدید دست مبارکش را بر سینه ام بگذاشت و فرمود از آنحال آسایش گرفتی ؟ عرض کردم آری فدای تو شوم ، فرمود باکی بر تو نیست .

آنگاه فرمود نزدیک شو ، چون نزدیک شدم فرمود چه می بینی عرض کردم نام خود و نام پدرم و اسامی فرزندان از خودم را که ایشان را نمی شناسم «فقال يا علی لو لا لك عندي ما ليس لغيرك ما اطلعتك علی هذا ألا إنهم سيزدادون علی عدد ماهنا »

فرمود ای علی بن ابی حمزه اگر نه آن نه آن بود که تو را در حضرت ما مقامی مخصوص است تو را بر این حال مطلع نمیساختم ، دانسته باش که زود است که اولادت بر آنچه در اینجا نامدار شده اند فزونی گیرند.

علی بن ابی حمزه میگوید سوگند با خدای بیست سال از آن پس روزگار

نهادم و موافق همانچه در آن صحیفه دیدم فرزندان بیاوردم - الخبر

و دیگر در کتاب بحار و مدینه المعجز و تحفة المجالس از عباد بن کثیر مروی است که:

بحضرت باقر علیه السلام عرض کردم حق مؤمن بر حق تعالی چیست؟

آنحضرت بیاسخ من التفات فرمود، و من دیگر باره سؤال کردم و توجه نمود.

تا در نوبت سیم فرمود حق مؤمن بر خدای تعالی آن است که «لَوْ قَالَ لَتَلِكِ النَّخْلَةَ أَقْبَلِي لِأَقْبَلْتِ» اگر باین درخت خرما بگویند بجانب من بشتاب شتاب نماید.

نالی عباد بن کثیر میگوید سوگند با خدای نظر بآن نخله نمودم که بمحض آن کلام از جای خود جنبش کرده بجانب آنحضرت روان شد.

چون امام علیه السلام آن نخله را نزدیک یافت «فَأشار إليها قری فلم أعنك» بآندرخت اشارت کرد و فرمود بجای خود قرار جوی چه من ترا نطلبیده بودم و بر طریق مثل بیان کردم پس درخت بجای خود باز گشت و قرار گرفت.

و دیگر در بحار الانوار و کشف الغمه از ابو بصیر مسطور است که: حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «انی لأعرف رجلا- لوقام بشاطيء البحر يعرف دواب البحر بأمهاتها و عماتها و خالاتها» یعنی بدرستی که میشناسم مردی را که اگر در کنار دریا بایستد حیوانات دریا را با جمله مادرها و عمه ها و خالات آنها میشناسد.

و مقصود از این کلام نفس مبارك آن حضرت بود که بر این جمله عارف است.

در بحار الانوار در دنباله این خبر از اسود بن سعید مروی است که در حضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف بودم پس آن حضرت بدون اینکه خدمتش را

سؤالی کرده باشم فرمود « نحن حجة الله ، ونحن وجه الله ، ونحن عين الله في خلقه ، ونحن ولاة أمر الله في عباده ».

پس از آن فرمود «إن بيننا وبين كل أرض ترأ مثل تر البناء ، فإذا أمرنا في الأرض بأمر أخذنا ذلك الترفأقبلت إلينا الأرض بكليتها وأسواقها وكورها حتى تنفذ فيها من أمر الله ما أمر ، وإن الريح كما كانت مسخرة لسليمان عليه السلام فقد سخرها الله لمحمد وآله عليهم السلام»

یعنی در میان ما و هر قطعه زمینی تری یعنی ریسمان کاری چون ریسمان کار دیوار گران متصل است چون از جانب یزدان بما فرمان رسد که امری را در زمین جاری نمائیم این ریسمان کار را میگیریم و زمین بتمامت با اسواق و شهرها و اصقاع خود بما روی میکند تا آنچه از خدای فرمان شده در آن بجای آوریم و نافذ گردانیم بدرستیکه باد نیز چنانکه برای سلیمان علیه السلام مسخر شده بود خدای تعالی برای محمد و آل او صلوات الله علیهم مسخر فرموده است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم ثقفی مسطور است که :

روزی در حضرت ابی جعفر علیه السلام حضور داشتم ناگاه يك جفت ورشان یعنی کبوتر صحرائی که ساق حر می نامند پدیدار شده نزد آنحضرت بیامده هدیل و صوتی بر آوردند ، ابو جعفر سلام الله علیه نیز مانند آنها صدائی بر آورد ، چون پرواز کرده بر دیوار بر آمدند کبوتر نر بکبوتر ماده آهنگی و صدائی زد، ابو جعفر علیه السلام بمانند او صدائی بر آورد که مردمان ندانستند چیست ، پس هر دو کبوتر برفتند .

عرض کردم فدای تو شوم حال این طیر چیست و چه میگوید؟

« فقال : يا ابن مسلم كل شيء خلقه الله من طير أو بهيمة أو شيء فيه روح هو أسمع لنا و أطوع من ابن آدم، إن هذا الورشان أتاني و شكالي من زوجته

ص: 258



وقد كان ظن منها ظن السوء، فحلفت له فلم يقبل، فقالت له: بمن ترضى؟ فقال: بمحمد بن علي، فقالت: رضيت.

فأقبلا إلى فأخبراني بقصتهما فسئلتها عما ذكر، فحلفت لي بالولاية أنها ما كانت خائنة، فصدقتها فنهيتها عن تهمة زوجته وأعلمته أنه ظالم لها، فاند ليس من بهيمة ولا طائر يحلف بولايتنا إلا أبر إلا بني آدم فانه حلاف مهين، لا يعرفنا حق معرفتنا إذا حلف بحقنا كاذباً».

فرمود ای پسر مسلم هر ذی روحی را خدای تعالی بیافریده است در اطاعت اوامر و استماع احکام ما از فرزند آدم مطیع تر است، همانا این کبوتر نزد آمد و از زوجه اش بمن شکایت آورد چه در وی بد گمان شده بود و زوجه اش بر طهارت ذیل خود برای او سوگند یاد نموده و کبوتر تر قبول نکرده بود، و کبوتر، و کبوتر ماده گفت بکجا راضی هستی که حکومت و داوری طلبیم گفت در حضرت محمد بن علی، گفت من راضی هستم.

پس بسوی من آمدند و مرا از داستان خویش باز راندند از آنحکایت از کبوتر ماده پرسیدم بولایت سوگند یاد کرد که خیانت نکرده است من او را تصدیق کردم و زوج او را از تهمت زوجه اش نهی فرمودم و او را باز نمودم که در حق زوجه اش ستمکار باشد چه هیچ چار پا و پرنده نباشد که بولایت ما سوگند بخورد جز آنکه براستی سوگند یاد کند مگر آدمیزاد که فراوان سوگند بدروغ یاد کند و چون از روی دروغ سوگند بخورد بحق ما عارف نخواهد بود.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم مروی است که:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام از مکه بجانب مدینه راه میسپردیم، و آن حضرت بر روی قاطر بر نشسته و من بر حمار خویش سوار بودم، ناگاه گرگی پدیدار گردید که از فراز کوه میآمد و صدا میکرد تا بآن حضرت

نزدیک شد، آنحضرت استر را باز داشت و گرگ نزدیک آمد تا دست خود را بر قریوس زین نهاد، و مدتی بآن حضرت مخاطبه میکرد، و آن حضرت سر بزیر داشت و گوش با او داشت.

آنگاه فرمود «اذهب فقد فعلت ما سألت» باز شو چه آنچه خواستی بجای آوردم، آن ذنب شادان و هروله کنان مراجعت نمود.

عرض کردم ای سید من این گرگ را چه بود که با تو مساره می نمود؟ فرمود: با من گفت یا ابن رسول الله زوجه من در این کوه بدر زائیدن دچار و سخت گرفتار است، خدایا بخوان تا او را خلاص کند، و هیچیک از فرزندان و نسل مرا بر هیچیک از شیعیان تو مسلط نگرداند، من چنان کردم الی آخر الخبرین.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم و عطیه برادر عوام مسطور است که:

در خدمت ابی جعفر علیه السلام در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم ناگاه مردی اعرابی بر شتری سوار پدید گشت و شترش را بر بست و بمسجد در آمد و بدوزانو بنشست و شمله بر تن داشت.

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود ای اعرابی از کجا می آئی عرض کرد از دور ترین شهرها فرمود «البلدان أوسع من ذاك فمن أين جئت» شهرها از آن با افزون است که از اقصی آن بیائی یا بتوان به این سخن معین و معروف نمود باز گوی از کدام شهر میرسی، عرض کرد از احقاف عاد.

«قال نعم أفر أیت ثمة سدره بها استظلوا بفيئها؟» فرمود آری آیا در آنجا درخت کناری را بدیدی که در هنگام زوال شمس و حرارت روز بسایه اش آسایش طلبند؟

اعرابی عرض کرد خداوند مرا بفدای تو گرداند این علم تو از چیست فرمود: «هو عندنا فی کتاب» یعنی از آن کتابی است که نزد ما میباشد.

«وَأَيُّ شَيْءٍ رَأَيْتَ إِيْضاً» دیگر چه دیدی؟ عرض کرد بیابانی مظلّم و تاریک دیدم که جز جغد و بوم و مار و مور و مرغ شب گرد هیچ در آن نیست و پایانش چندانکه دیده شود بدید نیاید، فرمود هیچ میدانی این کدام بیابان است عرض کرد قسم بخداوند نمیدانم.

فرمود « ذاك بر هوت فيه نسمة كل كافر » این بیابان برهوت است که ارواح کفار را در آن عذاب کنند.

آنگاه فرمود بکجا رسیدی؟ اعرابی را از مشاهدت این حال جاي سخن راندن نماند و مبهوت و حیران گشت .

امام علیه السلام باو فرمود «بلغت قوماً جلوساً في مجالسهم ليس لهم طعام ولا شراب إلا ألبان أغنامهم ، فهى طعامهم وشرابهم ، یعنی گروهی را نگران شدی که در مجالس خویش جلوس نموده و ایشان را جز شیر گوسفندان خودشان طعام و شرابی نیست .

آنگاه امام علیه السلام نظر باسّمان افکند و عرض کرد خداوند لعن کن او را ، حاضران عرض کردند فدای تو شویم این شخص کیست که لعنش فرستادی؟ فرمود « هو قبايل يعذب بحر الشمس وز مهرير البرد » یعنی قبايل قاتل هاييل است که از حدت حرارت آفتاب و سورت شدت سرما بعداب و نکال دچار است.

پس از آن مردی بخدمت آنحضرت آمد فرمود «رأيت جعفرأ» از جعفر خیر داری؟ اعرابی گفت این جعفر که از وی پرسش میفرماید کیست؟

گفتند پسر آن حضرت است ، اعرابی گفت: سبحان الله همانا کار و کردار این مرد سخت شگفت است، ما را از اخبار آسمان خبر میدهد و نمیداند پرسش کجا است.

معلوم باد که آن حضرت از آن قوم از آن روی پرسش فرمود تا باز نماید که این آدم در قریه ایشان معذب است و باین جهت بعد از آن فرمود خدایا

لعن کن اورا .

و چون بتامل نظر کنند این خبر از چند معجزه نشان می‌دهد و اغلب معاجز حضرات معصومین صلوات الله علیهم بر این منوال می‌باشد و در هر اظهار معجزه چند معجزه مندرج است، و هم در مدینه المعاجز خبری دیگر متقارب بخبر مذکور مسطور است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز بروایت ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء از ابو حمزه ثمالی مروی است که :

وقتی حضرت ابی جعفر علیه السلام صیحه عصفوری چند را استماع کرد با من فرمود هیچ میدانی چه می‌گویند؟ عرض کردم نمیدانم ، فرمود پروردگار خود عز و جل را تسبیح کنند و قوت روز خود را مسئلت نمایند .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز مسطور است که :

حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود در سرای پدرم ابو جعفر صلوات الله علیه کبوتری بود ، و از شعیب بن الحسن مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم ناگاه صدای فاخته بر خاست ، فرمود میدانید چه صیحه می‌زند عرض کردند ندانیم فرمود می‌گوید «فقد تکم فقد تکم» یعنی شما را مفقود خواهیم دید « فافقدوها قبل أن تفقد کم» از آن پیش که او شما را مفقود یابد شما او را مفقود سازید.

آنگاه بفرمود آن کبوتر طوق دار را ذبح کردند .

و از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام بهمین تقریب حدیثی مذکور شد و نیز دیدار آنحضرت معاویه را در سلسله مسطور گشت .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از جابر بن یزید مسطور است که :

روزی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و از زحمت حاجت شکایت کردم فرمود ای جابر در همی نزد ما نیست .

و اندکی بر نگذشت و کمیت شاعر بحضرتش مشرف شد و عرض کرد

ص: 262

فدای تو شوم اگر رای مبارك علاقه جوید قصیده ای بعرض رسانم ، فرمود انشاد کن، چون کمیت از عرض قصیده پرداخت فرمود ای غلام از این بیت يك بدره بیرون بیاور و بکمیت بده، غلام بدره بیاورد و بکمیت باز داد.

کمیت عرض کرد فدای تو شوم اگر رای مبارك قرار بگیرد قصیده دیگر بعرض برسانم، فرمود بخوان کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت با غلام بفرمود تا بدره دیگر از آنخانه بیرون آورده بکمیت بداد .

کمیت عرض کرد فدای تو کردم اگر اجازت رود قصیده سومین را در آستان عرش قرین انشاد نمایم فرمود انشاد کن ، کمیت بعرض رسانید و آن حضرت فرمود ای غلام يك بدره از این بیت بیرون بیاور و بکمیت بازده غلام بر حسب فرمان بدره دیگر در آورد و بکمیت بداد .

کمیت عرض کرد سوگند با خدای من در طلب مال و فایده دنیوی بمدح شما زبان نگشودم و جز صله رسول خدای صلی الله علیه وآله و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من در ادای حق و سخن حق و طریق حق مقصودی ندارم.

حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود ای غلام این بدره را مکان خودش باز گذار .

جابر میگوید چون این حال را نگران شدم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گفتم امام علیه السلام با من فرمود در همی نزد من نیست ، و در حق کمیت بسی هزار درهم فرمان کرد و چون کمیت بیرون شد عرض کردم فدای تو شوم با من فرمودی يك در هم نزد من نیست و در باره کمیت بسی هزار درهم امر فرمودی .

فرمود « قم یا جابر و ادخل البیت » بیای شو و بآن خانه که دراهم را بیرون آوردند و بدره واپسین را دیگر باره بآن باز گردانیدند اندر شو ، پس بر خاستم و بآن خانه در آمدم و از آن دراهم چیزی نیافتم و بیرون شدم و بحضرتش در آمدم .

«فقال يا جابر ما سترنا عنكم اكثر مما اظهرنا لكم» فرمود ای جابر آن معجزات و کرامات و مآثر و فضایلی که از شما مستور داشته ایم بسی بیشتر است از آنچه برای شما ظاهر میفرمائیم .

آنگاه پپای خواست و دست مرا بگرفت و بهمان بیت در آورد و با پای مبارک بر زمین بزد ناگاه چیزی مانند گردن شتر از طلای احمر از زمین بیرون آمد .

«ثم قال لي يا جابر انظر إلى هذا ولا تخبر به أحداً إلا لمن تثق به من إخوانك، إن الله أقدرنا على ما نريد ولو شئنا أن نسوق الأرض بأزمنها لسقناها»

فرمود ای جابر باین معجزه باهره بنگر و جز با برادران دینی خود که بایمان ایشان اطمینان داشته باشی این راز را در میان مگذار همانا خدایتعالی ما را قدرت داده است که هر چه خواهیم چنان کنیم و اگر بخواهیم جمله زمین را بازمه و مهارهای خود بهر سوی باز کشانیم می کشانیم .

و بروایتی فرمود « ان جبرئیل علیه السلام أتى رسول الله صلى الله عليه وآله غير مرة بمفاتيح خزائن الأرض و كنوزها و خيره من غير أن ينقصه الله ما أعد له شيئاً، فاختر التواضع لربه عز وجل ، و نحن نختاره إلى آخر الخبر »

یعنی جبرئیل بکرات و مرات کلیدهای گنجینه ها و دفائن زمین را بحضرت رسول خدایتعالی بیاورد و باختیار آنحضرت نهاد تا قبول فرماید بدون اینکه از مقام و منزلت آن حضرت و آن مدارجی که خدای از بهرش مقرر داشته چیزی کاسته شود و رسول خدای صلی الله علیه وآله تواضع و فروتنی در حضرت پروردگار عزوجل را بر آنجمله اختیار فرمود ما نیز همان را مختار شمردیم

یعنی مال دنیا اسباب و بال و غرور و غفلت از ادراك فیوضات عبادات پروردگار شکور و ثنوبات سرای سرور است .

راقم حروف گوید اینکه امام علیه السلام فرمان کرد تا بدره سومین را بجائی خود عود دادند برای این بود که جابر برود و بنگرد و نیابد و بر اعتقاد و ایمانش بیفزاید.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از سعد اشکاف مسطور است که:

اجازت خواستم تا بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آیم، با من پیام آوردند که تعجیل مکن که جماعتی از اخوان شما نزد من میباشند و چون اندکی بر آمد دوازده مرد از خدمت آن حضرت بیرون آمدند که مانند اهل سودان و هنود بودند و قباهای تنگ و طیلسان خز برتن و موزه ها بر پای داشتند و سلام کردند و برفتند .

پس بخدمت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و عرض کردم این جماعت را که از حضرت تو بیرون آمدند نشناختم .

« فقال هؤلاء قوم من إخوانكم الجن » فرمود جماعتی از پریان و جنیان هستند که برادر دینی شما هستند عرض کردم ایشان در حضرت شما آشکار میشوند « فقال نعم یغدون علينا فی حلالهم و حرامهم کما تغدون » فرمود آری هر با مداد بحضرت ما میآیند و از مسائل حلال و حرام پرسش مینمایند چنانکه شما نیز چنین مینمائید .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از عبد الرحمن بن کثیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که :

حضرت ابی جعفر علیه السلام در بیابانی نزول فرمود و خیمه مبارک بر افراخت آنگاه بیرون آمد و همی گام سپرد تا بدرختی خرمای خشک رسید و خداوند و دود را بمحامدی حمد نمود که مانند آن نشنیده بودم.

آنگاه فرمود «أيتها النخلة أطمینا مما جعل الله فيك» ای نخله از آنچه

خدای در تو نهاده ما را اطعام کن ،

امام جعفر علیه السلام میفرماید آندرخت خرماى سرخ و زرد همی فرو ریخت و آن حضرت از آن خرما بخورد و ابوامیه انصاری که در خدمتش حاضر بود از آن خرما مأكول داشت .

«فقال يا ابا أمية هذه الآية منا كالأية في مريم إذ هزت إليها بجذع النخلة فتساقط عليها رطبا جنياً»

فرمود ای ابو امیه این آیت و معجزت که از ما مشاهدهت نمودی مثل آن آیتی است که برای مریم مادر عیسی نمودار شد گاهی که شاخه خرماى خشك را بسوی خود کشید و خرماى تازه بروی فرو ریخت.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز بروایات متعدده مرویست که :

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود « بالمدينة وجبل قد أتى المكان الذي به ابن آدم فرآه معقولاً معه عشرة موكلين به يستقبلون به الشمس حيثما دارت في الصيف يوقدون حوله النار ، فاذا كان الشتاء صبوا عليه الماء البارد كلما هلك رجل من العشرة أقام أهل القرية رجلاً فيجعلونه مكانه فقال له يا عبد الله ما قصتك ولأى شيء ابتليت بهذا »

یعنی در مدینه مردی است که آمد بآن مکان که فرزند آدم علیه السلام را دست و پای بر هم بسته ده تن بروی موکل ساخته بودند که در گرمای تابستان بهر سوی خورشید روی آورد رویش را در برابر آفتاب بتافتند و در اطرافش نیز آتش بر افروختند و در سرمای زمستان آب سرد بر پیکرش بریختند و هر وقت یکتن از آن ده تن بهلاکت پیوستی مردم آن یکتن دیگر بجایش بفرستادند .

آن شخص یعنی حضرت باقر علیه السلام بآن شخص معذب فرمود ای بنده خدای قصه تو چیست و از چه روی باین مبتلا شدی.

گفت از چیزی سؤال کردی که پیش از تو هیچکس از من سؤال نکرده



بود و تو یا از تمامت مردمان گولتری یا از جمله ایشان زیر کتر، یعنی سوال سائل یا از علم و کیاست است یا از نهایت جهل و خرافت و چنانکه از این پیش اشارت رفت آن شخص قابیل بود که قاتل ها بیل است .

راوی میگوید بحضرت ابی جعفر علسه السلام عرض کردم آیا قابیل در آخرت نیز معذب خواهد بو، فرمود خدایتعالی عذاب دنیا و عذاب آخرت را بروی جمع گرداند.

و از عبدالله بن مسکان از سدیر صیرفی مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«یا ابا الفضل إني لأعرف رجلاً من أهل المدينة أخذ قبل مطلع الشمس وقبل مغربها إلى البقية الذين قال الله و من قوم موسى امة يهدون بالحق وبه يعدلون لمشاجرة كانت فيما بينهم ، فأصلح فيما بينهم ورجع ولم يقعد فمر بنطفكم فشرب منها و مر علي بابك فذق عليك حلقة بابك ثم رجع إلى منزله و لم يقعد» .

یعنی ای ابو الفضل همانا میشناسم مردی از اهل مدینه را و مراد خود آن حضرت علیه السلام است که قبل از طلوع آفتاب عالمتاب و قبل از آنکه آفتاب در حجاب مغرب اندر شود بدایت و شرع نمود بسوی آن باقی ماندگان که خدایتعالی میفرماید : و از قوم موسی امتی است که بحق هدایت کنند و بحق روی کنند، برفت و آن مشاجرتی که در میان ایشان پدید گشته باصلاح آورد و باز گشت و نشست و آبهای صافی شما یعنی آب فرات بگذشت و از آن بیاشامید و بر در سرای تو بر گذشت و حلقه در سرای ترا بکوفت و بمنزل خود باز شد و نشست

و هم از ابن مسکان از سدیر صیرفی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که میفرمود :

«إني لأعرف رجلاً من أهل المدينة أخذ قبل انطباق الأرض إلى الفئنة التي

قال الله في كتابه: و من قوم موسى أمة يهدون بالحق و به يعدلون ، لمشجرة كانت فيما بينهم وأصلح بينهم و رجع ولم يقعد، فمر بنطفكم فشرب منها يعنى الفرات ثم مر عليك يا ابا الفضل يقرع عليك بابك ، و من برجل عليه مسوخ معقل به عشرة موكلون يستقبل فى الصيف عين الشمس و يوقد حوله النيران و يدورون به حذاء الشمس حيث دارت ، كلما مات من العشرة واحد أضاف إليه أهل القرية واحداً الناس يموتون و العشرة لا ينقصون، فمر به رجل فقال : ما نفسك ، قال له الرجل إن كنت عالماً فما أعرفك بأمرى «

این حدیث با حدیث سابق قریب المضمون است ، و آن شخص را که عذاب میکردند پسر آدم علیه السلام قایل قاتل برادرش ها بیل است

و محمد بن مسلم گوید که آنمرد پرسنده محمد بن علی علیهما السلام بود ، و کلام امام علیه السلام قبل انطباق الارض یعنی از آن پیش که اشعه انوار خورشید عالمتاب بر طبقات و صفحات زمین منطبق گردد، و نطفه بضم نون بمعنی آب صافی زلال است ؟ خواه اندک یا زیاد باشد جمعش نطف و نطاف است و مسح بمعنی پلاس و جمعش مسح است .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از محمد بن مسلم مروی است که :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بمسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله در آمدم

ناگاه طاوس یمانی را بدیدم میگفت نصف مردم که بود بروایتی گفت کدام وقت یک نیمه مردم کشته شدند .

امام محمد باقر علیه السلام سخن او را بشنید و فرمود «إنما هوربع الناس آدم و حوا و هابیل و قابیل» طاوس عرض کرد یا ابن رسول الله راست فرمودی .

محمد بن مسلم میگوید با خویش گفتم سوگند با خدای این مسئله ایست که بیاید پرسید پس بامدادان بسرای ابوجعفر علیه السلام راه گرفتم و اینوقت آن حضرت جامه بر تن بیاراسته و مرکوبش را زین بر نهاده بودند.

چون مرا بدید ندا بر کشید از آن پیش که من پرسش نمایم در هند ووراء هند بمسافت بعیده مردی است که بروی پلاستی است و دستش بگردنش مغلول است و ده رهط بروی موکل است و تا قیامت اور اعذاب کنند عرض کردم این شخص کیست فرمود قایبل است.

و دیگر در کتاب بحار و مدینة المعاجز و جز آن مروی است که :

جابر بن یزید جعفی گفت حضرت ابو جعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث برای من حدیث فرمود و هرگز از آن احادیث با هیچکس در میان ننهاده ام و هرگز نخواهم باز گفت.

بالجمله جابر میگوید در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای توشوم همانا بر من حمل کردی و قری عظیم و باری بزرگ از احادیث خود که از اسرار خودتان با من حدیث راندی و من با هیچکس در میان نگذاشتم ، و بسا میشود که این بحار احادیث چنان در کانون خاطر و دیگدان سینه جوش زدن میگیرد که حالتی شبیه بجنون بر من چیره میگردد.

فرمود ای جابر «فإذا كان ذلك فأخرج إلى الجبان فاحفر حفيرة و دل رأسك فيها ، ثم قل حدثني محمد بن علي بكذا وكذا» هر وقت اینحال بر تو چنك در - افکنند روی به بیابان گذار و چاله حفر کن و سر بآن چاله در آور و بگو محمد بن علی بفلان و فلان مرا حدیث راند .

راقم حروف گوید در کتب اخبار از سی هزار و کمتر تا بنود هزار حدیث بجابر نسبت داده اند چنانکه از این پیش نیز اشارت رفت .

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که :

روزی حضرت باقر علیه السلام اصحاب خود را با حدیث سخت و شداد حدیث میراند و مردیکه او را نصر بن قرداش مینامیدند حاضر بود و اصحاب آنحضرت چون آنمرد را منافق میدانستند از حضور او و استماع چنان احادیث و اسرار غمگین و آزرده خاطر شدند تا گاهی که آنمرد برخاست عرض کردند این مرد خبیث و منافق

است و شنید آنچه شنید یعنی با اینکه محرم نبود استماع اسرار نمود .

فرمود «لوسئلتموه عما تكلمت به اليوم ما حفظ منه شيئاً» اگر از وی پرسش کنید از آنچه شنیده هیچ از بر ندارد .

یکی از ایشان میگوید بعد از چندی نصر را بدیدم و گفتم دوست میدارم از آن احادیث که از ابو جعفر علیه السلام استماع نمودی بشنوم گفت چنین نیست سوگند با خدای از آن احادیث بیش و کم چیزی نفهمیدم .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابو حمزه ثمالی مروی است که:

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إني لفي عمرة اعتمرتها في الحج جالساً إذا نظرت إلى جان من ناحية المسعى حتى مما من الحجر فطاف بالبيت اسبوعاً ثم إنه أتى المقام فقام على ذنبه فصلى ركعتين وذلك عند زوال الشمس»

فیروز آبادی در قاموس میگوید جان اسم جمع جن و بمعنی ماری است که اکحل العین است و اذیت و آزار نمیرساند و در خانها بسیار است و جوهری میگوید جن پدر پریان و بمعنی مار سفید است.

بالجمله میفرماید من در حال عمره بودم که در حج اقامت کرده و نشسته بودم ناگاه ماریا بدیدم که از ناحیه مسعی نمودار شد و بیامد تا بحجر نزدیک رسید و هفت طواف در بیت بداد آنگاه در مقام آمد و بر ذنب خود راست بایستاد و دو رکعت نماز گذاشت و این هنگام زوال شمس بود .

پس عطاء و جماعتی از اصحابش آن حیوان را بدیدند و نزد من بیامدند و گفتند یا ابا جعفر این جان را ندیدی گفتم او را بدیدم و آنچه کرد مشاهده نمودم .

آنگاه با ایشان گفتم بسوی او شوید «فقولوا يقول لك محمد بن علي إن البيت يحضره أعبد و سودان و هذه ساعة خلوته منهم وقد قضيت نسكك و نحن نتخو نتخوف عليك منهم فلو خفت فانطلقت قبل أن يأتوا».

یعنی با آن مار بگوئید که محمد بن علی علیهما السلام بتو میفرماید در این خانه یزدان بندگان او از سیاه و سفید وزن و مرد حاضر خواهند شد و این ساعتی است که از وفود

ایشان خالی است و تونسك خويشرا بجای آوردی و ما بر تو از ایشان بیمناکیم اگر بیم داری از آن پیش که آنها بیایند برو .

میگوید چون این پیام بدو گذاشتیم از يك گوشه مسجد دنب بر زمین نهاده بآسمان بر شد .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز و جز آن از ابو حازم یزید غلام عبد الرحمن مرویست که گفت :

در مدینه در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام بودم روزی بسرای هشام بن عبدالملك مرور کردیم که باسنگ زیت استوار و پایدار میساختند آن حضرت فرمود :

«أما والله لتهدمن ، أما الله لينقلن ترابها من مهدمها ، أما والله لتبدون أحجار الزيت ، وانه الموضع النفس الزكية»

یعنی بدانید که سوگند با خدای هر آینه این سرای خراب میشود و خاکش جای بجای میرود و این احجار زیت ظاهر میگردد و موضع قتل نفس زکیه در آنجا خواهد بود .

ابو حازم میگوید من از این کلمات در عجب شدم و با خود گفتم کدامکس میتواند خانه هشام را خراب کند و از آنسوی این کلام را با این گوش خود از ابو جعفر علیه السلام شنیدم :

و چون روزگار چندی برگذشت و هشام بدیگر جهان پیوست آن بنیان را نگران شدم که ولید بویرانی و نقل تراش کتاب فرستاده بود و همی خاکش را نقل کردند تا آن سنگها آشکار شد ، و من بدیدم .

راقم حروف گوید احجار الزيت موضعی است در مدینه و در آنجا محمد بن عبدالله الحسن ملقب بنفس زکیه شهید شد .

و دیگر در کتاب بحار الانوار و مدینه المعاجز از تمد بن مسلم مروی است که گفت :

بجانب مدینه بیرون شدم و بدردی دچار شدم پس در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردند محمد بن مسلم دردناک است آن حضرت شربتی در ظرفی که بمنذیلی پوشش داشت باغلام خود برای من بفرستاد غلام گفت آنحضرت فرمان کرده است که تا از این شربت نیاشامی از اینجا باز نشوم، چون تناول نمودم بوی مشک بمشامم رسید و بسیار خوش طعم و سرد و گوارا بود.

و چون بیاشامیدم غلام گفت آن حضرت فرمان کرده است که چون از این شربت بنوشیدی زود بحضرتش شتاب گیر من در این سخن بتفکر بودم، چه از آن پیش قدرت نداشتم که بیای خویش حرکت نمایم، چون آن شربت در اندرونم استقرار گرفت چنان چست و زرنگ شدم که مانند شتری که از عقال برهد در نشاط آمدم و بدر سرای آنحضرت بیامدم و رخصت طلبیدم تا بحضرتش تشریف جویم.

پس آن حضرت صدای مبارک بر کشید و فرمود جسم صحیح شد اندر آی، پس بروی در آمدم و گریان سلام را ندم و دست و سر مبارکش را ببوسیدم، فرمود ای محمد از چه گریانی؟ عرض کردم فدای تو شوم بر غربت و طول مشقت سفر و عدم قدرت اقامت در آن حضرت و نظاره باین طلعت سعادت آیت میگیریم.

«فقال لی أما قلة القدرة فكذلك جعل الله أولياءنا وأهل مودتنا، وجعل البلاء إليهم سريعاً، وأما ما ذكرت من الغربة فإن المؤمن في هذه الدنيا لغريب في هذا الخلق المنكوس حتى يخرج من هذه الدار إلى رحمة الله، وأما ما ذكرت من بعد الشقة فلك بأبي عبدالله أسوة بارض نائية عنا بالفرات صلى الله عليه وآله، وأما ما ذكرت من حبك قربنا والنظر إلينا وأنت لا تقدر على ذلك، فالله يعلم ما في قلبك وجزاك عليه»

فرمود اما قلت قدرت همانا خدایتعالی برای دوستان ما و اهل مودت ما بر این گونه خواسته و مرکب بلا را بسوی ایشان شتابان ساخته.

واما از آنچه از اندوه غربت بر زبان آوردی همانا مردم مؤمن در این جهان و در میان مردم منکوس بهممه حال و هر مکان غریب و تنها باشند تاگاهی که از این دنیای

ناپایدار بجوار رحمت پروردگار قرار جویند .

واما آنچه از صدمت و زحمت سفر دور و دراز ناله میداری همانا ترا بحضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه تأسی باید بود چه آن حضرت در مکانی که از ما دور بود در کنار نهر فرات غریب و بی کس شهید شد .

و اما آنچه تذکره نمودی که دوست همی داری که در حضرت ما باشی و بحال ما در نظاره باشی و بر این کار قدرت نداری همانا خدای تعالی آنچه تو را در ضمیر است میداند و پاداش نیکو فرماید .

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از حمزة بن الطیار از پدرش محمد مرویست که :

بآستان حضرت ابی جعفر علیه السلام راه گرفتم تا بخدمتش راه یابم ، مرا رخصت نداد و دیگری جز مرا اجازت داد، لاجرم افسرده خاطر و محروم و مغموم بمنزل خود مراجعت کردم و بر فراز تختی که در سرای داشتم خویشتن را بیفکندم و هر چند خواستم تا مگر بخواب روم خواب از چشمم بیرون تاخت .

پس در مذاهب و ادیان با ندیشه فرورفتم و همی گفتم مگر نه آن است که جماعت مرجئه چنین گویند و گروه، قدریه چنین و چنان میگویند ، و مردم حروریه چنین و چنان عقیدت دارند، و جماعت زیدیه بر فلان و فلان عقیدت میروند ، و این سخن ایشان مایه فساد حال ایشان است .

بالجمله در این مطالب اندیشه همی کردم ناگاه ندای منادی برخاست و آواز دق الباب بلند گشت ، گفتم تا که باشی گفت فرستاده ابو جعفر علیه السلام هستم ، آنحضرت ترا طلب فرموده است.

پس در ساعت جامه بر تن بیارستم و با فرستاده آن حضرت برفتم و در خدمتش در آمدم چون مرا بدید فرمود :

«یا محمد لا إلى المرجئة ، ولا إلى القدرية ، ولا إلى الحرورية ، ولا إلى الزيدية ، ولكن الينا وانما حجبتك لكذا وكذا»

ص: 273

یعنی ای محمد خویشتن را بیهوده آلوده شك و ریب مدار و بمذاهب مرجئه و قدریه و حروریه وزیدیه مپرداز و براه کج متاب بلکه از همه بگسل و بما پیوند جوی اینکه ترا بار ندادم بفلان و فلان جهت و حکمت بود پس من قبول کردم و بهمان مذهب و روش که آنحضرت را بود قائل گردیدم.

راقم حروف گوید در این خبر چند معجزه مندرج است نخست بار ندادن آن حضرت علیه السلام محمد را برای اینکه او پیاره خیالات فاسده اندر شود و بعد از آن بر اخلاص و یقین او افزوده شود، دیگر احضار فرمودن آن حضرت او را، دیگر اخبار از ما فی الضمیر او و رفع شك او.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از سدید مروی است که گفت:

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر بودم مردی از اهل یمن بر ما بر گذشت امام علیه السلام از یمن از وی پرسش همی فرمود و آن مرد از هر در حدیث میراند، ابو جعفر علیه السلام فرمود آیا سرای فلان و فلانرا میدانی؟ عرض کرد: بلی دیده ام، فرمود آیا آن سنگی را که نزد آن سرای در فلان موضع است میدانی؟ عرض کرد بلی دیده ام، و عرض کرد هیچکس را ندیده ام که بشهرها و دیارها از تو آگاه تر باشد.

آنگاه ابو جعفر علیه السلام به من فرمود «یا أبا الفضل تلك الصخرة التي غضب موسى فألقى الألواح عليها، فما ذهب من التوراة التقمته الصخرة فلما بعث الله رسوله صلى الله عليه وآله وسلم أدته إليه وهي عندنا».

ای ابوالفضل همانا این همان سنگ است که چون موسی علیه السلام از طور باز گشت و از کردار قوم بخشم رفت الواحی را که توراة بر آن مکتوب بود بروی زد و در هم شکست و آنچه از آیات توراة بسبب شکستن الواح از میان برفت آن سنک فرو برد و چون رسول خدای صلی الله علیه وآله مبعوث گردید آن صخره آنچه فرو برده بود بحضرتش تسلیم کرد و هم اکنون آنجمله نزد ما میباشد.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از عمر بن حنظله مسطور است که گفت:



در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم مرا چنان گمان که در خدمت تو دارای رتبت و منزلتی هستم، فرمود آری عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است فرمود چیست، عرض کردم اسم اعظم را با من تعلیم فرمای، فرمود طاققت آن را داری؟ عرض کردم آری، فرمود باین خانه در آی.

چون بخانه در آمد حضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک بر زمین گذاشت و آن خانه تاریک شد، و عمر را لرزیدن فرو گرفت، آنگاه فرمود چه میگوئی بیاموزم ترا عرض کردنی، پس دست مبارک از زمین بر گرفت و خانه بهمان حال که بود باز آمد.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از محمد بن مسلم مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود:

«لان ظننتم أنا لا نراکم ولا نسمع کلامکم، لبس ما ظننتم، لو کان کما تظنون أنا لا نعلم ما أنتم فیه و علیہ، ما کان لنا علی الناس فضل»

یعنی اگر گمان شما چنان است که ما شما را در هر جا باشید نمی بینیم و بهر وقت هر چه گوئید نمی شنویم بسیار گمان ناخوشی است که باحوال و اوقات شما آگاه نباشیم و اگر چنین باشد ما را بر دیگر مردمان چه فضل و فضیلتی است.

عرض کردم دلیلی و علامتی با من بنمای فرمود گاهی که در ریزه بودی در میان نو و آن کس که با تو ردیف بود جنگ و سختی افتاد چندانکه ترا بما و بدوستی ما و شناسائی ما نکوهش کرد، عرض کردم سوگند با خدای همین است که میفرمائی و اینحال بر این منوال روی داد.

و در جمله خبر فرمود سوگند با خدای من نه ساحرم و نه کاهن و نه دیوزده، بلکه اینجمله از بحار علم نبوت است، و به آنچه خواهد شد ما را حدیث میزاندند.

عرض کردم کدام کس شما را بر احوال و افعال ما حدیث میراند؟

«قال أحياناً ينكت في قلوبنا و يوفّر في أذاننا، و مع ذلك فان لنا خدماً من الجن مؤمنين وهم لناشيعه و هم لنا أطوع منكم، قلنا مع كل رجل واحد منهم؟ قال: نعم يخبرنا بجميع ما أنتم فيه وعليه»

فرمود پاره اوقات اخبار و اسما را در قلوب ما می افکنند و گوشهای ما را آکنده میگردانند و بعلاوه ما را از گروه جنیان خدمت کاران باشند که شیعه ما هستند و از شما در اطاعت اوامر و احکام ما مراقب تر باشند عرض کردیم آیا با هر مردی یکتن از ایشان موکل هستند و احوال و اخبار ایشان را بعرض آستان میرسانند فرمود آری بجزئی و کلی و پنهان و آشکار احوال شما ما را خبر میدهند.

معلوم باد که این گونه اخبار ائمه اطهار سلام الله عليهم نظر باقتضای وقت و رعایت جانب مخاطب است، و گرنه مقامات و شئون این انوار مقدسه و علوم عالیه ایشان، از این مراتب برتر است، چه از ازل بر علم ما کان و ما یکون فایز و نائل هستند و هر کس هر چه میداند خواه ملائکه مقربین و دیگر صنوف خلائق از طفیل وجود عنایت نمود این انوار

مقدسه است .

و دیگر در بحار الانوار از فضیل بن یسار مسطور است که :

در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم ما ها همی حدیث میرانیم که برای آل جعفر رایتی ، و برای بنی فلان رایتی است، یعنی برای ایشان سلطنت و مملکتی است، آیا چنین است که ما میگوئیم؟

فرمود «أمالال جعفر فلا ، و أما رایة بنی فلان فان لهم ملكاً مبطئاً یقر بون فيه البعید ، و یعدون فيه القریب ، و سلطانهم عسر لیس فیهم یسر ، لا یعرفون فی سلطانهم من أعلام الخیر شیئاً ، یصیبهم فيه فزعات ثم فزعات ، کل ذلك ینجلی عنهم حتی إذا أمنوا مکر الله و أمنوا عذاب الله و ظنوا أنهم قد استقروا ، صبح فیهم

ص: 276

صیحة لم یکن فیها مناد یسمعهم ولا یجمعهم، و ذلك قول الله : حتی إذا أخذت الأرض زخرفها - إلی قوله - لقوم یتفکرون .

ألا إنه لیس أحد من الظلمة إلا ولهم بقیا إلا آل فلان ، فانهم لا بقیالهم قال : جعلت فداک ألیس لهم بقیا قال : بلی ولكنهم یصیبون منادماً فبظلمهم نحن وشیعتنا فلا بقیالهم .» .

یعنی اما برای آل جعفر رایتی و سلطنتی نیست ، و اما رایت بنی فلان یعنی بنی عباس همانا برای ایشان ملک و پادشاهی سنگین و شدید و با دوام هست، و ایشان در زمان سلطنت خود هر دوری را نزدیک و هر نزدیکی را دور گردانند.

یعنی هر کس صاحب حق و در خور امارت و ریاست و حکومت و جلالت و عزت بوده محروم و دور دارند، و آنان که سزاوار نیستند نزدیک نمایند، و در مهام نام داخل و دخیل فرمایند .

و سلطنت ایشان مایه سختی و عسرت است، و هیچ گشایش و سهولت در آن نباشد .

یعنی در زمان ایشان اهل بیت رسالت و ذریت نبوت و امامت و اولیای حضرت احدیت بکمال مشقت و مصیبت و سختی و صعوبت دچار شوند و نشان خیر و عافیت در سلطنت ایشان نیابند، و مصائب پیپی بینند تا گاهی که از مکر و تقدیر و قهاریت خداوند قهار غافل و ایمن شوند، و از عذاب یزدان اطمینان یابند ، و چنان گمان برند که بر مسند ملک و سلطنت مستقر و پاینده اند صیحه در میان ایشان بر آید و ایشان را در آن صیحه منادی نباشد که بشنوند ایشان را ، و فراهم سازد ایشان را .

و این است مفاد قول خدایتعالی که میفرماید تا گاهی که فرا گرفت زمین پیرایه خود را بأصناف نباتات و الوان مختلفه آن چون عروس که بلباسهای رنگارنگ آراسته شود و گمان برند اهل آن زمین که بر درویدن گیاه

و چیدن میوه ها قادرند ، ناگاه فرمان ما بخرابی آن زمین بشب یا در روز در رسد و کشت و زرع آنزمین را شبیه بآنچه در ویده باشند یا از بیخ بر کنده باشند گردانیدیم گوئیا که هیچ در نك نکرده و موجود نیامده و اثرش مشهود نیفتاده باشد دیروز.

یعنی حالت زندگی و اقبال سرای ناپایدار بر اینگونه است و مانند گیاه زمین است که بعد از تازگی و طراوات خشک و تیره و بی رونق و نضارت میشود و آغازش را صفت صفوت و پایانش را سمت کدورت است .

جهانیان را نیز بدایت حال نوازش دولت و سر انجامش و بال و گذارش حسرت و نکبت است ، لکن باد غرور و غفلت ایشان را بخواب جهالت باز میدارد و از وخامت انجام و ندامت فرجام غافل میگرداند ، و این آیات و امثال برای آنان باشد که بدیده تفکر و نظر تعقل بنگرند و باقبال جهان مغرور نشوند و سرای غرور را بادار سرور یکسان نشمارند و بفریب این از نصیب آن مهجور نشوند .

بالجمله میفرماید دانسته باشید که هر يك از مردم ستمکار را بهره از رحمت و شفقت هست ، مگر آل فلان را که هیچ مهر و رحمت و شفقت نیست .

راوی از کمال تعجب عرض کرد فدای تو شوم هیچ رحمت و شفقت در دل ایشان نیست؟ فرمود: هست لکن چون ایشان بخون ما آرایش یا بند و با ما و شیعیان ما بستم و عدوان روند ، لاجرم ایشان را رحم و شفقت نیست یعنی بعد از آنکه با ذریه رسالت و امامت بظلم و ستم روند دارای رحم و شفقت نیستند اگر چه با دیگران برحمت معاملهت ورزند .

و چون در این خبر بتامل بنگرند معلوم گردد که مشتمل بر چند معجزه میباشد :

یکی نفی سلطنت از طایفه و اثبات آن برای طایفه دیگر و اشارت بدوام و بسطت و سطوت و شدت زمان دولت ایشان .

دیگر ذلیل شدن اعزه و عزیز گردیدن اذله در عهد ایشان .

دیگر سختی و دشواری سلطنت ایشان و عدم سهولت آن بر جهانیان .

و دیگر ذهاب خیر و وجود رنج و زحمت و بیم و هیبت از مننه پادشاهی ایشان که متواتر خواهد بود.

دیگر دچار شدن ایشان بعد از مغرور شدن و عتو و سرکشی و بیخبری ایشان از ایزد سبحان بهلاکت و دمار و ارتکاب ایشان بخون ائمه و اولیای دین مبین .

و دیگر در کتاب بحار الانوار از جابر بن یزید جعفی مسطور است که گفت:

بمجلس عبدالله بن الحسن بگذشتم گفت بچه سبب محمد بن علی بر من فضیلت و فزونی دارد، یعنی در رتبت نسب یکسان هستیم آنگاه بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام شدم چون مرا بدید بخندید آنگاه فرمود:

«یا جابر فان أول داخل یدخل علیک فی هذا الباب عبدالله بن الحسن»

ای جابر همانا اول کسیکه از این در بر تو در آید عبدالله بن الحسن است .

من در کمال تصدیق و اعتماد باخبار آن حضرت بجانب باب نگران بودم ناگاه عبدالله را پدیدار دیدم که دامن کشان همی بیامد .

«فقال یا عبد الله أنت تقول بماذا فضلنی محمد بن علی علیهما السلام إن محمداً و علیاً ولداه و لقد ولدانی» فرمود ای عبدالله تو میگوئی که بچه سبب و مزیت محمد بن علی علیهما السلام بر من فزونی و فضیلت دارد و رشته نسبت ما هر دو بمحمد و علی صلوات الله علیهما پیوسته شود .

پس از آن با جابر فرمود «احفر حفیره و املاءها حطباً جز لا و أضرمها ناراً» گودالی حفر کن و از هیزم خشک انباشته دار و باتش بر افروز .

و بروایتی که در مدینه المعاجز مسطور است جابر جعفی گفت بعبدالله بن حسن بگذشتم چون مرا بدید دشنام گفت و در حضرت باقر علیه السلام بجسارت

من بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم با حالت تبسم فرمود ای جابر بعبد الله ابن حسن بگذشتی و ترا و مرا دشنام گفت عرض کردم بلی ای سید من و در حضرت خدای بروی نفرین کردم با من فرمود اول کسیکه بر تو در آید اوست .

بنگاه عبدالله پدیدار شد چون جلوس نمودند حضرت باقر علیه السلام با او فرمود «ما جاء بك يا عبد الله ؟» چه چیز اسباب آمدن تو گردید؟ عرض کرد توئی که ادعا می نمائی آنچه را ادعا میکنی حضرت باقر علیه السلام با او فرمود « و یلك قد أكثرت » وای بر تو فراوان گفتمی و از حد و مقام و حق در گذشتی .

پس فرمود ای جابر عرض کردم لبیک فرمود در این سرای حفیره بکن ، چون بکندم فرمود همی می بسیار بیاور و در این گودال بیفکن ، چون فرمانش را بجای آوردم فرمود نیک بر افروز ، چون آن آتش سوزان را فروزان ساختم فرمود :

«یا عبدالله بن حسن فسلم و ادخلها و اخرج منها ان كنت صادقاً» ای بن حسن اگر آنچه را که گوئی بصدافت باشی در این آتش تافته در آیی و بی گزند و آسیبی بیرون شو.

عبدالله عرض کرد از اول تو بآتش در شو پس حضرت ابی جعفر علیه السلام بر خاست و بآتش در شد و همچنان با پای مبارک آن آتش تافته را در نور دید و بر هم بسود چندانکه خاکسترش گردانید آنگاه از آن حفیره بیرون شد و بنشست و از چهره مبارکش عرق بسترد.

آنگاه فرمود « قم قبحك الله فما أقرب ما یحل بك كما حل بمروان بن الحکم و بولده » بر خیز که خدایت نکوهیده دارد همانا بسیار نزدیک است که مانند مروان بن حکم و فرزندانش دستخوش هلاک و هوان گردی .

و بروایتی که در بحار است چون جابر آن آتش را بر افروخت حضرت باقر علیه السلام روی مبارك بعبد الله آورد و فرمود « إن كنت حیث تری فادخلها لن

تضرك» اگر در آن مقام و منزلت هستی که گمان میبری باین آتش در شو که هرگزت زیان نمیرساند .

چون عبدالله این سخن بشنید نفس بروی قطع شد و آن حضرت در چهره جابر تبسم کرد آنگاه فرمود ای جابر «فبهت الذي كفر» یعنی از همه جهت راه سخن بروی مسدود شد.

و دیگر در کتاب بحار الانوار از ابو عروه مسطور است که :

با ابو بصیر اعمی بسرای ابو جعفر و بروایتی ابو عبدالله علیه السلام در آمدیم ابو بصیر با من گفت آیا می بینی در این سرای آن روز نیرا که نزدیک بسقف است؟ گفتم آری ، تو از کجا دانستی؟ گفت ابو جعفر علیه السلام با من بنمود .

و دیگر در بحار الانوار و فصول المهمه و مدینه المعاجز و غیرها باسانید معتبره مسطور است که :

مردی گفت در میان مکه و مدینه بودم مکه و مدینه بودم ناگاه شبی و نشان شخصی را دیدم که در بیابان نمایان شد گاهی پدیدار و گاهی پنهان میگشت تا بمن نزدیک شد، چون درست بدیدم پسری بسن هفت سال یا هشت سال بود و مرا سلام گفت ، پاسخش بدادم و گفتم از کجا میائی گفت «من الله» از حضرت یزدان ، گفتم بکجا میروی گفت «إلی الله» بحضرت یزدان ، گفتم «فعلام» برچه اندیشه و آهنگ گفت «علی الله»، گفتم زاد و توشه ات چیست فرمود تقوی و پرهیز کاری از حضرت باری ، گفتم از کدام مردمی؟ فرمود مردی عربی هستم ، عرض کردم روشن تر گوی فرمود هاشمی باشم ، عرض کردم و اضحتر گوی فرمود مردی علوی هستم، آنگاه این شعر انشاد نمود :

لنحن علی الحوض ذواده\*\*\* نذود و نسعد و راده

فما فاز من فاز إلا بنا\*\*\* و ما خاب من حینازاده

فمن سرنا نال منا السرور\*\*\* و من سألنا ساء میلاده

و من کان غاصبنا حقنا\*\*\* فیوم القیامة میعاده

آنگاه فرمود: منم محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم السلام ، پس از آن چون ملتفت شدم آنحضرت را نیافتم و ندانستم باآسمان بر یا بزمین اندر شد .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه باین خبر بهمین تقریب اشارت شد .

و دیگر در کتاب بحار الانوار از مالک جهنی مسطور است که گفت :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام نشسته بودم پس بجمال عدیم المثل همایونش نظر همی کردم و همی در نفس خویش بتفکر بودم و با خویش میگفتم که خدای ترا بزرگ نمود و مکرم بداشت و ترا بر آفریدگانش حجت گردانید .

چون این اندیشهها بکردم آن حضرت بجانب من التفات نمود و فرمود «یا مالک ، الأمر اعظم مما تذهب إليه» ای مالک همانا امر امامت و ولایت از آن بزرگتر است که تو بدانی و گمان کنی .

و دیگر در کتاب مستطاب مدینة المعاجز از ابو بصیر مروی است که :

چون علی بن الدراع وفات نمود بمدینه در آمدم و بخدمت ابی جعفر علیه السلام تشرف جستم با من : فرمود: این دراع بمرد ، عرض کردم خدایش رحمت کناد ، فرمود شما را بفلان و فلان حدیث راند :

و آنحضرت از آنجمله شمردن گرفت و از آنچه ابن دراع با من حدیث رانده بود هیچ چیز را فروگذار نفرمود ، عرض کردم سوگند با خدای از آن زمان که وی مرا حدیث راند تا گاهی که باین حضرت در آمدم با هیچکس در میان نگذاشتم تو از کجا دانستی؟ آن حضرت مرا غمز کرد و فرمود هیئات هیئات حالا اسلام می آوری .

و دیگر در بحار الانوار از ابو بصیر مروی است که مولای من ابو جعفر صلوات الله علیه با من فرمود :



چون بگونه مراجعت کردی پسری از بهرت متولد گردد و او را عیسی نام کنی، و پسری ترا پدید آید و او را محمد می نامی و هر دو تن از شیعیان ما باشند و نام هر دو و اولادی که از ایشان تا قیامت پدیدار آید در صحیفه ما ثبت است .

عرض کردم شیعیان شما با شما باشند؟ فرمود: بلی «إذا خافوا الله واتقوه» گاهی که از خدای بیمناک باشند و در حضرتش بتقوی و پرهیز کاری روند با ما هستند .

و دیگر در کتاب مسطور مروی است که :

حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی بمسجد در آمد و جوانی را در مسجد خندان دید «فقال له تضحك في المسجد و أنت بعد ثلاثة من أهل القبور» با او فرمود در مسجد خندان هستی و حال آنکه بعد از سه روز دیگر جای در گور کنی ، راوی گوید آنمرد در اول روز سیم بمرد و در آخر روز مدفون گردید .

و دیگر در بحار الانوار از زراره مسطور است که گفت :

وقتی حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد الحرام جای داشت پس از بنی امیه و دولت ایشان سخن در میان آمد و یکی از یاران آنحضرت بآن حضرت عرض کرد امید ما چنان است که تو صاحب و مختار ایشان باشی و این خلافت و امارت را خدایتعالی بدست تو آشکار فرماید .

«فقال : ما أنا بصاحبهم ولا يسرنی أن أكون صاحبهم ، إن أصحابهم أولاد الزنا إن الله تبارك وتعالى لم يخلق منذ خلق السموات والأرض سنين ولا أياماً أقصر من أيامهم ، إن الله عز وجل يأمر الملك الذي في يده الفلك فيطويه طياً»

فرمود من صاحب ایشان نیستم و هیچ مسرور نمی‌شوم که صاحب ایشان باشم چه اصحاب و یاران ایشان زنازادگان هستند همانا خداوند تبارك و تعالی از آن هنگام که آسمانها و زمین را بیافرید، هیچ سالیان و روزگارا نیرا کوتاه تر

ص: 283

از ایام ایشان خلق نفرمود چه خدای عزوجل با آن ملك كه زمام فلک بدست اوست امر میفرماید كه در نوردد فلک را نوردیدنی .

و هم در كتاب مسطور و مدینه المعاجز از جابر مروی است كه :

در خدمت ابی جعفر علیه السلام حضور داشتم و از سلطنت بنی امیه خبر میرفت آن حضرت فرمود هیچكس بر هشام خروج ننماید جز آنكه هشام او را مقتول نماید، جابر میگوید از مدت سلطنت هشام سخن كرد و فرمود بیست سال است ما از طول سلطنت او جزعناك و ملول شدیم .

«فقال : ما لكم إذا أراد الله عز وجل أن يهلك سلطان قوم أمر الملك فأسرع بالسير الفلك فقدر على ما يريد .»

فرمود چیست شما را و این جزع و ملال از چه روی باشد همانا هر وقت خدای عزوجل اراده فرماید كه مدت سلطنت قومی را نا چیز گرداند با آن ملك كه موكل فلک است فرمان كند تا فلک را بسرعت سیر دهد و بآن مقدار كه خود خواهد بدارد .

راوی میگوید این خبر را با زید بن علی علیه السلام بگذاشتم گفت من نزد هشام بودم و رسول خدای صلی الله علیه وآله را نزد او ناسزا میگفتند و او ازین كار انكار و منع نمود ، سوگند با خدای اگر جز من و پسر من کسی دیگر با ما یار و یاور نباشد بر وی خروج مینمایم .

و از این پیش در كتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام در ذیل احوال جناب زید شهید بچگونگی این خبر اشاره شد .

معلوم باد چنانكه از این پیش در دامنه این كتاب مستطاب سبقت نگارش رفت ممكن است كه طی فلک و سرعت سیر آن كنایت از تسبیب اسباب زوال ملك بنی امیه باشد ، و ممكن است كه برای هر ملك و دولتی فلکی باشد غیر از افلاك معروفه السیر و این إسراع و إبطاء در حرکت این فلک باشد تا با آنچه برای آنها از شمار دورات مقدر گردیده توافق نماید . س

وهم در بحار و مدینه المعاجز از نعمان بن بشیر مذکور است که گفت:

با جابر بن یزید جعفی گاهی که در مدینه بودیم روزی جابر در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شد و وداع کرده از حضرتش مسرور و شادان بیرون شد، پس راه برگرفتم تا وارد اخراجه گردیدم که اول منزلی است که معادل است با مقدار راه فید بسوی مدینه، و این وقت روز جمعه بود، پس نماز زوال را بگذاشتم.

و چون شتر ما را بحرکت آورد ناگاه مردی در از بالا و گندم گون بدیدم و با او مکتوبی بود، و بجابر بداد، جابر بگرفت و ببوسید و بهر دو چشم خویش بر نهاد و چون بدیدیم نوشته بود که این نامه ایست از محمد ابن علی بسوی جابر بن یزید و گلی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود.

جابر با آن مرد گفت چه وقت از خدمت سید و آقای من بیرون شدی؟ گفت در همین ساعت گفت پیش از نماز یا بعد از نماز گفت بعد از نماز.

پس جابر مهر از نامه برگرفت و بقرائت پرداخت و همی چهره در هم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را خندان و مسرور ندیدیم تا بکوفه رسید.

و چون شب هنگام به کوفه در آمدیم آن شب را بیتوته نمودیم، و بامدادان بگاه محض تکریم و تعظیم جانب جابر بخدمتش بیامدم و او را نگران شدم که بدیدار من بیامد، و استخوان مهره چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر مأمور، و از این کلمات و اشارات چندی بر زبان براند.

آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند، و جابر همچنان بیامد تا در رجه کوفه فرارسید و با کودکان بهر سوی چرخیدن گرفت،

و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است.

سوگند با خدای روزی چند بر نیامد که از جانب هشام بن عبد الملك فرمانی بوالی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفری گویند بدست آر و سر از تنش بر دار و بمن فرست .

والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت جابر بن یزید جعفری کیست ؟

گفتند أصلحك الله مردی عالم و فاضل و محدث است و اقامت حج نموده است و این ایام بیلابی جنون مبتلا گردیده و اکنون برنی سوار است و در رجبه کوفه با کودکان هم بازی و همعنان .

والی چون این سخن بشنید خود بدانسوی شد و او را بدان صورت و سیرت بدید گفت خدای را سپاس میگذارم که مرا بخون وی آلوده نساخت .

بالجمله راوی میگوید چندی بر نگذشت تا منصور بن جمهور بکوفه در آمد و آنچه جابر خیر داده بود پپای آورد .

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یکصد بیست ششم بعد از عزل یوسف بن عمر دوازده سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت ، و ممکن است که جابر رحمة الله علیه در آن خیرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است باین خبر اخبار کرده باشد .

و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز از سدیر صیرفی مسطور است که حضرت ابو جعفر علیه السلام بحوایجی که آن حضرت را در مدینه بود با من سفارش و وصیت فرمود .

پس بیرون شدم و در آن حال که در وسعت گاه روحاء که موضعی است در میان حرمین و تا مدینه سی و چهار میل بعد مسافت دارد بر راحله خویش سوار بودم .

ناگاه انسانی را نگران شدم که جامه های خویش را بخود می پیچید بسوی او روی کردم و گمان بردم تشنه است و مطهره خود را بدو دادم تا آب بیاشامد

گفت مرا بآب حاجت نیست و مکتوبی بمن داد و گلش تر و تازه بود .

چون بمهرش نظر کردم از حضرت ابی جعفر علیه السلام بود گفتم چه وقت از صاحب این مکتوب جدا شدی ؟ گفت: در همین ساعت ، و چون مکتوب را قرائت کردم پاره اشیا در آن نوشته و با انجام آن مرا امر فرموده بود، آنگاه ملتفت شدم و هیچکس را نزد خود ندیدم .

و از آن پس چون حضرت ابی جعفر علیه السلام قدوم فرموده و بخدمتش تشریف جستم ، عرض کردم فدای تو شوم همانا مردی در فلان زمان نامه مبارکت را بمن آورد و گلش را تازه دیدم یعنی آنچه بر آن خاتم نهاده بودی .

فرمود : « یا سدیر إن لنا خدماً من الجن فاذا أردنا السرعة بعثنا هم » ای سدیر همانا ما را از طوایف جن خدمت کاران باشند هر وقت خواهیم کاریرا بشتاب پای بریم ایشان را در انجام آن بر انگیزیم .

و بروایتی فرمود « إذا عجل بنا أمر أرسلت بعضهم ، چون امری را خواهیم بتعجیل بگذرانیم پاره از ایشان یعنی جنیان را بفرستیم .

و دیگر در مدینه المعاجز از ابو جعفر محمد بن جریر طبری مسطور است که ابو محمد سفیان از پدرش از اعمش حدیث کرده است که گفت قیس بن الربیع روایت نمود که:

در خدمت محمد بن علی علیه السلام میهمان شدم و در منزل مبارکش جز خستی نبود ، چون وقت عشا فرا رسید آنحضرت بنماز بایستاد و من اقتدا کردم ، پس از آن دست مبارك بآن خشت بزد و مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده که هر طعام گرم و سردی در آن بود بر آن گسترده شد و با من فرمود بخور «فهذا ما أعد الله الاولیاء» این غذائی است که خدای تعالی برای اولیای خود مهیا داشته .

پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت بلند گشت ، و مراشك و شبهت فرو گرفت تا گاهی که آن حضرت برای حاجتی بیرون شد

من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آنرا جز خشتی کوچک نیافتم، و آن حضرت در آمد و مکنون خاطر مرا بدانست .

پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و ظرفهای سفالین که مملو از آب بود بیرون آورد پس بیاشامیدیم و آن حضرت بیاشامید و بموضع خود بازگردانید و فرمود مثل تو با من مثل یهود است با مسیح علیه السلام گاهی که باو وثوق نمی - آوردند آنگاه خشت را فرمان کرد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود .

و دیگر در کتاب مدینه المعاجز از ابو جعفر طبری از علاء بن محمد مرویست که گفت :

در خدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام حاضر و نگران شدم که عرجونی باریک در دست مبارك داشت و از اخبار شهر بشهر سؤال میفرمود و آن چوب جواب عرض میکرد، و میگفت در مصر فلان مقدار آب زیاد شده است، و در ارمینیه زلزله افتاد، و حارث و جویبر در موضعی یعنی جبلین با هم دچار شدند.

و آنگاه نگران شدم که آن حضرت آن چوب را در هم میشکنند و دور می افکنند و فراهم میفرماید و دیگر باره قضیبه میشود .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو جعفر طبری از جابر بن یزید جعفی مسطور است که گفت:

مولای خود حضرت باقر علیه السلام را دیدم که فیلی از گل بساخت، و از پس بروی بر نشست و در آسمان طیران نمود تا بمکه برفت و باز گشت .

مره بن قبیصه راوی خبر میگوید این کلام را از جابر مقرون بصدق نمی شمردم، تا حضرت باقر علیه السلام را ملاقات کردم و عرض کردم که جابر از تو بچنین خبر شگفت با من حدیث راند، پس آنحضرت بر فیل گلین بر نشست و مرا با خود نشانده و بمکه برده باز گردانید.

و دیگر در کتاب مذکور از طبری از شهر بن وایل مسطور است که

گفت حضرت باقر علیه السلام را بدیدم و بدست مبارکش کاسه چوبین بود و آتش در آن افروخته و آن کاسه را زیان نمیرساند .

معلوم باد در کلمات آخر این حدیث شریف عبارتی مغلوط است که در نسخ موجوده تصحیح آن ممکن نشد لهذا از نگارش آن انصراف رفت و بهمین مقام که حاصل معجزه را مینماید کفایت جست .

و دیگر در کتاب مسطور از طبری از حکم بن سعد مروی است که گفت :

حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام را ملاقات کردم و بدست مبارکش عصائی بود که بر سنگی سخت بزد و آب از آن بجوشید عرض کردم یا ابن رسول الله این چیست فرمود « نبعة من عصی موسى يتعجبون منها » شاخه از عصای موسی است که از آن در عجب میرفتند .

و دیگر در کتاب مسطور از طبری از اعمش مذکور است که گفت :

منصور ما را حدیث راند خواستم که بدریا بر نشینم و از حضرت باقر علیه السلام مستدعی شدم و خاتمی بمن عنایت فرمود و آن خاتم را با خود داشتم و هر وقت خواستم در زورق نهادم تا بجای ایستادی و هر وقت خواستم روان می گشت .

و چنان افتاد که کیسی از برادرم بدجله در افتاد پس آن انگشتی مبارك را بدجله در افکندم آنگاه بآب در شد و بیرون آمد و کیس را بیرون آورد باذن خدایتعالی .

و دیگر در کتاب مسطور از طبری از جابر بن یزید مروی است که گفت :

در خدمت ابی جعفر علیه السلام گاهی که آن حضرت آهنك حیره داشت بیرون شدم ، و چون بکر بلا مشرف شدیم با من فرمود ای جابر « هذه روضة من رياض الجنة لنا ولشيعتنا ، و حفرة من حفر جهنم لأعدائنا » این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره از گودالهای دوزخ است ،

و از آن پس بهر چه مایل بود کار کرد.

آنگاه با من روی کرد و فرمودای جابر عرض کردم لبیک سیدی، فرمود چیزی میخوری؟ عرض کردم بلی یا سیدی پس دست مبارکش را در میان سنگی بگرد و سیبی از بهرم بیرون آورد که هرگز بآن خوشبوئی ندیده بودم و بهیچوجه با میوه های دنیائی شباهت نداشت، و بدانستم از فواکه جنت است و از آن بخوردم و از برکت و فضیلت آن تا چهل روز بطعام حاجت نیافتم وحدتی از من حدوث نیافت.

و دیگر در کتاب مسطور از سعد اسکاف مروی است که :

وقتی از اوقات برای مطلبی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و همی فرمود شتاب مکن چندانکه آفتاب بر من بتافت و روز بلند گشت و من از سایه بسایه باز شدم.

و چون چندی بر گذشت جماعتی بر من در آمدند که چون ملخهای زرد می نمودند و طیلسانها بر تن داشتند و از کثرت عبادت لاغر و نزار بودند، سوگند با خدای از حسن هیئت و نیکی نمایش آنجماعت آنچه باندیشه اش بودم فراموش نمودم.

و چون بخدمت امام علیه السلام در آمدم فرمود « ارایتني قد شفقت عليك » چنان دانستی که بر تو انکار نمودم و تقلیل نمودم، عرض کردم آری سوگند با خدای که اینقوم را که بر من گذشتند هرگز مانند ایشان را در حسن هیئت و لباس و نمایش یکمرد واحد ندیدم چون بدیدم که مانند ملخهای زرد بودند و از کثرت عبادت نزار و بمشقت بودند آنچه در آن بودم فراموش ساختم.

فرمود ای سعد ایشان را بدیدی؟ عرض کردم بلی، فرمود ایشان برادران دینی شما از طایفه جن هستند، عرض کردم بخدمت تو میآیند؟ فرمود: آری نزد ما می آیند تا از معالم دین و حلال و حرام خویش از ما پرسش کنند.

و دیگر در کتاب مزبور از سعد اسکاف مسطور است که :

ص: 290



بحضرت ابی جعفر علیه السلام شدم و همی خواستم شرف حضور مبارکش را ادراک نمایم و شترهای چند بر در سرای مبارکش بر صف دیدم و صداها بلند بود، پس از آن جماعتی بیرون شدند که عمامه بر سر داشتند و بمردم سودان و هند همانند بودند .

و چون بخدمت آن حضرت در آمدم عرض کردم فدای تو شوم امروز در اجازت دادن بمن درنگ فرمودی و جماعتی را دیدم که با عمامیم بمن در آمدند و ایشان را نشناختم از چه گروه باشند .

فرمود ای سعد آیا دانستی ایشان کیانند؟ عرض کردم ندانستم فرمود ایشان برادران جنی شما هستند که بحضرت ما در می آیند و از مسائل حلال و حرام و معالم دین خویش سؤال می کنند .

و هم در کتاب مسطور از ابو حمزه ثمالی مذکور است که دستوری خواستم تا بحضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شوم ، با من گفتند اکنون در خدمت آن حضرت جماعتی حضور دارند پس اندکی در نك نمودم تا ایشان در آمدند و آن جماعت را نشناختم .

و چون رخصت بار یافتم عرض کردم فدای تو شوم اینك زمان سلطنت بنی امیه است و از شمشیر ایشان خون میچکد یعنی نبادا از ورود و وفود پاره کسان زیانی و آسیبی باین حضرت باز رسد .

فرمود یا ابا حمزه این مردم جماعتی از شیعیان ما از جماعت جن هستند که بر ما و فود و ورود کنند و از معالم دین خود از ما پرسش نمایند .

و دیگر در کتاب مسطور از منصور بن حازم از سعد اسکاف مذکور است که :

با تنی چند از یاران خود باستان ابو جعفر علیه السلام بیامدم تا شرف حضور مبارکش را در یابم ناگاه هشت نفر را بدیدم که گفتی همه از يك پدر و مادر باشند که جامهای مخمل و قباهای طاق و عمامه های زرد بر تن داشتند بخدمتمش

برفتند ، و چندی بر نیامد که بیرون شدند .

فرمود ای سعد ایشان را بدیدی عرض کردم بلی فدای تو شوم فرمود ایشان برادران دینی شما از مردم جن هستند که بخدمت ما می آیند و در مسائل حلال و حرام خویش از ما استفتاء می نمایند .

و دیگر در کتاب مسطور از ابو الجارود مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إن رسول الله صلى الله عليه وآله دعا عليا عليه السلام في مرضه الذي توفي فيه فقال : يا علي ادن مني حتى أسر إليك ما أسر الله إلي وأتضمنك علي ما أئتمني عليه، ففعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وآله بعلي وفعله علي بالحسن ، وفعله الحسن بالحسين ، وفعله الحسين بأبي ، وفعله أبي بي».

یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله در آن مرض که وفات میفرمود علی علیه السلام را بخواند و فرمود ای علی با من نزدیک شو تا آن سری که خدای با من نهاده بتو باز گذارم و آنچه خدای بمن بامانت گذاشته با تو سپارم و رسول خدای بر این نهج با علی و علی با حسن و حسن با حسین و حسین با پدرم علی بن الحسین و پدرم با من معاملات کردند و اسرار الهی و امانت خدائی را هر يك با دیگری بسپردند .

مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردند که امام کدام وقت امامت خود را میدانند و امر امامت و ولایت باو منتهی میگردد .

«قال في آخر دقيقة من حياة الأول» حضرت صادق فرمود در آن آخر دقیقه از زمان زندگی امام اول یعنی آن امام که پیش از وی بامامت منصوب بود .

و دیگر در کتاب مسطور از زراره مذکور است که از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از جد یعنی از میراث جد پرسیدم فرمود :

«ما أجد أحداً قال فيه إلا برأيه إلا أمير المؤمنين» یعنی هیچکس را نیافته ام که در اینباب جز اینکه برای خود سخن کرده و حکم رانده مگر

یعنی غیر از آن حضرت هیچکس بعلم واقعی و باطن امر حکم نمیفرماید بلکه دیگران بآنچه مطابق آراء خودشان است حکم میکنند .

عرض کردم اصلحك الله امیرالمؤمنین در اینباب چه میفرماید؟

فرمود چون با مداد شود مرا ملاقات کن تا این مسئله را در کتابی برای تو قرائت کنم، عرض کردم اصلحك الله برای من حدیث فرمائی دوست تر دارم که در کتابی از بهر من فرو خوانی در کرت دوم فرمود آنچه با تو گفتم بگوش سپار و بامدادان بملاقات من باز شو تا از کتابی از بهرت قرائت کنم .

چون روز دیگر در آمد بعد از ظهر بخدمت آن حضرت شدم، زیرا ساعتی که در خدمت آن حضرت بخلوت میشدم ما بین ظهر و عصر بود ، چه مکروه میسرمدم که از آن حضرت جز در خلوت پرسش کنم، زیرا که بیم داشتم که بسبب حضور کسیکه بیگانه باشد از روی تقیه از بهر من فتوائی براند .

چون بخدمتش تشرف جستیم با پسرش جعفر علیه السلام روی کرد و فرموده «اقرء زارة صحيفة الفرأض» یعنی صحیفه که احکام فرایض در آن مکتوب است برای زارة قرائت کن .

آنگاه آن حضرت برخاست تا بخواند و من و جعفر علیه السلام در خانه بماندیم ، و امام جعفر بیای شد و صحیفه چون ران شتر بیاورد و فرمود :

«اقرئها حتی تجعل لی الله علیک ألا تحدث بما تقرء فیها أحداً أبداً حتی آذن لك ، و لم یقل حتی یأذن لك أبی» .

یعنی این صحیفه را برای تو قرائت نمیکنم تا گاهی که خدای را از بهر من بضمنت نگیری که آنچه در آن قرائت کنی از برای هیچکس قرائت نکنی تا وقتیکه من بتو آذن و رخصت دهم و نفرمود تا پدرم بتو آذن دهد .

عرض کردم اصلحك الله از چه روی اینگونه کار را بر من تنگ میگیری با

اینکه پدرت علیه السلام ترابین کار فرمان نکرده است؟

فرمود « ما أنت بناظر فيها إلا على ما قلت لك » تا آن شرط که ترا فرمودم کار نکنی باین صحیفه نظر نخواهی کرد کنایت از اینکه من خود امام و حافظ ودایع و اسرار و آنچه تکلیف ترا میدانم باز میگویم .

عرض کردم بهمان شرط پذیرفتم و من چنان بفرایض و وصایا عالم و بحساب آن آگاه بودم که در بسیار از ازمه همی خواستم کسی بیاید و از من مسائل فرائض و احکام و صایا پیرسد و من بر آن عالم نباشم ممکن نشد ، یعنی هیچکس از من اعلم نبود .

چون یکطرف صحیفه را بمن افکند مکتوبی غلیظ و درشت بود و معلوم میشد که از کتب اولین است .

پس در آن نظر کردم و آنچه در آن نوشته و حکم شده بود بر خلاف آن دیدم حتی در احکام صله رحم و امر بمعروف که مختلف فیها نیست چون در آن صحیفه مبارکه نگران شدم بر خلاف آن دیدم که اکنون در دست مردمان موجود است و عامه احکام و مکتوبات آن بر این نسق بود.

پس آن نوشته را بخواندم تا پایانش رسیدم، و در آن صحیفه شریفه چنانکه میشایست نظر نکردم و با خبث و ناخوشنودی نفس و قلت تحفظ و رأی رنجور و ناقص ملاحظه نمودم و با خویشتن بر بطلاش تا پایانش حکم نمودم آنگاه بهم پیچیدم و باز دادم .

چون با مداد شد حضرت ابی جعفر علیه اسلام را ملاقات کردم فرمود آیا صحیفه فرایض را قرائت کردی؟ عرض کردم بلی ، فرمود چگونه دیدی آنچه را قرائت کردی؟ عرض کردم باطل است و بر خلاف آن چیزی است که در دست مردمان یعنی معمول به علمای عصر است .

فرمود ای زراره آنچه را دیدی سوگند با خدای حق همان است و همان است که رسول خدای صلی الله علیه وآله املاء فرمود و علی علیه السلام بخط خود بنوشت .

این وقت شیطان مرا بوسوسه در افکند و همی گفت ابو جعفر از کجا

میداند که رسول خدای املاء کرده و علی علیه السلام بنوشته .

چون این اندیشه نمودم از آن پیش که روان شوم فرمود « یا زرارۃ لا تشکن رد الشیطان و الله إنک شککت و کیف لا أدری أنه إملاء رسول الله صلی الله علیه وآله و خط علی علیه السلام بیده و قد حدثنی ابي عن جدی أن امیر المؤمنین علیهم السلام حدثه ذلك » .

یعنی ای زرارہ از چه روی بفریب شیطان بشک در آمدی سوگند با خدای شیطان ترا بوسوسه و شک در افکند که در دل همی گفتمی من از کجا دانستم که این صحیفه را رسول خدای صلی الله علیه وآله املاء کرده و علی علیه السلام بخط مبارکش بنوشته ، با اینکه پدرم علی بن الحسین از پدرش حسین با من حدیث فرمود که امیر المؤمنین او را حدیث نمود که این صحیفه را رسول خدای صلی الله علیه وآله املاء کرد و امیر المؤمنین بنوشت و پدرم.

زرارہ میگوید عرض کردم خدای مرا فدای تو گرداند از این پس این شک و شبهت نمیکنم و سخت پشیمان شدم که آن کتاب از من فوت شد و اگر بحالت معرفت قرائت می کردم امیدوار بودم که یک حرف آن از خاطر من سترده نشود .

معلوم باد که افعال و کردار ائمه هدی سلام الله علیهم خواه جزئی یا کلی همه از روی حکمت و معرفت و معجزه است و چنان می نماید که زرارہ را از آن برتر مقام و رتبت نبوده است که از مختصر علم و علم و آگاهی بر معلومات ائمه و بودن صحیفه در خدمت ایشان بیشتر مشهود نماید، این است که او را در این مقام باز داشته اند و بحفظ چنان اسرار و مسائل در خور نشمرده -اند ، و الله تعالی اعلم .

و دیگر در کتاب مسطور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مذکور است که فرمود :

«إن الوصیة نزلت من السماء علی محمد صلی الله علیه وآله کتاباً لم ينزل علی

محمد صلی الله علیه وآله کتاب مختوم إلا الوصية، فقال جبرئیل: یا محمد هذه وصيتك في امتك عند أهل بيتك، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله أي أهل بيتي یا جبرئیل؟ قال: نجيب الله منهم وذريته ليرثك علم النبوة كما ورثه إبراهيم عليه السلام و ميراثه لعلی علیه السلام و ذريتك من صلبه» .

یعنی کتاب وصیت از آسمان بر رسول خدای فرود گردید، و جز کتاب وصیت هیچ کتابی مختوماً بر آن حضرت فرود نگشته بود، و جبرئیل به آن حضرت عرض کرد ای محمد این وصیت تو است در امت تو که نزد اهل بیت تو باشد، فرمود ای جبرئیل کدام يك از اهل بیت من؟ عرض کرد آنکه از همه افضل و برگزیده تر و نفیس تر است و همچنین ذریت او نا علم نبوت را از تو وارث گردند چنانکه از ابراهیم علیه السلام بمیراث برد و میراث او مخصوص به علی و ذریت تو است از صلب علی .

میفرماید بر آن وصیت نامه خوانیم و مهرها بود، و علی علیه السلام خاتم نخست را برگشوده و بآنچه در ثبت بود کار کرد .

و از آن پس حسن علیه السلام در زمان خود خاتم دوم را مفتوح کرده و بآنچه آن حضرت را در آن وصیت نامه امر کرده بودند عمل نمود،

و چون امام حسن وفات کرد حسین علیه السلام خاتم سوم را برگشود «فوجد فیها أن قاتل فاقتل و تقتل و اخرج بأقوام لا شهادة لهم إلا معك» و در آن نامه بقضایای کربلاء و مقاتلت با کفار و شهادت آن حضرت و اولاد و اقوام و اصحابش امر شده بود، پس حسین علیه السلام بآنچه مأمود بود پایان برد .

و از پس شهادت آنحضرت آن وصیت نامه را که قبل از شهادتش بعلی ابن الحسین علیهما السلام سپرده بود آن حضرت مهر چهارم را برگشود « فوجد فیها أن اصمت و اطرق لما حجب العلم» در آن نامه آن حضرت را بسکون و سکوت امر کرده بودند، زیرا که این روزگاری است که بواسطه معاصرین ناساز علم و احکام شرع محجوب است .

و چون علي بن الحسين سلام الله عليهما در گذشت آن وصیت را بمحمد ابن علي سلام الله عليهما باز گذاشت و حضرت باقر مهر پنجم را مفتوح ساخت «فوجد فيها أن فسر كتاب الله وصدق أبك وورث ابنك واصطنع الامة وقم بحق الله عز وجل وقل الحق في الخوف و الأمان ولا تخش إلا الله تعالى»

و آن حضرت باشاعه علم و تفسیر کتاب خدای و انتشار امر حق در خوف و امان و عدم بیم مگر از یزدان و تصدیق پدر گرامی گوهر فرمایافته بود.

و چون زمانش پایان گرفت وصیت نامه را بآنکس که بعد از وی جانشین او بود که خود حضرت ابی عبد الله علیه السلام است بداد .

معاذ بن کثیر که راوی این خبر است میگوید بحضرت جعفر صادق علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم تو همانی؟ یعنی توئی آن امام که حضرت محمد بن علی علیهما السلام آن وصیت نامه را بتو داد تا چون ائمه سابق صلوات الله علیهم بآن کار کنی.

«فقال ما بی إلا أن تذهب یا معاذ فتر وی عنی» و از این کلام باز نمود که هر چه هست در خدمت آن حضرت است و وارث آباء عظام خود است .

معاذ میگوید عرض کردم که از آن خداوندی که این مقام و منزلت را از آباء عظام تو بتو روزی گر دانید مسئلت مینمایم که ترا از باز ماندگان و فرزندان تو بمانند آن مرزوق دارد یعنی امامت و ولایت را در اولاد تو و نسل تو مقرر دارد قبل از موت تو .

فرمود ای معاذ خداوند همینطور فرموده است. یعنی فرزند مرا وارث من ساخته عرض کردم: فدای تو شوم او کیست؟ « فرمود هذا الراقد» این است که در خواب است و با دست مبارك بعبد صالح یعنی کاظم علیه السلام اشارت فرمود

و آن حضرت در خواب بود .

و از این پیش در کتاب حضرت سجاد حدیثی قریب المضمون باین حدیث مسطور شد .

و دیگر در کتاب مسطور از عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفی در حدیث طویلی مذکور است که :

اسماعیل بن عبد الله بن جعفر در خدمت حضرت ابی عبد الله معروض داشت .

که هیچ در خاطر مبارک داری آنروز را که پدرت محمد بن علی علیهما السلام نزد تو آمد و مراد وحله زرد بر تن بود پس آنحضرت فراوان در من نگران شد آنگاه بگریست عرض کردم چه چیز تو را بگریه در آورد « فقال بیکنینی أنك تقتل عند کبر سنک ضیاعاً لا ینتطح فی دمک عنزان » فرمود گریه من از آن است که تو را در زمان سالخوردگی و پیری میکشند و خون ترا چنان ضایع و بیهوده و بیقدر میگردانند که دو بز در خونت با هم شاخ نمیزنند، یعنی هیچ آشوبی و صدائی و قصاصی در خون تو نخواهد بود .

عبدالله گوید عرض کردم این قضیه در چه وقت خواهد بود؟

فرمود « إذا دعیت إلى الباطل فأبیته ، و إذا نظرت إلى الاحول مشوم قومه یتمنی من آل الحسن علی منبر رسول الله صلی الله علیه وآله یدعو إلى نفسه قد تسمى بغير اسمه فاحدث عهدک و اکتب وصیتک »

چون ترا بکاری باطل یعنی از بنو حسن که مدعی امامت و خلافت و مهدویت شوند ترا به بیعت خویش بخوانند و تو ابا و امتناع نمائی و نیز چون نگران شوی که از آنجماعت آنکس که از آل حسن مشئوم قوم خود و متمنی خلافت است بر منبر رسول خدای صلی الله علیه وآله مردمان را بخویشتن بخواند و خود را به آن نام و مقام که نه در خور او باشد بداند پس عهد خویش تازه کن و وصیت خود را بنویس .

«فانک مقتول من یومک أوفی غدک » یعنی چون آن روزگار در آید در

ص: 298



آن روز که دریایی یا در بامداد دیگرش کشته شوی.

ابو عبد الله عليه السلام فرمود: « نعم و هذا ورب الكعبة لا تصوم من شهر رمضان إلا أقله فاستودعك يا أبا الحسن وأعظم الله أجرنا فيك وأحسن الله الخلافة علي من خلفت ، وإنا لله وإنا إليه راجعون » .

سوگند پروردگار کعبه چنان است که فرموده است ، همانا از ماه رمضان جز روزی معدود را روزه نخواهی گرفت، یعنی در اوایل شهر رمضان این قضیه روی میدهد و من با تو وداع میکنم و خدای اجر ما را در مصیبت تو عظیم فرماید و خلافت را در خلف تو نیکو گرداند و ما را بازگشت بحضرت خدایتعالی است .

راوی میگوید از آن پس اسماعیل را ببردند و امام جعفر را بزندان باز گردانیدند ، سوگند با خدای هنوز روز بشب نیاورده بودم تا گاهی که فرزندان برادرش اولاد معاویه بن عبدالله بن جعفر بروی در آمدند ، و او را در هم کوفتند تا بقتل رسانیدند و محمد بن عبد الله کسی را نزد جعفر علیه السلام بفرستاد و آن حضرت را رها کرده براه خویش گذاشتند .

و دیگر در کتاب کتاب مسطور از زراره مذکور است که گفت :

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود « حدث عن بني اسرائيل يازارة ولا حرج »

یعنی از بنی اسرائیل حدیث کن ای زراره و حرجی نیست و از این کلام همچو معلوم میشود که در نقل اخباریکه از بنی اسرائیل در السنه و افواه مردم است و گاهی محل تعجب میشود روایتش جایز است.

بالجمله زراره میگوید عرض کردم فدای تو شوم در حدیث شیعه چیزی هست که از احادیث ایشان اعجب است فرمود: ای زراره آن کدام است ؟

پس زراره را اختلاس و اختلاطی در قلب حاصل شد یعنی آنچه میخواست از آنحضرت سؤال کند یکدفعه از نظرش برفت و او را نسیانی پدید شد ،

ص: 299

و ساعتی در نك كرد و آنچه اندیشه و اراده داشت بیاد نیاورد .

امام علیه السلام فرمود « لعلك تريد التقيية » شاید تقيه را اراده کرده باشی عرض کردم : آری « قال صدق بها فانها حق » یعنی در کار تقيه تصدیق کن که امریست برفوق حق .

و از این خبر چنان میرسد که زراره را در کار تقيه و ورود آن از جانب معصوم تشکیکی بوده است لاجرم بپرسید و جواب بشنید .

و دیگر در کتاب مزبور از صالح بن میثم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که میگوید .

بآن حضرت عرض کردم مرا حدیث فرمای فرمود « أليس قد سمعت الحديث من أبيك » مگر نه آن است که از پدرت استماع حدیث نمودی عرض کردم بلی اگر مرا خطائی افتد آن خطا را مردود میفرمائی ، فرمود این آسان تر است .

عرض کردم من چنان گمان دارم که مراد از دابة الارض علی علیه السلام است و خاموش گردیدم یعنی ندانستم چه میخواستم بگویم .

ابو جعفر علیه السلام فرمود « وأواك و الله ستقول إن علياً راجع إلينا و تقرأ : إن الذي فرض عليك القرآن لرادك إلى معاد » یعنی سوگند با خدای میدانم که تو میگفتی که علی علیه السلام در آخر زمان بسوی ما عود میفرماید و این آیه شریفه را قرائت می نمودی که میفرماید : بدرستی که آنکس که قرآن را بر تو فرض نمود هر آینه باز گرداننده تو است بسوی معاد .

عرض کردم سوگند با خدای همان را که اراده داشتیم از تو پرسش نمایم و فراموش کردم با من باز نمودی .

ابو جعفر سلام الله علیه فرمود « أفلا أخبرك بما هو اعظم من هذا، و ما أرسلناك إلا كافة للناس بشيراً و نذيراً » یعنی آیا تو را بآنچه از این عظیمتر است خبر ندهم که خدای تعالی با پیغمبر خود میفرماید ترا نفرستادیم ما مگر

اینکه بر تمامت مردمان بشیر و نذیر باشی.

«لا تبقى إلا ونودی فیها بشهادة أن لا إله إلا الله و أن عمداً رسول الله» یعنی سر انجام در تمامت جهانیان - و با دست مبارك بآفاق زمین اشارت فرمود بوحدانیت خدای و رسالت رسول رهنمای اقرار و اعتراف خواهند نمود و مفاد آیه وافی هدایه ظهور خواهد گرفت .

و دیگر در کتاب مسطور و بجایی از ابو بصیر مروی است که گفت :

یکی از اصحاب ابی جعفر علیه السلام نزد من پیامد و با من گفت سوگند باخدای هرگز ابو جعفر را نخواهی دید ، پس من مکتوبی را بشهادت جماعتی بر گرفتم و بیرون از ایام حج روی بمدینه آوردم و دستوری حاصل کرده بخدمت حضرت ابی جعفر علیه السلام تشریف جستم .

چون بمن نظر کرد فرمود « یا أبا بصیر و ما فعل الصک » ای ابو بصیر آن مکتوب و شهادت شهود را کار بکجا پیوست پیوست عرض کردم فلان کس با من گفت سوگند با خدای هرگز ابو جعفر را نمی بینی .

و از این خبر چنان مفهوم میشود که آنجماعت خواستند ابو بصیر تخفیفی یا نکوهشی نمایند و باز نمایند که تو از این پس که از ایام حج و ادراک خدمت آنحضرت گذشته است دیگر بشرف خدمتش نائل نمیشوی و آن مقام و رتبت نداری که خویشتن ادراک حضرتش نمائی و او ایشان را تکذیب کرده و بسنخان آنها وقع نگذاشته و عهد و پیمان نهاده است که شرف حضور مبارکش را در می یابد و آن نوشته را بنوشته و آن شهود را بر انجام خیال خود مقرر ساخته و زمانی که غیر از زمان اقامت حج بوده بآستان ملائک پاسبان امام علیه السلام روی نهاده است و چون بخدمتش شرفیاب شده است آن حضرت اظهار معجزه فرموده و از آن کیفیت اخبار کرده است ، و العلم عند الله .

و دیگر در کتاب مسطور از عبدالکریم بن عمرو خنعمی از حبابه والیه مذکور است که گفت:

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در شرطة الخمیس زیارت کردم و عرض کردم یا

امیر المؤمنین رحمت کند ترا خدای دلالت و نشانه امامت چیست؟ فرمود از این ریگها بمن آور و با دست مبارکش بریگی اشارت کرد من از آن ریگها بیاوردم و آنحضرت با خاتم مبارکش بر ریگها مهر فرمود و نقش خاتم شریفش بر آنها جای گرفت.

آنگاه با من فرمود «یا حبابه إذا ادعی مدعی الامامة فقدر أن یطبع كما رأیت فاعلمي أنه إمام مفترض الطاعة لا یعزب عنه شیء یریده»

ای حبابه هر وقت کسی مدعی امر امامت و ولایت گردد و بتواند چنانکه اکنون نگران شدی خانم خویش را بر و یک نقش نماید دانسته باش که چنین کس امام مفترض الطاعة است و بر هر چه خواهد توانا و قاهر است.

حبابه میگوید از خدمت آن حضرت برفتم و بحال خود بی‌بوم تا گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام بجهان جاوید خرامان شد پس بخدمت حسن بن علی علیهما السلام شدم و اینوقت آن حضرت در مجلس امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و مردمان در خدمتش سؤال همی کردند فرمود ای حبابه و البیه، عرض کردم نعم یا مولای فرمود بیاور آنچه با خود داری، پس آن سنگ ریزه ها را تقدیم کردم و آن حضرت مانند امیر المؤمنین با خانم مبارکش بر آنها نقش فرمود.

و از آن پس بحضرت حسین بن علی علیهما السلام شدم و آن حضرت در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود، مرا نزدیک خواند و ترحیب گفت آنگاه فرمود برای امامت و دلالت دلیلی ببايد عرض کردم نعم یا سیدی، فرمود آنچه با خود داری بیاور، آن سنگ ریزه ها را بخدمتش تسلیم کردم و با خانم مبارکش بر آنها نقش فرمود.

و بعد از آنحضرت بخدمت علی بن الحسین علیهما السلام شدم و اینوقت از چمید کی روزگار خمیدگی و رعشه داشتم و یکصد و سیزده سال از روز گارم بر گذشته بود و آن حضرت را در حالت رکوع و سجود و بعبادت مشغول دیدم و از نمایش دلالت نومید شدم آنحضرت با انگشت سبابه با من اشارت کرد در

حال جوان شدم و عرض کردم ای سید من چه مقدار از روزگار بگذشته و چه مقدار باقی است فرمود «اما ما مضی فنعم أما ما بقی فلا» یعنی آنچه گذشته است با تو میگویم و آنچه باقی است دانستن تو جایز نیست، و از آن پس با من فرمود «هاتی مامعک» هر چه با خود داری بیاور پس آن سنگ ریزه ها را با آنحضرت بدادم و با خاتم مبارکش بر آن جمله نقش نهاد.

و از آن پس بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه شدم و آنحضرت نیز در آن سنگ ریزه ها خاتم نهاد و نقش فرمود.

و بعد از آن بخدمت ابی عبدالله علیه السلام شدم همچنان با خاتم شریفش بر آنها نقش کرد.

و از آن پس بحضرت ابی الحسن موسی علیه السلام تشرف جستم آن حضرت نیز با خاتم شریفش در آن سنگریزه ها نقش فرمود.

آنگاه بحضور حضرت رضا سلام الله علیه شدم امام رضا علیه السلام نیز با خاتم مبارکش بر آنها نقش فرمود.

بالجمله بروایت عبد بن هشام حبابه و البیه بعد از آنحال نه ماه زندگانی کرد، و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد سلام الله علیه باین حکایت و معنی کلام آن حضرت در جواب حبابه اشارت رفت.

و دیگر در مدینه المعاجز از جابر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود:

«لا یزال سلطان بنی امیه حتی یسقط حائط مسجدنا هذا» یعنی سلطنت بنی امیه باقی میماند تا گاهی که دیوار این مسجد ما یعنی مسجد جعفری فرو افتد، و چنان بود که آن حضرت بفرمود.

و دیگر در کتاب مسطور از معتب مروی است که گفت:

در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بضیعتی روی نهادم، چون آنحضرت بآن ضیعت در آمد دو رکعت نماز بگذاشت آنگاه فرمود:

روزی با پدرم نماز فجر را بگذاشتم و آنحضرت بتسبیح خدا بنشست و در آن حال که مشغول تسبیح بود ناگاه شیخی در از بالا با سر و موی سفید پدید شد و بر پدرم سلام فرستاد و جوانی نیز در اثرش بیامد و نزد شیخ رسید و بر پدرم سلام فرستاد و دست شیخ را بگرفت و گفت بیای شو چه تو باین مامور نیستی ، چون از خدمت پدرم برفتند عرض کردم ای پدر بزرگوار این شیخ و این جوان کیستند «فقال : هذا ملك الموت و هذا جبرئیل» و این روایت در کتاب مزبور بچند وجه مذکور است.

و دیگر در کتاب مسطور از عمار بن هارون مذکور است که:

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «إنا لنعرف الرجل إذا رأیناه بحقیقة الايمان و بحقیقة النفاق» یعنی ما چون مردی را بنگریم خواه بزینت حقیقت ایمان آراسته باشد یا بخساست حقیقت نفاق آراسته باشد از حالش با خبر و از مکنون خاطرش مستحضر هستیم.

و هم از جابر از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام مروی است .

« قال إن الله اخذ میثاق شیعتنا من صلب آدم ، فنعرف بذلك حب المحب و إن أظهر خلاف ذلك بسبيله ، و نعرف بغض المبغض و إن أظهر حبنا أهل البيت ».

فرمود خدایتعالی اخذ فرمود میثاق و پیمان شیعیان ما را از صلب آدم علیه السلام از این روی محبت دوستان خود را با خود میدانیم اگر چند بسبب تقیه یا علتی دیگر خلاف آن را ظاهر نمایند و هم دشمنی دشمنان خود را میدانیم اگر چند از روی نفاق یا سببی دیگر اظهار آن را از دوستی ما اهل بیت نمایند.

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مسلم مذکور است که از دلالت و علامت امامت و ولایت از آنحضرت خواستار شد .

«فقال : یا ابن مسلم وقع بینک و بین زمیلک بالر بذة حتی عیرک بنا و بحبنا و بمعرفتنا» فرمود یا ابن مسلم همانا در میان تو و آنکه ردیف تو بود در

زمین ریزه مشاجرتی و مکالماتی افتاد چندانکه ترا بدوستی ما و معرفت ما نکوهش نمود.

محمد بن مسلم عرض کرد فدای تو شوم سوگند با خدای کار بر این منوال گذشت کدامکس از اینگونه اخبار را در حضرت شما بعرض میرساند .

«قال یا ابن مسلم إن لنا خداماً من الجن هم أطوع لنا منك» فرمود یا ابن مسلم همانا ما را از مردم جن خدمتگذارانی باشند که ما را از شما مطیع تر باشند .

و دیگر در کتاب مسطور از لیث بن سعد مذکور است که گفت :

بر کوه ابو قیس بدعا مشغول بودم مردی را نگران شدم که دعا همیکرد و در دعای خویش عرضه همیداشت «اللهم إني أريد العنب فارزقيه» بار خدایا انگور میخواهم بمن روزی فرمای .

پس ابری بیامد و بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آنمرد دست بدو بر افراخت و یک سبد انگور از آن بر گرفت و در حضور خود بنهاد ، و دیگر باره دست بدعا بر داشت و عرض کرد خداوندا برهنه هستم مرا بیوش پس دیگر باره آن اب نزدیک شد و از ابر چیزی بهم پیچیده که در ثوبی بود.

آنگاه بنشست و بخوردن انگور پرداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من بدو نزدیک بودم پس دست بسید در از کردم و دانه چند بر گرفتم نظر بمن افکند و فرمود چه میکنی؟ گفتم من در این انگور با تو شریک هستم گفت از کجا گفتم تو دعا میکردی و من آمین همی گفتم وداعی و مؤمن شریک هستند .

فرمود بنشین و بخور پس بنشستم و با او بخوردم چون بحد کفایت بخوردیم آن سبد بیکسر بلند شد و او پپای شد و گفت این دو جامه را بردار ، عرض کردم بجامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود بیوشم ، پس منحرف شدم و آن دو جامه را یکی ازار و دیگری رداء ساخت و آنچه بر تن داشت بهم

پیچیده و بکف خود بلند کرد و اینوقت از ابو قییس فرود شده بود.

و چون بصفا نزدیک شد جماعتی باستقبالش بشتافتند از یکی سؤال کردم وی کیست گفت فرزند رسول خدای ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم است .

و بروایت صاحب تحفة المجالس چون آنحضرت از کوه فرود شد آنجامهای فرسوده را بشخصی عنایت نمود .

و این خبر متضمن چند معجزه است :

یکی رسیدن انگور از آسمان .

ن دیگر بیرون از هنگام .

دیگر وصول دو جامه .

دیگر مشارکت راوی خبر در خوردن انگور .

دیگر کم نیامدن از سبد هر چه از آن تناول کردند .

و دیگر در کتاب مدینه المعاجز از داود بن کثیر رقی مسطور است که در خدمت ابی جعفر علیه السلام بود .

و چنان بود که عبد الله بن الحسن مدعی امر امام بنا گاه و فدوی از مردم خراسان که هفتاد و دو مرد بشمار بودند و مال و جواهر با خود داشتند وارد شدند، و پاره از ایشان گفتند باید معلوم نمود که در این خاندان امر امامت با کیست .

در این اثنا رسول عبد الله بن الحسن نزد ایشان شد و گفتند صاحب خویش را اجابت کنید، و آنجماعت نزد او شدند و گفتند دلالت امامت چیست عبد الله گفت زره و انگشتری و عصا و عمامه رسول خدای صلی الله علیه و آله.

آنگاه گفت ای غلام صندوق را بیاور پس صندوقی را دو تن غلام بیاوردند و در حضور عبد الله بگذاشتند و عبد الله زرهی بیرون آورد و بر تن بیاراست، و عمامه در آورد و بر سر بر بست و عصائی در آورد و بر آن تکیه بر نهاد آنگاه خطبه براند



و آنجماعت در هم نگران شدند و گفتند انشاء الله تعالى فردا نزد تو می‌آیم .

داود میگوید حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود بدر سرای عبد الله برو و بر طرف دکان بایست و زود باشد که هفتاد تن از وفد خراسان بسوی تو بیرون میشوند ، ایشان را يك بیک باسم خودشان و اسم پدرشان و مادرشان بخوان .

داود چنانکه فرمود کار کرد و چون بیرون شدند هر يك را باسم خودش و نام پدرش و مادرش آواز کرد و آن جماعت تماماً در شگفتی رفتند .

آنگاه با ایشان گفت صاحب خود را اجابت کنید و ایشان با وی راه گرفتند و بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدند .

«فقال لهم يا أخوا خراسان إلى أين يذهب بكم ، أوصياء محمد أكرم على الله . من أن (لا) يعرف من امتهم این هی» فرمود ای برادران خراسانی بیهوده بکجا می‌پوئید ، همانا اوصیای محمد صلی الله علیه وآله در حضرت خدای از آن گرامی ترند که بر حال وافدین و واردین آگاه نباشند .

آنگاه روی بحضرت ابی عبد الله علیه السلام آورد و فرمود : ای فرزند من «ایتنی بخاتمی الاعظم» انگشتی مرا که اعظم از دیگران است بیاور و آن حضرت خاتمی که نگین از عمیق داشت بیاورد و آنحضرت آن خاتم را در حضور مبارك بگذاشت و لبهای مبارک را حرکت داده آنگاه انگشتی را بر گرفت و جنبش داد .

پس از آن خاتم زره رسول خدای صلی الله علیه وآله و عمامه و عصا فرو افتاد ، و آن حضرت زره را پوشید و عمامه بر سر پیچید و عصا را بدست مبارکش بر گرفت آنگاه لبهای مبارک را بکلماتی حرکت داد و زره بخاتم باز گشت.

پس از آن روی باهل خراسان آورد «وقال إن كان عنده درع رسول الله صلی الله علیه وآله و العمامة و العصافی صندوق و يكون عندنا في صندوق فما فضلنا عليه یا أهل خراسان ، ما من امام إلا و تحت یده کنوز قارون ، أما المال الذي آخذه منكم محبة لكم و تطهيراً لرؤسكم» .

فرمود اگر درع رسول خدای صلی الله علیه وآله و عمامه و عصا در صندوقی نزد عبدالله باشد و نزد ما نیز در صندوقی باشد پس فزونی و فضل و برتری ما بروی چیست ای مردم خراسان هیچ امامی نباشد جز آنکه گنجهای قارون در دست اوست اما آن مال که از شما مأخوذ میداریم محض دوستی با شما و پاک داشتن رؤس و نفوس شما میباشد .

چون مردم خراسان این معجز باهر بدیدند آن اموال را فراهم کرده در حضرتش تقدیم نمودند و با اقرار با مامتش از خدمتش بیرون شدند. معلوم باد که اینکه میفرماید هیچ امامی نیست جز اینکه گنجهای قارون در زیر دست اوست، از روی تمثیل و تقدیر است، و گر نه تمام کنوز و اموال و ذخایر زمین و آسمان بجمله در دست مبارک او و باطاعت و اشارت او و طفیل وجود مسعود اوست .

همانا در این خبر چون بنگرند چند معجزه را مندرج یا بند:

یکی خبر دادن داود از وفود اهل خراسان.

دیگر عدد ایشان .

دیگر قدرت دادن داود را بخواندن ایشان را بنام ایشان و پدران و مادران .

دیگر خواستن انگشتی و بیرون آوردن آن اشیاء را از آن و بعد از آن استعمال آن و دیگر باره بآنها نمودن آنگاه بانگشتی باز گردانیدن .

و نیز در کتاب مسطور از ابو بصیر مروی است که گفت :

علی بن دراع در حال موت از بهر من حدیث راند و گفت وقتی بحضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و عرض کردم مختار در پاره اعمال خود مرا عامل ساخت و در آن عمل مالی دریافتم و پاره از میان برفت و برخی را بخوردم و بعضی را عطا کردم و همی دوست میدارم که در این مال مرا بحل گردانی .

فرمود: «أنت منه في حل» .

عرض کردم فلان شخص از بهر من حدیث کرد که از حسن بن علی علیهما السلام خواستار شد که زمینی را در رجه با قطع او دهد امام حسن علیه السلام بدو فرمود :

من چیز را که از آن بهتر است برای تو بکار بندم و ضمانت جنت از برای تو کنم و این ضمانت بر من و آباء من است آیا این خبر چنین است؟

فرمود آری عرض کردم تو نیز جنت را برای من ضمانت میکنی و بر تو و آباء تو خواهد بود چنانکه حسن علیه السلام در حق فلان ضمانت فرمود؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: ضمانت کردم .

ابو بصیر میگوید علی بن دراع میگوید در حال مرگ این حدیث بر من بگذاشت و بمرد و من با هیچکس از این حدیث لب نگشادم و از آنجا بیرون شدم و بمدینه اندر آمدم و بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه تشریف جستیم .

چون نظر بمن کرد فرمود «مات علی» یعنی علی بمرد عرض کردم بلی فرمود با تو چنین و چنان حدیث کرد و آنچه علی بن دراع با من حدیث رانده بود از بدایت تا نهایت با من بفرمود عرض کردم سوگند باخدای گاهی که وی این حدیث با من میکرد هیچکس نزد من نبود و از دهان من بسوی هیچکس بیرون نشد از کجا بدانستی؟ .

آنحضرت ران مرا بفشارد و فرمود اکنون ساکت باش و بروایتی چنانکه اشارت رفت از روی استعجاب فرمود حالا اسلام میآوری یعنی تا کنون اسلام تو محکم نبود که اینک اینگونه سخن میکنی .

و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن مروان از جعفر بن محمد علیهما السلام مروی است که فرمود :

در خدمت پدرم علیه السلام در خانه کعبه مشغول طواف بودیم ناگاه مردی در از بالا و جسیم که عمامه بر سر داشت پدید شد و گفت « السلام علیک یا ابن رسول الله» پدرم پاسخ داد.

آنمرد گفت همی خواهم از مسئله از تو پرسش کنم که در روی زمین جز يك تن یا دو تن بر آن آگاهی ندارد .

میفرماید چون پدرم از طواف برداخت در حجر در آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و فرمود باینجا بیا و از آن پس مرا نیز بآنجا طلبد آنگاه روی بآنمرد کرد و فرمود گویا غریب باشی گفت آری خبر گوی مرا از این طواف که بر چه کیفیت بود و از چه روی مقرر گردید .

«قال إن الله لما قال للملائكة إني جاعل في الأرض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها - الی آخر الایة» فرمود چون خدایتعالی با فریشتگان فرمود من در زمین خلیفه قرار میدهم در جواب عرض کردند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد بيفکند در آن و خونریزی نماید و ما به تسبیح و تقدیس تو مشغولیم - تا آخر آیه مبارکه .

از این روی که این جواب راندند در حضرت یزدان عاصی شدند و هفت روز از پرتو نور جلال ایزد بیهمال محجوب گردیدند ، لاجرم بعرش خدای پناهنده شدند و همی گفتند « لبيك ذا المعارج لبيك » تا خداوند کریم بر ایشان بخشایش آورد و توبت آنان را پذیرفتار شد .

و چون حضرت آدم گناه ورزید چندان در بیت طواف داد تا خدایتعالی از وی پذیرفتار شد .

آنمرد گفت براستی گفتی ، و پدرم از کلام او که گفت «صدق» در عجب رفت .

آنگاه آنمرد عرض کرد خبر گوی مرا از «ن و القلم و ما یسطرون» .

فرمود : ن ، نهی است در بهشت که از شیر سفیدتر است «قال فأمر الله القلم فجری بما هو کائن و ما یكون ، فهو من بین یدیه موضوع ماشاء منه زادیه ، و ماشاء نقص منه و ماشاء کان ، و مالا یشاء لا یكون» فرمود پس خدایتعالی امر فرمود قلم را و قلم بآنچه بوده و خواهد بود جاری و آنچه مکتوب شده در

حضرت حق موضوع است هر چه خواهد در آن میافزاید و از هر چه خواهد از آن میکاهد و هر چه را خواهد میشود و هر چه را نمیخواهد نمیشود .

و ممکن است این مطلب راجع بامری باشد یعنی بآن معنی معروف نزد شیعه امامیه که عبارت از اظهار ما اخفی الله علی عباده باشد نه «ظهور ما کان مخفياً علیه كما زعم العامة العمیاء ، فانه مستلزم للجهل ، تعالی عن علواً کبیراً» .

بالجمله آنمرد عرض کرد و است گفتمی و پدرم از این کلامش در عجب شد .

آنگاه آنمرد عرض کرد خبر گوی مرا از قول خدایتعالی « و فی اموالهم حق معلوم » این حق معلوم چیست؟

«قال هو الشیء ینخرجه الرجل من ماله لیس من الزکاة فیکون للنائبه والصله» فرمود حق معلوم آن چیزی است که مرد از مال خودش خارج میگرداند و در شمار زکاة نیست بلکه از برای نائبه و صلّه است یعنی برای رفع بلیات و نوائب و عطا و بخشش مرعی و مبذول میشود .

آنمرد گفت براستی گفتمی و پدرم از قولش «صدقت» در عجب رفت پس از اینجمله آنمرد برخاست پدرم فرمود این مرد را بمن آورید هر چه در طلبش برافتم او را نیافتم .

و بروایتی دیگر از محمد بن مروان مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله شنیدم فرمود که در حجر در خدمت پدرم بودم و در آنحال که آن حضرت بنماز قیام داشت ناگاه مردی بیامد و در حضرتش جلوس کرد و چون از نماز فراغت یافت آنمرد سلام کرد و گفت از سه چیز از تو پرسش مینمایم که آن جمله را جز تو و مردی دیگر نمیداند .

فرمود: آن چیست؟ .

گفت : خبر گوی مرا که سبب طواف در خانه کعبه چیست؟

فرمود چون خدایتعالی ملائکه را بسجده آدم فرمان کرد سر بر تافتند و عرض کردند آیا قرار می‌دهی در زمین کسی را که فساد کند و خون ریزی در زمین و فتنه انگیزی نماید و حال آنکه مادر حضرت تو تسبیح و تقدیس مینمائیم فرمود من میدانم چیزی را که شما نمیدانید و برایشان غضب فرمود فریشتگان از حضرت یزدان در طلب بخشش بر آمدند، پس خدایتعالی با ایشان فرمود که در ضراح که بیت المعمور است طواف دهند، و ملائکه تا مدت هفت سال در بیت المعمور طواف دادند و در حضرت خدای استغفار نمودند و از آنچه گفتند طلب آمرزش کردند خدایتعالی بعد از آنمدت توبه ایشانرا بپذیرفت و از آنها خوشنود گردید، پس این کردار اصل طواف بود و از آن پس خدای تعالی بیت الله الحرام را در محاذی بیت المعمور قرار داد تا برای گناهکاران بنی آدم اسباب توبت و طهارت باشد .

آنمرد عرض کرد بصدقت گفتمی و از آن پس آن دو مسئله را بر نسق حدیث اول پرسید و جواب شنید و عرض کرد « صدقت » من عرض کردم ای پدر این مرد کیست فرمود « یا بنی هذا الخضر علیه السلام » ای پسرک من اینمرد خضر است .

و از این پیش در کتاب امام زین العابدین علیه السلام حدیثی قریب المضمون باین حدیث مذکور شد ، و تفصیل ضراح و بیت المعمور و متعلقات آن حدیث شریف مشروح گردید .

و نیز در دامنه این کتاب مستطاب حکایت جلوس حضرت الیاس علیه السلام با حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه و مکالمات با آنحضرت مسطور شد بتکرار حاجت نیست.

و دیگر در کتاب مسطور از اسلم مولای محمدا بن الحنفیه مذکور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام با من فرمود:

«أما أنه يعني محمد بن عبدالله بن الحسن سيظهر و يقتل في حال مضیعة»

یعنی بدانید که محمد بن عبدالله بن الحسن زود است که ظهور نماید و کشته شود و خوش ضایع گردد، آنگاه فرمود ای اسلم این حدیث را با هیچکس در میان نگذار چه نزد تو امانت است .

اسلم میگوید این حدیث را با معروف بن خربود بگذاشتم و مانند آن عهدیکه آن حضرت از من مأخوذ داشته بود از وی باز گرفتم .

معروف در خدمت آنحضرت از آن مسئله پرسش کرد چنانکه خواست بنماید من باین مسئله مسبوق نیستم آنحضرت با من نگران شد یعنی از راه استعجاب، اسلم عرض کرد فدای تو شوم از وی عهد گرفتم مانند آنچه بر من پیمان گرفتی .

«فقال علیه السلام: لو كان الناس كلهم لناشيعة لكان ثلاثة أرباعهم شكاكاً ، والرابع الآخر احمق» امام محمد باقر علیه السلام فرمود اگر تمامت جهان شیعیان ما باشند سه بخش ایشان شكاك و يك بخش ایشان احمق و گول خواهند بود.

و دیگر در کتاب مسطور از حسین بن زید مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود:

«يخرج رجل من ولد موسى اسمه اسم امير المؤمنين عليه السلام فيدفن في أرض طوس وهي من خراسان يقتل فيها بالسم فيدفن فيها غريباً فمن زاره عارفاً بحقه أعطاه الله عز وجل أجر من أنفق من قبل الفتح وقاتل»

یعنی بیرون می آید مردی از فرزندان موسی کاظم علیه السلام که همنام امیر المؤمنین علی علیه السلام است و آنحضرت در زمین طوس که از ارض خراسان است بخاک میرود و علی بن موسی علیهما السلام را در آنجا بزهر ستم می کشند و در آنزمین در حال غربت مدفون میشود و هر کس علی بن موسی الرضا را در آنجا زیارت کند در آنحال که بحق او عارف باشد خدای عز وجل ثواب آنکسان را که در خدمت رسول خدای قبل از فتح مکه از اموال خود اتفاق کردند و در رکاب

مبارکش با مشرکان قتال دادند باو عطا میفرماید .

و در این خبر چون بگذرند اخبار از چند فقره است یکی خبر از شهادت امام رضا علیه السلام دیگر بزهر شهید شدن و دیگر مهاجرت آنحضرت بارض طوس دیگر مدفون شدن در آن مدفن غریباً .

و دیگر در کتاب مذکور از جابر بن یزید مروی است که گفت :

بر حضرت ابی جعفر علیه السلام در آمدم و در حضور مبارکش کبوتری دیدم که با کبوتر ماده خود بانک میزد من از اینحال بخندیدم امام علیه السلام فرمود از چه میخندی؟ عرض کردم بسبب شگفتی از این طایر که اینگونه بر ماده خود بانک میزند و باشیان خودش میراند ، فرمود ای جابر اگر بفهمی که با ماده خود چه میگوید در عجب میشوی ، عرض کردم بفدای تو باد پدر و مادرم بآنچه میگوید با من خبر گوی، فرمود یا جابر با ماده خود میگوید:

«یا سکنی و عرسی واللہ ما شیء علی وجه الأرض أکرم علی منک بعد هذا الجالس و ما منای إلا أن یرزقنی اللہ منک بطناً یتوالی محمداً و آله علیهم السلام ثم لا ابالی بما أصیر الیه» .

ای آرام جان و اسباب آسایش دل و عروس مأنوس و مصاحب ملوس من سوگند با خدای هیچ چیز بر روی زمین نزد من از توگرامی تر نیست بعد از این کسی که نشسته است یعنی حضرت باقر علیه السلام، و هیچ آرزوی و امیدی ندارم جز آنکه خدایتعالی روزی گرداند مرا از تو اخلاف و اولادیکه دوستدار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله باشند، و چون این دولت مرا نصیب گردد دیگر بهر حال و روزگار که باشم باکی ندارم .

و دیگر در بحار الانوار از عبدالله بن العلاء از حضرت صادق علیه السلام مروی است که گفت :

در خدمت پدرم بودم و قومی از انصار حضور داشتند ناگاه یکی بیامد و عرض کرد شتاب فرمای که سرایت آتش گرفت ، فرمود ای پسرک من نسوخته

ص: 314



است ، پس آنمرد برفت و در نگی ننموده باز گشت و عرض کرد سوگند با خداوند که خانه ات بسوخت ، فرمود ای پسرک من سوگند با خدای نسوخته است ، و آنمرد برفت و درنگی ننموده باز شد و جماعتی از اهالی و موالی ما با او بودند و میگریستند و عرض کردند محققاً سرای تو بسوخت .

فرمود «کلاما احترقت وما کذبت وأنا أوثق بما فی یدی منکم و مما أجزت أعینکم» هرگز چنین نیست سرای من نسوخته و دروغ نگویم و آنچه در دست دارم از شما و آنچه می نگرید بیشتر و ثوق دارم .

آنگاه پدرم بر خاست و من در خدمتش بر خاستم تا بمنازل خویش رسیدیم و اینوقت شعله آتش از راست و چپ منازل ما و از اطرافش سر بر کشیده بود .

آنگاه آن حضرت بجانب مسجد روی آورد و بسجده بیفتاد و در سجود خود عرض کرد «و عزتک و جلالک لا رفعت رأسی من سجودک أو تطفیها» سوگند بعزت و جلال تو سر از سجده تو بر ندارم تا این آتش افروخته را خاموش فرمائی .

میفرماید سوگند باخدای که سر مبارکش را از سجده بر نداشت تا آن آتش خمود گرفت و اطراف آنرا بسوخت و منازل ماسالم بماند ، و از آن پس حضرت صادق علیه السلام آن دعا را که آنحضرت قرائت فرموده بود باز نمود .

راقم حروف گوید از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام بدعای حریق و تفصیل آن اشارت رفت .

معلوم باد که برخی از معجزات حضرت باقر علیه السلام در ذیل احوال امام زین العابدین ، و پاره در طی این کتاب ، و جمله در این باب معجزات باهره ، و برخی از این پس بحسب مناسبت مقام انشاء الله تعالی مسطور میشود ، و از آنچه در مدینه المعاجز مذکور است از پاره ای بسبب تکرار یا پاره معاملات صرف نظر شد والله عالم بالصواب .

## ذکر روایات مختلفه در وفات حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم الصلاة والسلام

از این پیش در ذیل احوال ولادت حضرت امام محمد باقر علیه السلام اختلاف روایاتی که در زمان ولادت با سعادتش روی داده نگارش و آنچه مختار بود گذارش یافت، هم اکنون نیز اختلاف روایاتی که در هنگام وفات آن اختر برج امامت و گوهر درج ولایت بر حسب وسع واستطاعت بنظر رسیده مسطور، و آنچه مختار بداند مذکور میشود.

کلینی در اصول کافی میفرماید وفات حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در سال یکصد و چهاردهم، و بروایت شیخ مفید در همان سال در مدینه طیبه رحلت فرمود، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه باکلینی ومفید علیهم الرحمه موافقت فرموده است.

و در کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب تألیف شیخ جلیل السید جمال الملة والدين احمد بن علی بن الحسین بن علی بن مهنا بن عتبة الاصغر الداودي الحسني، وفات آن حضرت را در ماه ربیع الاخر بسال یکصد و چهاردهم در ایام سلطنت هشام بن عبدالملک رقم کرده است.

در تاریخ جزری گوید السیدا بوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب الباقر علیهم السلام در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود، حافظ ابرو گوید در اینسال یکصد و چهاردهم محمد بن علی بن الحسین معروف بمحمد باقر علیهم السلام جامه زندگانی بگذاشت، وصاحب تاریخ سلطانی در ولادت و شهادت آنحضرت با روایات مشهور موافقت دارد و در تاریخ گزیده چنانکه در ذیل بیان تاریخ ولادت با سعادتش اشارت رفت، وفات آنحضرت را در سال یکصد و هفدهم رقم نموده است.

ابن اثیر در تاریخ کامل وفات آنحضرت را در ذیل حوادث سال یکصد و چهاردهم هجری مرقوم داشته است و میگوید بعضی گفته اند در سال یکصد و پانزدهم بوده است و باین روایت اخیر چندان عنایت ندارد.

ابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در تاریخ مرآت الجنان وفات حضرت باقر سلام الله علیه را در ذیل حوادث سال یکصد و چهاردهم مسطور داشته و میگوید: در اینسال ابو جعفر باقر محمد بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که موافق اعتقاد امامیه یکتن از ائمه اثنی عشر و پدر حضرت جعفر صادق علیه السلام است بدیگر سرای خرامید.

قاضی شمس الدین احمد بیاد بن ابراهیم بن خلکان در کتاب وفيات الاعیان میگوید وفات حضرت باقر علیه السلام در شهر ربیع الاول بسال یکصد و سیزدهم و بقولی در بیست و سیم شهر صفر سال یکصد و چهاردهم و بروایتی در سال یکصد و هفدهم و بقولی یکصد و هیجده در حمیمه روی داد و بمدینه نقل شد.

واین خلکان وفات آن امام انام را در سال یکصد و سیزدهم ترجیح میدهد.

صاحب روضة الصفا محمد خاوندشاه وفات آن حضرت را در سال یکصد و چهاردهم مذکور میدارد صاحب حبيب السیر میگوید وفات آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم روی داد و این روایت را اصبح اقوال می شمارد.

و ابو علی محمد بن اسماعیل در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال در باب موالید ووفات ائمه هدی سلام الله علیهم میفرماید: وفات ابو جعفر باقر علیه السلام در مدینه طیه در سال یکصد و چهاردهم بود و میگوید: علامه مجلسی علیه الرحمه فرموده است که وفات آنحضرت در هفتم ذی الحجه روی نمود، و هم میگوید در کشف الغمه جنابذی مذکور است که وفات آنحضرت در سال یکصد و هفدهم اتفاق افتاد، و دیگری گفته است در سال یکصد و هیجدهم بود و ابونعیم فضل بن دکین در سال یکصد و چهاردهم دانسته و این روایت را ابو علی مقدم می شمارد.

مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمة که بآن جناب منسوب میدانند میفرماید واقعه هائله شهادت آن حضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجة الحرام سال یکصد و چهاردهم هجری واقع شد.

و نیز علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید مشهور آنست که وفات

آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم هجرت و بعضی یکصد و هفدهم و برخی یکصد و شانزدهم و ماه وفاتش را بعضی ماه ذی الحجة و گروهی ماه ربیع الاول و جماعتی شهرربیع الآخر و شیخ شهید و جمعی دیگر در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجة دانسته اند.

وصاحب جنات الخلود میگوید وفات آن حضرت روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجة الحرام، و بقولی در ربیع الاول، و بروایتی ربیع الثانی در مدینه در خانه خود وفات یافت.

و در کتاب آینه جهان نما که فهرست کتاب ناسخ التواریخ است وفات آنحضرت را در سال یکصد و پانزدهم مذکور داشته.

در بحار الانوار از محمد بن عمرو مروی است که گفت و اما در روایت ما میباشد که آن حضرت در سال یکصد و هفدهم وفات کرد، و اینوقت هفتاد و هشت ساله بود و دیگری جز او گوید وفات آنحضرت در سال یکصد و هیجدهم روی داد.

و ابونعیم فضل بن دکین میگوید وفات آن امام انام علیه السلام در مدینه طیبه در سال یکصد و چهاردهم روی داد، و محمد بن سنان گوید که محمد قبل از شهادت جدش حسین علیهما السلام بمدت سه سال متولد گردید، و در سال یکصد و چهاردهم هجری در پنجاه و هفت سالگی وفات نمود.

و در کتاب اعلام الوری و مناقب وفات آن حضرت را در سال یکصد و چهاردهم نگاشته است.

و مسعودی در مروج الذهب میگوید که در ایام ولید بن یزید بن عبدالملک ابن مروان وفات حضرت باقر علیه السلام روی داد، و در سال وفات آن حضرت منازعه کرده اند بعضی چنان میدانند که در زمان هشام بن عبدالملک در سال یکصد و هفدهم بوده، و پاره چنان دانند که آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود، و بعضی گویند آنحضرت در ایام یزید بن الولید در مدینه وفات کرد و پنجاه و هفت سال از سن مبارکش برگزیده بود صلوات الله وسلامه علیه.

و سبط ابن جوزی در تذکره خواص الاثمه میگوید در تاریخ وفات آن حضرت سه قول اختلاف نموده اند: یکی این است که وفات آنحضرت در سال یکصد و هفدهم روی داده و راوی این روایت واقدی است ، دوم این است که در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود و راوی این خبر فضل بن دکین آن است و سیم آن است که در سال یکصد و هیجدهم روی نمود.

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول في مناقب آل الرسول میگوید وفات آن حضرت در سال یکصد و هفدهم روی داد، و صاحب فصول المهمه میگوید که ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم السلام در سال یکصد و هفدهم برضوان یزدان خرامید ، و در تاریخ اخبار الدول و آثار الاول میگوید آنحضرت در سال یکصد و هفدهم بدرود جهان فرمود .

و در کتاب روضة المناظر في اخبار الأوائل والواخر تالیف ابی الولید محمد بن الشجنه میگوید و در سال یکصد و شانزدهم غمد الباقر ابن زین العابدین صلوات الله علیهما وفات نمود .

و در کتاب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی مسطور است که از اعلام و اعیانی که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک وفات کردند ابو جعفر باقر علیه السلام بود.

و در کتاب نور الابصار وفات آن حضرت را در سال یکصد و هفدهم رقم کرده است ، و در کتاب رساله الصبان نیز در سال یکصد و هفدهم مرقوم نموده است ، والله تعالی اعلم .

## ذکر کیفیت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه

در بحار الانوار و مدینه المعاجز از ابو بصیر و غیره مروی است که گفت :

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم فرمود: پدرم علیه السلام بمرضی شدید دچار شد چندانکه بر آنحضرت بیمناک شدیم و پاره از اصحاب آنحضرت بر فراز سرش گریان گشتند .

آن حضرت روی بدو کرد و فرمود «انی لست بمیت فی وجعی هذا» یعنی غم و اندوه مدارید که من از این رنج که بآن اندرم نخواهم مرد .

میفرماید پس آن حضرت صحت یافت و چندانکه خدای میخواست زنده بماند و سالی چند بگذرانید آنگاه در آنحال که در کمال عافیت و صحت و سلامت بود و هیچ باکی نداشت فرمود ایفرزند من در فلان روز می میرم و در همان روز که فرموده بود وفات نمود .

و بروایتی حضرت صادق علیه السلام فرمود از آن پس آنحضرت بمرضی خفیف و رنجی هموار دچار شد و ما را وصیت همی گذاشت و فرمود جمعی از مردم مدینه را نزد من حاضر کن تا ایشان را بر این وصیت بشهادت گیرم ، عرض کردم ای پدر وجود مبارکت را باکی نیست .

«فقال یا بنی ان الذی جائنی فأخبرنی انی لست بمیت فی مرضی ذلك هو الذی أخبرنی انی میت فی مرضی هذا» فرمود ای پسرک من همانا آنکس که مرا خبر داد که نخواهم مرد هم اکنون مرا آمد و خبر داد که در این مرض که بآن اندرم نخواهم مرد .

و بروایت دیگر از سدیر و محمد بن اسماعیل در بحار و مدینه المعاجز از

حضرت ابی عبدالله علیه السلام مسطور است که فرمود :

پدرم بمرضی شدید مبتلا گردید چندانکه بر آنحضرت بیمناک شدیم ، و پاره از اهل آنحضرت بر فراز سر مبارکش گریستن گرفت، آن حضرت بدوروی کرد و فرمود از این درد که بآن گرفتار هستم نمی میرم «إنه أتاني اثنان فأخبراني أني لست بميت من وجعي هذا» بدرستیکه دو تن نزد من آمدند و با من خبر دادند که از این درد نخواهم مردن و آنحضرت از آن وجع آسایش گرفت و چندانکه خدای میخواست زنده بماند .

تا روزی در آنحال که صحیح و سالم و بی باک بود فرمود«يا بني إن الذين أتياي في شكائتي التي قمت منها ، أتياي فأخبراني أني أموت من وجعي هذا يوم كذا و كذا»

ه سلیمان ای پسرک من همان دو تن که در آن مرض من که از آن بر ستم بمن آمدند و خبر دادند که از آن نمی میرم هم اکنون بیامدند و خبر دادند که از این مرض بخواهم مرد ، حضرت صادق علیه السلام میفرماید در همان روز که این سخن فرمود وفات نمود ، صلوات الله علیه .

و هم در کتاب بحار الانوار و فصول المهمه و مدینه المعاجز سند بحضرت ابی عبدالله علیه السلام منتهی میشود که فرمود:

در خدمت پدرم بودم در آنروز که وفات میفرمود پس با من در باب غسل و کفن و دفن خود به چیزی چند وصیت فرمود ، عرض کردم یا اباه سوگند با خدای از آنوقت که رنجور شدی هیچوقت ترا باین خوبی و خوشی که امروز بینم ندیدم و در چهره مبارکت اثر مرگ نمی نگرم .

«فقال يا بني أما سمعت علي بن الحسين عليهما السلام يناديني من وراء الجدار يا محمد تعال عجل» فرمود ای پسرک من آیا نمی شنوی که علی بن الحسين عليهما السلام ندا میفرماید مرا از پشت دیوار که ای محمد شتاب گیر و بیا.

و دیگر در بحار الانوار و مدینه المعاجز از عبدالله بن ابی یعفور مذکور

است که گفت :

از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه شنیدم فرمود که روزی پدرم علیه السلام میفرمود « إنما بقی من أجلي خمس سنين ، فحسبت فما زاد ولا نقص » یعنی بدرستیکه از عمر من پنجسال باقی است و من آنمدت را بحساب گرفتم نه یکروز زیاد و نه یکروز کم از آن مقدار شد.

و دیگر در بحار الانوار از زراره از حضرت ابی جعفر علیه السلام از رؤیای آن حضرت و خبر از وفات آنحضرت علیه السلام مسطور است و چون از این پیش اشارت شد دیگر باعادت حاجت نمیروند .

و دیگر در بصائر الدرجات از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مروی است که:

در آن شب که حضرت باقر صلوات الله علیه بجنان جاویدان میخرامید در خدمت آنحضرت شد و آنحضرت در حالت مناجات بود ، و با دست مبارك با آنحضرت اشارت فرمود که تأخیر گیرد و آنحضرت بر جای بماند تا گاهی که حضرت باقر از مناجات فراغت یافت .

آنگاه حضرت صادق بآن حضرت علیهما السلام نزدیک شد حضرت باقر فرمود « یا بنی این هذه الليلة التي أقبض فيها ، وهي الليلة التي قبض فيها رسول الله صلى الله عليه وآله »

ای پسرک من همانا این همان شب است که قبض میشود روح من ، و این همان شب باشد که رسول خدای قبض روح شد .

و بروایت علامه مجلسی در جلاء العیون در دنباله این خبر فرمود : در اینوقت پدرم علی بن الحسین علیهما السلام برای من شربتیی آورده که من بیاشامیدم و مرا بلقائ خدایتعالی بشارت داد .

و نیز در جلاء العیون از قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام مسطور است که :

ص: 322



چون شب وفات پدرم علیه السلام فرا رسید و حالش دیگرگون گردید ، و چنان بود که آب وضوی آنحضرت را بهر شب نزدیک جامه خواب آن حضرت می گذاشتند ، دو کرت فرمود که بریزید آب را ، مردم گمان کردند که آن حضرت از بیهوشی تب این سخن میفرماید ، پس من برفتم و آب را بریختم و نگران شدم که که موشی در آن آب بیفتاده است ، و آنحضرت بنور امامت بدانسته بود .

معلوم باد در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حدیث بهمین تقریب مذکور شد .

ص: 323

## ذکر وصیت حضرت باقر سلام الله علیه در باب غسل و کفن و دفن خود

در کتاب جلاء العیون مسطور است بسند معتبر از کلینی که روزی یکی از دندانهای مبارک حضرت امام باقر صلوات الله علیه جدا شد ، آن دندان شریف را بدست مبارك گرفت و فرمود: الحمد لله آنگاه با حضرت صادق علیه السلام فرمود چون مرا مدفون سازی این دندان را با من دفن کن ، و پس از چند سال دندانی دیگر از آن حضرت جدا شد همچنان در کف دست مبارک گذاشت و فرمود: الحمد لله ، و گفت ای جعفر چون من از دنیا بیرون شوم این دندان را با من دفن کن .

و دیگر در بحار الانوار و جلاء العیون و کتاب کافی مسطور است که : حضرت ابی عبدالله فرمود پدرم علیهما السلام در جمله وصیت خود مکتوب فرمود که بدن مبارکش را در سه جامه کفن کنم : یکی در ردای آنحضرت که از برد یمانی بود و روزهای جمعه در آن نماز میگذاشت ، و در جامه دیگر ، و پیراهنی که خود می پوشید ، عرض کردم ای پدر اینگونه نگاشتن از چیست؟ .

فرمود «أخاف أن يغلبك الناس وإن قالوا كفنني في أربعة أو خمسة فلا تفعل، وعممني بعمامة وليس تعد العمامة من الكفن إنما يعد ما يلف به الجسد».

یعنی بیم دارم که مردمان در تو زبان گشایند و همی گویند پدرش را چهار یا پنج کفن کرد (1) و تو چنین مکن و عمامه بر سرم به بند و عمامه را در جمله جامهای کفن بحساب مگیر زیرا که آنچه بیدن میت ملفوف شود کفن شمرده میشود.

و هم در در این خبر در جلاء العیون مسطور است که فرمود برای من زمین را شق کن و بشکاف بجای لحد زیرا که من فر به میباشم و در زمین مدینه نمیتوان برای من لحد ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین برافراز ، و آب بر قبر

ص: 324

---

1- این ترجمه نشان میدهد که مؤلف مرحوم «کفنه» را بلفظ ماضی خوانده است ، ولی ظاهر اینست که بلفظ امر باشد و حاصلش اینست که اگر گفتند در چهار یا پنج کفن کن تو این کار را مکن . م .

من بزیر ، و اهل مدینه را گواه گرفت .

چون ایشان بیرون رفتند عرض کردم ای پدر آنچه فرمان میفرمودی بجای میآوردم و حاجت بگواه نبود فرمود ای فرزند این گواه از بهر آن گرفتم که بدانند وصی من تویی و در امانت من با تو منازعت نورزند و بقیه خبر در جای خود مسطور شد .

و نیز در بحار الانوار از کافی بهمین تقریب که مذکور شد از حماد بن عثمان از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مسطور است که فرمود:

پدرم در ایام رنجوری خود روزی با من فرمود « یا بنی ادخل اناساً قریش من اهل المدینه اشهدهم » ای یسرك من جماعتی از طایفه قریش که از مدینه اند بخدمت من در آور تا ایشان را گواه گردانم.

حضرت صادق علیه السلام میفرماید جماعتی از آن گروه را بخدمت آن حضرت در آوردم «فقال یا جعفر إذا أنامت فغسلني و كفني و ارفع قبری أربع أصابع ورشه بالماء» .

عرض کردم اگر باین امر مرا فرمان میکردی بجای می آوردم و شهادت این جمع از چیست «فقال یا بنی أردت أن لا تنازع» خواستم باتو نزاع نکنند .

یعنی در عمل کردن باین سنن و ارتکاب تغسیل و تکفین ، یا در امامت چه وصیت کردن آن حضرت از علامات امامت حضرت صادق علیه السلام است .

و نیز در بحار الانوار از کتاب کافی از زراره یا دیگری مروی است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمان کرد تا در سوگواری و ماتم آنحضرت هشتصد در هم بکار بندند ، و این کردار را از سنت میدانست، چه رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود برای آل جعفر طعامی بساز آرید که ایشان بمصیبت مشغول هستند، یعنی از تدارك کار خود باز مانده اند .

و هم در کافی مرویست که چون حضرت ابی جعفر وفات میفرمود بحضرت صادق علیه السلام وصیت فرمود که در آن حجره که در آن وفات نمود در هر شب چراغ بیفروزند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که چون حضرت ابی جعفر وفات نمود حضرت صادق صلوات الله علیهما بفرمود تا در آن اطاق که آنحضرت ساکن بود چراغ بر افروختند و چون امام جعفر صادق صلوات الله علیه وفات کرد حضرت ابی الحسن علیهما السلام بفرمود تا در اطاق ابی عبد الله علیه السلام چراغ روشن کردند، تا گاهی که آنحضرت را بعراق بردند دیگر معلوم نشد.

و هم در کافی از اسماعیل بن همام از حضرت رضا علیه السلام مروی است که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در حالت احتضار فرمود:

«إذا أنامت فاحفروا لی و شقوالی شفأً، فان قیل لکم إن رسول صلی الله علیه وآله لحد له فقد صدقوا» چون من بمردم گوری از برای من حفر کنید و بر شکافته دارید و اگر با شما گویند برای رسول خدای صلی الله علیه وآله گور بکنند و احد آوردند براستی سخن کرده اند.

یعنی اینکه من میگویم برای گور من لحد بر نیاورید نه آن است که معمول نیست بلکه برای قبر رسول خدای اینگونه قبر پیای بردند، لکن چون من فریبی هستم در خاک مدینه نمیتوان لحد برای قبر من بر آورد چنانکه بآن اشارت شد که خود آنحضرت باین سبب سخن فرموده است.

و دیگر در کتاب جلاء العیون و جز آن بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مسطور است که پدرم فرمود:

ای جعفر از مال من وقفی مقرر دار برای ند به کنندگان وزاری نمایندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم و قانون سوگواری را تجدید نمایند و بر مظلومیت من گریستن گیرند.

و دیگر در بحار الانوار از محمد بن مروان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مردیست که فرمود:

چون ابو جعفر علیه السلام بدرود زندگانی میفرمود شصت تن مملوک داشت و در

حال موت خود ثلث ایشان را آزاد ساخت .

و نیز در بحار الانوار از کتاب کافی از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله مروی است که فرمود :

حضرت ابی جعفر سلام الله علیهما اشرار غلامان خود را در حال موت خود آزاد و نکویان آنان را بحال مملوکیت باز گذاشت ، عرض کردم ای پدر گرامی آن جماعت اشرار را آزاد فرمودی و آن جماعت را که نیکو هستند نگاه داشتی .

« فقال انهم قد أصابوا منی ضرباً فیکون هذا بهذا » فرمود آن غلامان شریر چون برای تنبیه مضروب واقع میشدند آزاد کردم که در عوض آن ضرب باشد .

ص: 327

## ذکر علت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله و سلامه علیه

در بحار الانوار و شرح شافیه ابی فراس و جلاء العیون مجلسی اعلی الله مقامه و جلاء العیون محمد رضای حسینی رحمة الله علیه و اغلب کتب احادیث و اخبار از قطب راوندی باسانید معتبره از ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود:

چنان بود که زید بن الحسن با پدرم در میراث رسول خدای صلی الله علیه وآله مخاصمت مینمود و میگفت من از فرزندان حسن سلام الله علیه و از تون بمیراث آنحضرت او لویت دارم چه از فرزندان اکبر و مهین تر هستم درع و دراعه و شمشیر رسول خدای را با من تسلیم کن، وگرنه در میان من و تو کار بخصومت میکشد، و میراث آن حضرت را با من قسمت کن و با من گذار پدرم علیه السلام از اینکار امتناع ورزید.

و چون عمم زید بن علی از اینحال با خبر شد سخت خشمناک گردید، و بازید بن الحسن گفت این جواب با من است و باتفاق بمنزل قاضی به محاورت میرفتند.

یکی روز در حال مخاصمت و مکالمت زید بن الحسن بازید بن علی گفت یا ابن السنذیه خاموش باش، چون زید بن علی این سخن بشنید گفت ناخوش و نکوهیده مجادلت و خصومتی است که نام مادرها در آن برده شود، سوگند با خدای تا زنده باشم باختیار خود با تو سخن نرانم.

پس از روی اعراض بر خاست و نزد پدرم آمد و عرض کرد ای برادر من محض و ثوقی که بحضرت تو داشتم سوگندی بیاد آورده ام و میدانم که تو مرا مکره و خایب نمیفرمائی، سوگند خورده ام که بازید بن الحسن مکالمه و مخاصمه نکنم و آن داستان و ابعرض رسانید، پدرم علیه السلام زید را معاف نمود.

و چون زید بن الحسن اینحال بدانتست مغتنم شمرد و گفت مخاصمه من با محمد بن علی است و با برادرش هیچ خصومتی ندارم ، و بعد از آن در خدمت پدرم شد و گفت قاضی در میان من و تو حکم است ، و ناچار باید بمحضر قاضی حاضر شوی .

چون آن بیرون شد زبان بنصیحت زید بر گشود که از این دعوی ناحق در گذر ، و بیرون از جهتی با دوستان یزدان بخصومت مگذران اگر خواهی از بهر تو معجزه آشکار نمایم تا ترا مکشوف افتد که حق با من است .

«یا زید إن معك سكينه فد أخفيتها أرايتك إن نطقت هذه السكينه التي تسترها مني فشهدت أني أولى بالحق منك فتكف عني» .

ای زید همانا کردی با خویش داری و پنهانش داری اگر این کرد که مستور داشتی بقدرت خدای بسخن در آید و بر حقانیت من گواهی دهد از من دست باز میداری .

زید عرض کرد آری و بر این پیمان سوگند با خدای بخورد « فقال أبي أيتها السكينه انطقي باذن الله » پدرم سلام الله علیه فرمود ای کرد سخن گوی باذن خدای .

پس آن دشمنه از دست زید بن الحسن بزمین افتاد و با زبانی فصیح گفت ای زید تو ستمکاری و محمد از تواحق و اولی باشد و اگر از مخاصمت او دست باز نداری ترا هلاک میکنم .

زید چون اینحال بدید از کمال حیرت و دهشت بیهوش بیفتاد و پدرم دستش را بگرفت و بیپای شد آنگاه فرمود « یا زید إن نطقت الصخرة التي نحن عليها أتقبل » ای زید اگر این سنگ که بر آن هستیم بسخن آید و بر حقیقت من و بطلان تو سخن کند آیا پذیرفتار میشوی ، عرض کرد آری .

پدرم بآن سنگ اشارت کرد و آن صخره بفرمان یزدان چنان بحرکت

آمد که نزدیک بآن شد که زید را قرار و استقامت بر آن ممکن نشود و از آن سنك آنچه در زیر قدم مبارك پدرم بود ساکن بود آنگاه سنك بسخن آمد و گفت ای زید تو ظالمی و محمد از تو اولی و احق است و اگر ترك این خصومت نکنی ترا بهلاکت رسانم.

زید از این حالت عجیب از خویش بگردید و پدرم دستش را بگرفت و او را بپای داشت .

آنگاه فرمود « یا زید أرأیت إن نطقت هذه الشجرة أتكف » اگر این درخت بسخن آید و بر حقیقت من گواهی دهد از این دعوی خاموش میشوی ؟ عرض کرد آری.

پس پدرم علیه السلام آندرخت را بخواند و آن درخت بقدرت خدای زمین را سخت و سست در هم شکافت چندانکه ایشان را بسایه گرفت و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد از تو سزاوارتر و اولی است از مخاصمتش کناری جوی و گرنه بزودی تباه میشوی .

چون زید اینحال غریب را مشاهده نمود بیهوش بیفتاد، پدرم دستش را بگرفت و بپای داشت و درخت بمکان خود باز گشت و زید سوگند یاد کرد که از آن پس ترك مخاصمت کند و با پدرم متعرض نشود و از همان مکان باز شدند.

وزید در همان روز بدرگاه عبدالملك بن مروان روی نهاد و بروی در آمد و گفت همانا از نزد ساحری کذاب و جادو کاری دروغ زن بدرگاه تو آمده ام ، و در دولتخواهی جایز نمیشمارم که او را بر جای گذاری پس آن داستان را بجمله بعرض رسانید .

عبدالملك نامه بعامل مدینه نگاشت که محمد بن علی را مقیداً بسوی من فرست و با زید گفت اگر ترا بقتل حمد بن علی رخصت دهم او را بقتل میرسانی ؟

گفت : آری

ص: 330



بالجمله چون این مکتوب بعامل مدینه پیوست ، در جواب عبد الملک نوشت:

این نامه من نه از در مخالفت و نافرمانی با امیر المؤمنین است ، لکن آنچه در صلاح بینی و دولتخواهی بخاطرم میرسد بعرض میرسانم ، همانا این مرد را که این فرمان در حقش نمودی امروز در روی زمین هیچکس از وی به عقیف تر و زاهدتر و باورع تر نیست ، تمامت اوقات خود را در محراب عبادت میگذراند ، و چون در محراب عبادت صدا بتلاوت و قرائت کلمات یزدانی بلند می نماید و حوش و طیور از آن صوت دلربا بروی انجمن میشوند و درندگان بآن صوت دلفریب بی شکیب میگردند، و چون آواز بقرائت بر میکشد گوئی داود علیه السلام بمزامیر مشغول گردیده است و بقرائت زبود پرداخته است.

«وإنه من أعلم الناس ، و أرق الناس ، و أشد الناس اجتهاداً وعبادة ، وكرهت لأمير المؤمنين التعرض له ، فان الله تبارك و تعالی و عز وجل لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم».

و محمد بن علی علیهما السلام از تمامت مردم جهان داناتر و در تضرع و زاری در حضرت باری رقیق تر و از جمله جهانیان در عبادت یزدان کوشنده تر است و من مکروه می شمارم که امیر المؤمنین بدون سبب و علت بچنین کسی متعرض گردد چه خدای چنانکه فرموده است نعمت و دولت و وسعت و عزت هیچ قومی را دیگرگون نمیفرماید تا ایشان در احوال و اخلاق خویش تغییر ندهند .

چون عبد الملک بر مضمون این مکتوب واقف گردید نیک شاد و خرسند گردید ، و پند و اندرز والی را به پسندید ، وزید بن الحسن را بخواند و نامه را بدو داد تا بخواند ، زید گفت همانا محمد بن علی والی مدینه را بزروسیم از خود خوشنود ساخته است ، عبد الملک گفت در اینجا راهی نماند اگر راهی دیگر برای زحمت آن حضرت بخاطر داری بیار .

زید بن الحسن گفت آری همانا سلاح رسول خدای صلی الله علیه و آله و شمشیر و زره

و انگشتری و عصا و ترکه آن حضرت نزد محمد بن علی میباشد اینجمله را بفرست و از وی طلب کن اگر از تقدیم آن مضایقت نمود بها نه قتل او بدست تو می افتد و نزد مردم معذور خواهی بود .

عبدالملك این رأی را ستوده شمرد و بعامل مدینه فرمان نوشت که هزار بار هزار درهم بخدمت محمد بن علی حمل کن، و هر چه از میراث رسول خدای صلی الله علیه و آله نزد اوست از وی بطلب .

پس عامل بمنزل پدرم پیامد و آن مکتوب را بحضرتش معروض داشت ، فرمود روزی چند مرا مهلت بده والی مدینه مسئول آنحضرت را باجابت مقبول بداشت .

آنگاه پدرم متاعی چند که بر آنجمله که عبد الملك خواسته بود اشتهال داشت و مهیا بود فراهم ساخت و حمل کرده برای عامل مدینه فرستاد ، عامل بخدمت او تقدیم کرد عبدالملك بسیار خرسند و شادمان گردید ، وزید بن الحسن را احضار کرده آن اشیاء را بروی عرضه داد .

زید گفت سوگند باخدای که محمد بن علی از متاع و ترکه رسول خدای صلی الله علیه و آله کم و بیش هیچ از بهر تو نفرستاده است .

عبدالملك آشفته شد و با پدرم نوشت که مال ما را بگرفتی و از آنچه خواستم چیزی بماند نفرستادی .

پدرم در جواب عبدالملك نوشت که من بجانب تو فرستادم آنچه را که صلاح دیدم خواهی باور کن خواهی نکن .

عبدالملك ناچار در صورت ظاهر آنحضرت را تصدیق کرد، و مردم شام را انجمن ساخت و با ایشان گفت اینک متاعهای رسول خدای صلی الله علیه و آله است که برای من فرستادند و باین حال مفاخرت و مباحثات همی ورزید .

و نیز بحسب ظاهر بازید بن الحسن برآشفته و او را بگرفت و در بند و زنجیر کشیده محبوس ساخت، و گفت اگر نه آن بودی بودی که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه سلام الله علیها مبتلا گردم البته ترا میکشتم .

آنگاه مکتوبی بخدمت پدرم علیه السلام کرد که پسر عمت را بخدمت تو فرستادم تا او را نیک تادیب نمائی ، و در حضرت تو روزگار سپارد ، چون زید را بخدمت پدرم آوردند بازید فرمود :

«ويحك يا زيد ما أعظم ما تأتي به وما يجرى على يدك ، إني لأعرف الشجرة التي نحتت منها ولكن هكذا قدر فويل لمن أجرى الله على يديه الشر »

وای بر توای زید چه بسیار عظیم و بزرگ است آنچه را اراده کرده و بیاورده ای و سخت شنیع است آنچه بدو دست تو جاری خواهد شد همانا من میشناسم و میدانم آندرخت را که این زین را از آن تراشیده اند و آنچه در آن زین آمیخته و تعبیه کرده اند، لکن تقدیر بر اینگونه رفته که من براین طریق شهید گردم ، پس وای بر کسیکه شر بدست او جاری شود .

پس آنزین را با مر آن خلیفه مردود بر اسب نهادند و آن حضرت بر آن سوار شد ، و چون پیاده گردید آماس و و دم کرده بود و آثار موت در خود مشاهده فرمود ، آنگاه فرمان کرد تا کفنه‌های آنحضرت را حاضر ساختند ، و در میان آنها جامه‌های سفید بود که آنحضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود که اینها را در میان اکفان من مقرر دارید، و سه روز بدرد و الم و مشقت دچار بود، و روز سوم بسایر شهدا و ائمه هدی و اهل بیت رسول خدا ملحق گردید .

حضرت صادق علیه السلام میفرماید که آنزین نزد ما معلق است و هر وقت بآن نظر میکنیم شهادت آن حضرت را بخاطر میآوریم و بر اینگونه آویزان خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم ، یا در زمان رجعت یا زمانیکه خود میدانند.

و چون حضرت باقر علیه السلام بجنان جاویدان خرامید زید بن الحسن را از پس روزی چند مرضی دچار و دماغش آشفته شد، چنانکه خودش را برتافت و هذیان و بیهوده همی براند، و ادای نماز را فرو گذاشت تا بآتش نیران و عذاب یزدان شتافت.

معلوم باد چنانکه در بحار الانوار و شرح شافیه ابی فراس و پاره کتب اخبار مسطور و اشارت گردیده است، ظاهراً چنان می نماید که از پایان این خبر شریف چیزی ساقط شده باشد، و ظاهر میشود که اهانت و خوار نمودن عبد الملک زید را و فرستادن او را بحضرت باقر علیه السلام بر طریق مصلحت بود، چه سجیت و طینت زیدبر عبد الملک مکشوف گردید که قاتل امام علیه السلام تواند بود، از این روی پوشیده باوی پیمان نهاد که زین را مسموم کرده بتوسط او برای آنحضرت بفرستد تا آن حضرت بر آن سوار شود و اسباب شهادت آن امام علیه السلام گردد.

چنانکه در جلاء العیون در ترجمه این خبر مینویسد که زینی را بازید بفرستاد تا آنحضرت بر آن بر نشیند، و امام محمد باقر علیه السلام بعلم امامت آن کید پنهان را آشکار فرمود و بازید بن الحسن گفت من آندرختی که این زین را از آن تراشیده اند میشناسم، چگونه از آن سمی که در آن تعبیه کرده اند بی خبرم لکن تقدیر بر آن رفته است که باین طریق شهید شوم.

و از این روی امام جعفر علیه السلام فرمود که آن زین در خدمت ایشان معلق است تا کسی بآن نزدیک نشود، و از آن زهر زحمت، نیابد و در آن هنگام که در زمان رجعت از کفار انتقام میکشند آن زین حاضر باشد.

راقم حروف گوید چنانکه در بحار نیز اشارت رفته است سخت مشکل مینماید که این حکایت در زمان عبد الملک مروان روی داده باشد، و با هیچ تاریخی درست نمی آید. زیرا که شهادت آنحضرت در زمان هشام بن عبد الملک است و بیگمان لفظ هشام از قلم کتاب ساقط شده است، و پاره از مؤلفین که دقت نکرده اند در کتابهای خود بنام عبد الملک مذکور داشته اند.

و از این گذشته حضرت باقر علیه السلام در زمان عبد الملک دارای رتبت امامت نبود و حضرت امام زین العابدین در قید حیات بود و حضرت باقر بچند سال بعد از مرگ عبد الملک امامت و وصایت دریافت، و با بودن پدر بزرگوارش علیه السلام میراث رسول

خدای صلی الله علیه وآله بحضرت باقر علیه السلام تعلق نمیگرفت که زید بن الحسن با آن حضرت خصومت نماید، و آنحضرت اظهار معجزات باهره فرماید لابد این خبر در زمان هشام بن عبدالملک هست و اسم هشام از قلم کتاب و نساخ ساقط گردیده است .

چنانکه مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمة تمام این خبر را با هشام بن عبدالملک منسوب داشته ، و میفرماید هشام زین زهر آلود بزید بن الحسن داد و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و اسباب شهادت آنحضرت همان زین مسموم گردید .

و با این صورت مشخص میشود که وفات آنحضرت در زمان هشام بن عبدالملک روی داده است ، و مخاصه زید بن الحسن با آن حضرت در زمان امامت و وراثت آنحضرت بوده است چنانکه از اخباری که از این پس بنخواست خدا مسطور میشود نیز معلوم میگردد .

و بروایت علامه مجلسی در بحار از این با بوبه ابراهیم بن ولید بن یزید آن حضرت را مسموم نمود، و بروایت صاحب جنات الخلود ابراهیم بن ولید والی مدینه آن حضرت را در میان طعامی زهر داد و آن حضرت بدان سبب آزادی صعب بهم رسانید و بعد از چندروز رحلت فرمود ، و تحقیق این مطلب در جای خود مذکور میشود .

## ذکر خلفاتی که از بنی امیه با حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه معاصر بوده اند

مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار میفرماید: در ایام امامت آنحضرت خلفای معاصرین عهد همایونش: ولید بن عبدالملک بن مروان است که در پایان خلافتش حضرت امام زین العابدین وفات نمود و حضرت باقر سلام الله علیهما امام انام وفرمانفرمای عالم امکان شد.

و دیگر سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک و هشام ابن عبد الملک است و آن حضرت در زمان خلافت هشام رحلت فرمود چنانکه در دامنه این کتاب مستطاب بهمین ترتیب اشارت می رود و در کتب تواریخ و اخبار معتبره بر این نسق عنایت رفته و اصح روایات شمرده اند و در فصول المهمه مسطور است که معاصرین آنحضرت ولید و فرزندان یزید و ابراهیم است .

و هم مجلسی بروایت از مناقب میفرماید که در سنین امامت آنحضرت ولید بن یزید و سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبدالملک و برادرش هشام و ولید بن یزید و برادرش ابراهیم بن یزید خلافت کردند و آن حضرت در بدایت سلطنت ابراهیم رحلت فرمود.

و در جای دیگر میفرماید هشام بن عبدالملک آنحضرت را مسموم نمود، و هم در جای دیگر میفرماید بقولی در زمان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک بزهر وفات نمود.

و در جای دیگر میفرماید سید بن طاوس علیه الرحمه در زیارت کبیره میفرماید «وضاعف العذاب علی من شرك في دمه وهو ابراهیم بن الولید» مضاعف گردان عذاب را بر آنکس که شریک خون آن حضرت گردید و او ابراهیم بن ولید است .

و این اخبار با هم منافی است و بیگمان در خبر سابق در قلم کاتب که معاصرین آنحضرت ترا ولید بن یزید نوشته سهو شده و مقصود ولید بن عبد الملک است.

## ذکر زمان انتقال حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام از این سرای فانی بسرای جاودانی و ریاض رضوانی

بعد از ذکر اقوال مختلفه و روایات متشتمله در وفات و معاصرین آنحضرت بنقل اقوالی که در زمان انتقال حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است اشارت می‌رود و مختار آن نگاشته میشود .

در بحار الانوار میفرماید وفات آنحضرت در زمان هشام بن عبد الملک بود و در جای دیگر از صاحب مناقب روایت میفرماید که وفات آن حضرت در مدینه طیبه در شهر ذی الحجه و بقولی شهر ربیع الآخر سال یکصد و چهاردهم روی داد .

و هم در مقام دیگر از کافی مرقوم میفرماید که محمد بن علی باقر علیه السلام بروایت ابن مسکان از ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلام در سن پنجاه و هفت سالگی در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود و نوزده سال و دو ماه بعد از علی بن الحسین علیهما السلام زندگانی کرد.

و در جلد اصول از کتاب کافی مسطور است در سال یکصد و چهاردهم وفات نمود چنانکه باین خبر اشارت رفت .

و از بیان مجموع این اخبار و ملاحظه مدت امامت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم در پاره امور دیگر که بر ارباب تتبع مکشوف می افتد اصح اقوال این است که شهادت آنحضرت در روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجه الحرام سال یکصد و چهاردهم هجری نبوی صلی الله علیه وآله روی داده باشد ، چنانکه در بعضی کتب دیگر و همچنین در کتاب تذکرة الائمة همین را اختیار فرموده است و شیخ شهید و جمعی دیگر و صاحب جنات الخلود و حیب السیر نیز براین تاریخ وثوق دارند.

و از اینکه بگذریم وفات آنحضرت را بمه ربیع الاول یا ربیع الثاني سال مذکور نیز منسوب میتوان داشت، لکن همان روایت که مختار و مذکور گردید اصح و اتقن روایات است .

در بحار الانوار و مدینه المعاجز و دیگر کتب اخبار و جلاء العیون مسطور است که حماد بن عثمان گفت .

از ابو بصیر مرا حدیث رفت و گفت شنیدم که حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرمود مردی در چند میل دور از مدینه بود در خواب دید که با او گفتند برو و بر ابو جعفر علیه السلام نماز بگذار ، همانا فرشتگان خدای در بقیع او را غسل میدهند .

پس آنمرد بیدار شد و با تمام شتاب بجانب مدینه برفت، چون در بقیع رسید معلوم کرد که آن حضرت برضوان خدای شتافته و بدن مبارکش را غسل میدهند .

در کتاب جنات الخلود مسطور است که آنحضرت را هشام بن عبد الملك مسموم گردانید و منقول است که آنحضرت همیشه با عین تضرع در دل شب خصوصاً در آن ایام که دچار آزار بود این کلمات را تکرار میفرمود :

«أمرتنی فلم أتتمر ، و نهیتنی فلم أنزجر ، أنا عبدك بین یدیک ولا أعتذر » .

صاحب جنات الخلود میگوید مروی است که حضرت باقر علیه السلام وصیت فرمود که آن پیراهنی را که در زمان حیات خود میپوشید بر آن حضرت کفن نمایند و بر حسب وصیت معمول داشتند، اگر چه برخی از فضلاء مکروه شمرده اند که میت را در جامه ای دوخته خصوصاً با آستین کفن نمایند .

لکن محتمل است که مقدمه آنحضرت را مستثنی شمارند و جامه ای را که وجود مبارکش در آن بعبادت اشتغال داشته بر کفن تازه مزیتی باشد، چنانکه پیراهن مبارک رسول خدای صلی الله علیه وآله را برای فاطمه بنت اسد کفن ساختند و علتش آن است که تا قیامت پوسیده و فرسوده نخواهد شد.

و از این روی در خبر است که چون کسی بدشواری جان بسپارد بموضع نمازش نقل کنند تا آسان جان دهد، و از این پیش در ذیل وصایای آنحضرت در باب پیراهن مبارک اشارت رفت.



و در تذکره سبط ابن جوزی و کتاب فصول المهمه نیز مسطور است که آنحضرت وصیت فرمود که بدن مبارکش را در آن پیراهن که در آن عبادت مشغول بود کفن گردانند و الله تعالی اعلم .

### **ذکر مدفن شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه**

با تفاق ائمه اخبار و نقله آثار مدفن شریف حضرت باقر محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم در قبرستان بقیع در آنجا که پدر بزرگوارش حضرت امام زین العابدین و عم جلیل پدرش حسن بن علی علیهم السلام در آن قبه که عباس بن عبد المطلب جای دارند مدفون میباشند واقع است .

در تذکره الأئمه مسطور است که قبر شریفش در مدینه الرسول صلی الله علیه وآله در قبرستان بقیع نزد جد بزرگوارش در مقبره عباس واقع است ، و اهل سنت نیز بسر مبارکش سوگند می آریند و چون آنحضرت مرطوبی بود قبرش را شق کردند و لحد نساختند و بدن مبارکش را دفن نمودند .

صاحب جنات الخلود میگوید مدفن آن حضرت در گورستان بقیع است وفات آنحضرت در سرای مبارک خود آنحضرت در مدینه طیبه بود.

و در کتب اخبار و تواریخ وفات آن حضرت را در مدینه نوشته اند لکن ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان چنانکه اشارت رفت وفات آنحضرت را در حمیمه نوشته است ، و میگوید از حمیمه بمدینه انتقال یافت و در گورستان بقیع در آن مقبره که پدرش و عم پدرش حسن بن علی صلوات الله علیهم جای دارند در آن قبه که قبر عباس بن عبد المطلب در آنجا است مدفون شد .

و حمیمه بضم حاء مهمله و فتح میم قریه ایست در طریق مدینه از اراضی بلقاء و این قریه بعلی بن عبدالله بن عباس بن عبد المطلب و فرزندان او اختصاص داشت چنانکه از این پیش در این کتاب اشارت یافت و سفاح و منصور در آنجا

بالجمله صاحب جنات الخلود میگوید و منقول است که آنحضرت را بهمان قبری که پدر بزرگوارش مدفون بود گذاردند نه در قبری علیحده و این معنی اندک استبعادی دارد ، چه موهم نبش است و نبش در قبور تجویز نشده است ، مگر اینکه گوئیم حکم ائمه علیهم السلام مستثنی است یا اینکه نبش نشده باشد بلکه مقداری برای آنحضرت از آن قبر شریف حفر کرده باشند یا اینکه نبش کردن بعد از آن مدت را تجویز کرده باشند .

راقم حروف گوید از وصایای آنحضرت که در باب قبر شریف خود فرموده و مقرر داشته است که چهار انگشت از زمین افراخته دارند، چنانکه مذکور شد معلوم میشود این خبر ضعیف است .

## ذکر مدت عمر و زمان حیات حضرت امام محمد باقر علیه السلام در اینجهان فانی

در مدت عمر شریف و زمان سعادت تو امان حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام نیز باختلاف سخن کرده اند و ناچار اخبار و اقوال متشکته را از نخست بر مینگاریم و آنچه را مختار دانستیم رقم می نمائیم .

در کتاب کافی در جلد اصول میفرماید مدت عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال بود ، شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد میفرماید در آن روز که حضرت ابی جعفر علیه السلام وفات فرمود پنجاه و هفت ساله بود .

صاحب کتاب کشف الغمه میگوید سن مبارکش در هنگام وفات پنجاه و هفت سال بود صاحب کتاب عمدة الطالب میگوید آنحضرت در سال یکصد و چهاردهم در زمان سلطنت هشام بن عبد الملك وفات نمود، و اینوقت پنجاه و پنجساله بود .

ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید عمر مبارك آنحضرت هفتاد و سه سال بود و بقولی پنجاه و هشت سال بود ، یافعی در تاریخ مرآة الجنان میگوید پنجاه و شش سال از سن مبارکش بر گذشته گذشته بود ، ابن خلکان مقدار عمر شریفش را پنجاه و شش سال و کسری می شمارد .

و در کتاب منتهی المقال في احوال الرجال سن مبارکش را پنجاه و هفت سال رقم میکند ، صاحب فصول المهمه میگوید عمر مبارك آنحضرت پنجاه و هشت سال و بقولی شصت سال و بروایتی سی و پنجسال بود ، و این روایت آخر صاحب فصول المهمه یقیناً تصحیف کاتب دارد .

در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که در مقدار سن مبارك آنحضرت بر سه قول رفته اند بعضی پنجاه و هشت سال ، و برخی پنجاه و هفت سال ، و گروهی هفتاد و سه سال دانسته اند و روایت اول اصح است چه در سن مبارك امیر المؤمنین علیه السلام

باین روایت عنایت نمودیم .

و حضرت محمد باقر علیه السلام میفرماید که علی علیه السلام مقتول شد و پنجاه و هشت سال داشت، و حسن علیه السلام در این سن وفات کرد، و حسین علیه السلام در سن پنجاه و هشت سالگی شهید شد، و علی بن الحسین سلام الله علیهم در پنجاه و هشت سالگی بدیگر جهان خرامید .

حضرت صادق علیه السلام میفرماید از پدرم علیه السلام شنیدم که با عمه خود فاطمه دختر امام حسین مادر عبدالله بن الحسن میفرمود که پنجاه و هشت سال روزگار برده ام و در همان سال وفات نمود .

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السنول میگوید که عمر مبارك آنحضرت از شصت سال بر گذشته بود و بعضی غیر از این دانسته اند و از عمر مبارك خویش سی و چند سال با پدرش امام زین العابدین علیه السلام بگذرانید.

مسعودی در مروج الذهب میگوید مقدار عمر شریفش را پنجاه و هفت سال دانسته اند .

در کتاب تاریخ اخبار الدول مرقوم است که آنحضرت در پنجاه و هشت سالگی وفات کرد، و بعضی گفته اند در زمان ابراهیم بن الولید بزهر شهید گردید، و در کتاب روضة المناظر میگوید در هفتاد و سه سالگی وفات فرمود .

در کتاب نور الابصار مسطور است که آن حضرت در سن شصت و سه سالگی و بقولی پنجاه و هشت سالگی وفات نمود و در رساله الصبان میگوید آن حضرت در سن هفتاد و سه سالگی بزهر شهید گردید، و در کتاب آینه جهان نما که فهرست کتب ناسخ التواریخ است مقدار روزگار مبارکش را پنجاه و هشت سال مرقوم داشته اند .

و مجلسی اعلی الله مقامه در تذکرة الأئمة میفرماید عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود، و در جلاء العیون مرقوم فرموده است که مشهور آن است که

ص: 342

عمر شریف آن حضرت پنجاه و هفت سال بود، و با جد خود امام حسین علیه السلام چهار سال بماند و با پدرش علی بن الحسین علیهم السلام سی و چهار سال بزیست، و بقیه ایام مبارکش با مامت بگذشت .

صاحب روضة الصفا میگوید سن مبارکش پنجاه و هفت سال و قبر منورش در بقیع غرقد قریب بقبر امام حسن علیه السلام است

صاحب حبیب السیر میگوید که حضرت ابی جعفر علیه السلام در زمان شهادت جدش امام حسین صلوات الله علیه سه ساله و در زمان پدر گرامی گوهرش حضرت امام زین العابدین علیه السلام سی و هشت ساله بود، و بدین روایت که اصح اقوال است عمر مبارکش به پنجاه و هفت سال رسیده است، چه وفات آن حضرت را در سال یکصد و چهاردهم صحیح می‌شمارد.

و در کتاب بحار الانوار از کتاب اعلام الوری مسطور است که آن حضرت در سال یکصد و چهاردهم در شهر ذی الحجة الحرام بدیگر سرای خرامید و پنجاه و هفت سال تمام از عمر شریفش بپایان رفته بود، و با جدش امام حسین علیه السلام چهار سال و با پدرش علی بن الحسین علیه السلام سی و نه سال بگذرانید .

و در جای دیگر از مناقب روایت می‌فرماید که آنحضرت در پنجاه و هفت سالگی وفات کرد، و مقدار عمر شریفش مثل عمر پدرش و جدش علیهم السلام بود، و با جدش امام حسین علیه السلام سه سال یا چهار سال و با پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهم سی و چهار سال و ده ماه یا سی و نه سال بزیست .

و این تردید برای آنست که چون مدت اقامت آنحضرت علیه السلام را با جدش امام حسین صلوات الله علیه با آن مقدار که با پدرش علیه السلام زندگانی فرموده مجزی داریم آن صورت میشود و چون هر دو را یکی بشماریم یعنی هر دو را با ایام مصاحبت با پدرش سلام الله علیه محسوب داریم صورت دوم خواهد داشت .

و در جای دیگر از کافی روایت میدارد که محمد بن علی بن الحسین در پنجاه و هفت سالگی وفات نمود و بعد از علی بن الحسین صلوات الله علیهم نوزده سال و دو ماه بماند.

و در جای دیگر میفرماید در سن پنجاه و هفت سالگی وفات کرد، و هشام بن عبد الملك آنحضرت را زهر خوراند، و از شهید قدس الله سره مرقوم میدارد که میفرماید آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجة سال یکصد و چهار دهم وفات کرد و روایت شده است که در سال یکصد و شانزدهم وفات نمود .

و نیز در بحار الانوار از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مروی است که فرمود از محمد بن علی علیهما السلام شنیدم که با فاطمه دختر حسین علیه السلام در چیزی از صدقه رسول خدای صلی الله علیه وآله را مذاکره میفرمود و میفرمود «هذه توفی لی ثمان و خمسون سنة» در این سال پنجاه و هشت سال از روزگار بیای برده ام و در آن سال وفات نمود .

و محمد بن عمر گوید : واما در روایت ما این است که آنحضرت در سال یکصد و هفدهم وفات کرد و این وقت هفتاد و هشت سال از عمرش بر گذشته بود .

و سفیان بن عیینه از جعفر بن محمد از پدرش علیهم السلام روایت کرده است که فرمود «قتل علی علیه السلام و هو ابن ثمان و خمسين ، وقتل الحسین و هو ابن ثمان و خمسين ، و مات علی بن الحسین علیهما السلام و هو ابن ثمان و خمسين ، و أنا الیوم ابن ثمان و خمسين» .

علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در سن پنجاه و هشت سالگی ، و حسین ابن علی در سن پنجاه و هشت سالگی شهید شدند، و علی بن الحسین صلوات الله علیهم در سن پنجاه و هشت سالگی وفات نمود و من امروز پنجاه و هشت ساله ام .

در تاریخ گزیده چنانکه در بیان زمان ولادت آنحضرت مسطور گشت ، عمر مبارکش را پنجاه و دو سال و پنجماه و دوازده روز معین کرده است .

و در روایت محمد بن سنان وارد است که آن حضرت در سال یکصد و چهاردهم هجری در سن پنجاه و هفت سالگی وفات نمود ، ولادتش سه سال قبل از شهادت جدش حسین علیه السلام بود و با پدرش علی بن الحسین علیهما السلام سی و پنجسال دو ماه کم بزیست ، و بعد از پدرش نوزده سال روزگار شمرد.

و در روایت دیگر است که ابو جعفر علیه السلام در سن سی و هشت سالگی بامر امامت قیام ورزیدند و مولدش در سال پنجاه و ششم بود .

در کتاب جنات الخلود مسطور است که عمر مبارکش پنجاه و هفت سال ، و بقولی پنجاه و هشت سال و بروایتی پنجاه و نه سال است ، اما از روی تحقیق از ضرب اقوال مختلفه در ماه سال ولادت و فوت پانزده صورت است:

پنجاه و هفت سال و کسری که آن کسر پنجاه و هفت روز یا چهار ماه و پانزده روز یاده ماه و چهار روز باشد، شصت سال با کسرهای مذکوره پنجاه و نه سال با کسرهای مذکوره ، پنجاه و شش سال با کسرهای مذکوره، پنجاه و هشت سال با کسرهای مذکوره، و قول بعضی که عمر شریف را هفتاد و هشت سال قائل شده اند ضعیف است .

بنده نگارنده گوید بعد از شرح این اقوال مختلفه آنچه در نظر قاصر و خاطر فاتر این بنده ضعیف مختار می آید این است که با آن اختیاریکه در روز و ماه و سال ولادت با سعادت حضرت ابی جعفر علیه السلام نمودیم که مطابق باغره شهر رجب المرجب سال پنجاه و هفتم هجری ، و وفات آنحضرت را نیز در روز شنبه هفتم شهر ذیحجه الحرام سال یکصد و چهاردهم اختیار کردیم، مدت عمر مبارکش پنجاه و هفت سال، و اگر نه پنجاه و هفت سال و

کسری باشد .

چه آن حضرت بیگمان زمان سعادت اقراران جدش حسین علیه السلام را دریافته و هم مورخین و محدثین بر آن اتفاق کرده اند، چنانکه در بحار الانوار در ذیل خبر یکه از زراره مسطور است مرقوم است که:

زراره گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم حسین صلوات الله علیه را ادراک فرمودی؟ «قال: نعم» فرمود آری، و این شبهات که در سال وفات و مدت عمر آنحضرت افتاده، بیشتر از عدم احاطه روات است، و اگر جز این بودی با وجود پاره قرائن خارجی که ادله قاطعه میتوان شمرد، پاره روات را این شبهات نیفتادی، و این اشتباه از چند جهت پدید گشته است.

و این بنده حقیر بحسب استیعاب و استقرای ناقص خود عرضه میدارد و راه آن را باز می نماید.

نخست آن است که چون اغلب مورخین و رواة اهل سنت را بمراتب امامت و حفظ تواریخ ایام و روزگار سعادت فرجام ائمه هدی سلام الله علیهم چندان، عنایتی و بر موالید و وفات ایشان احاطتی نیست، لاجرم در نگارش احوال ایشان باستیعاب و استقراء و تفحص کامل نرفته اند، بلکه گاهی پدر را با پسر فرق نگذاشته، و حال آن یک را با این یک تمیز نیاورده و در ذکر احوال خلفای معاصرین ایشان که عنوان تاریخ خود قرار داده اند، ممزوج داشته.

مثلا پاره حالات که راجع بامام زین العابدین است، در آنجا که خارج از عهد همایونش میباشد مذکور داشته اند، و آنچه راجع حضرت باقر علیه السلام است بعهد آن حضرت نسبت کرده اند.

از این روی مورخین شیعی که بعد از آنجماعت بتحریر احوال ائمه علیهم السلام مشغول و بآن کتب اهل سنت رجوع کرده اند دچار شبهات شده اند.

و همچنین گاهی مورخین سنی نیز بسبب عدم تتبع و احاطه تام بر



تواریخ و سوانح روزگار و اعیان جهان در بعضی مشروحات دچار شبهات شده اند .

مثلا در اسامی خلفای بنی امیه ولید بن عبدالملک را با ولید بن یزید بن عبد الملک تمیز نگذاشته اند، و ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن ولید بن مغیره مخزومی را که هشام بن عبدالملک را خال و سالها در زمان هشام بن عبدالملک والی مدینه بوده است، با ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان که روزی چند بر مسند خلافت بنشست ، و خلافت او بعد از یزید بن ولید بن عبدالملک و ولید ابن یزید بن عبد الملک و هشام بن عبدالملک و شانزده سال متجاوز بعد از رحلت حضرت باقر علیه السلام است فرق نیاورده اند .

و نوشته اند که بقولی ابراهیم بن ولید آن حضرت را زهر داد ، و حال اینکه شهادت آنحضرت در زمان هشام بن عبدالملک روی داد .

و ممکن است ابراهیم بن هشام که جدش ولید بن مغیره است با ابراهیم ابن ولید نیز مذکور میشده است و چون در آن اوقات از جانب هشام بن عبدالملک والی مدینه بوده است بعد از مخاصمه زید بن الحسن با حضرت باقر صلوات الله علیه و آن کیفیت که اشارت رفت بامر و اشاره هشام بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده باشد و بر روات اخبار با ابراهیم بن ولید بن عبدالملک ابن مروان که در حدود سال یکصد و بیست و ششم و هفتم خلافت یافته مشتبه شده باشد و از این روی سن مبارك آن حضرت را هفتاد سال و متجاوز شمرده باشند.

غریب این است که مسعودی مینویسد که بعضی چنان دانسته اند که وفات آنحضرت در ایام یزید بن الولید بوده و پنجاه و هفت سال از عمر شریفش بگذشته بود.

و حال اینکه یزید بن الولید بن عبد الملک بعد از هشام بن عبدالملک بر سریر خلافت جای کرده است و اگر آن حضرت در زمان او وفات کرده

باشد، چگونه عمر مبارکش با پنجاه و هفت سال مطابق میشود، با اینکه تمام مورخین و محدثین متفق القول هستند که حضرت باقر زمان جدش حسین علیهما السلام را ادراک فرموده است .

سبب دیگر این است که ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد که از جمله عجایب این است که سه تن در يك زمان پدید شدند که همه علماء اشراف و بنی اعمام بودند و هر يك از ایشان را علي نام بود، و پسرش را محمد نامیدند :

يكي علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام که پسرش محمد باقر سلام الله عليه است.

و آندیگر علی بن عبدالله بن عباس است که پسرش محمد بن علي پدر خلفاء بنی عباس است.

سوم علي بن عبدالله بن جعفر است که پسرش شد نام داشت .

و ممکن است که بر پاره روایات اهل سنت و جماعت در میان این سه محمد بن علی مشتبه شده باشد میلاد و وفات آن يك را بدیگری منسوب داشته باشند.

چنانکه ابن اثیر در تاریخ الکامل در ذیل حوادث سال یکصد و بیست و پنجم هجری در زمان خلافت ولید بن یزید بن عبد الملك مینویسد : در اینسال محمد بن علی بن عباس در شهر ذیقعه وفات کرد و اینوقت هفتاد و سه سال داشت .

و از این خبر معلوم میشود که پاره روایات که سن مبارك آنحضرت را باین تقریب اشارت کرده اند، با این محمد بن علي بن عباس فرق نگذاشته اند، و نظر بآن روایت داشته اند که حضرت علي بن الحسين عليهما السلام در روز عاشورا از سی سالگان بشمار میرفت، و پسرش باقر علیه السلام پانزده ساله بود، چنانکه در این کتاب مستطاب در ذیل بیان زمان ولادت سعادت اقترانش اشارت رفت .

علت دیگر این است که چون روات اهل سنت بامامت ائمه هدی صلوات الله علیهم قائل نیستند در طلب تعیین مدت ایشان نبوده اند ، لاجرم مقدار امامت ائمه را تعیین نکرده اند، و دیگران که عنایت داشته اند تفحص و عنایت کامل نداشته اند ، و بتردید دچار گردیده اند .

وگرنه بعد از آنکه مدت امامت هر يك از ائمه را چون بروایت اصح بنگریم و تا سال دویست و شصتم هجری که ابتدای امامت حضرت حجة العصر و الزمان صلی الله علیه و آله است بسنجیم ، تعیین سال عمر و اوقات امامت ایشان بسیار آسان میشود .

علت دیگر آن است که چون در این امر کامل العنایة نبوده اند ، خویشترن را بزحمت نیفکنده اند و معاصرین ایشان را بایشان نسنجیده اند ، تا برای پاره تشخیصات دچار پاره مشقات و سقطات نگردند.

مثلا شهادت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام باتفاق تمام مورخین و محدثین در اواخر سال یکصد و بیست و دوم و مقارن سلطنت هشام بن عبدالملک ، و در زمان بهجت نظام حضرت کاشف حقایق و دقایق امام جعفر صادق و بعد از وفات حضرت باقر صلوات الله علیهما است، چنانکه در کتاب امام زین العابدین علیه السلام مشروح گردید.

و اگر در همین يك مسئله تفحص و عنایت میرفت اقلا بر ایشان معلوم میشد که رحلت حضرت باقر صلوات الله علیه قبل از شهادت زید بوده است ، و بعد از خلافت هشام نبوده است، و در تعیین سال وفات و تقریر مقدار عمر کثیر البرکات آنحضرت باین تردیدات و تشکیکات گرفتار نمیشدند ، و در میان مدت عمر آنحضرت تا به بیست سال بلکه بر افزون باختلاف سخن نمیراندند .

چنانکه پاره مورخین عظام و محدثین کرام که بر این مراتب آگاه بوده اند بغبار شبهات آرایش نیافته اند .

و عجب آن است که چنانکه در کتاب جلاء العیون مسطور است ، مثل

قطب راوندی عالمی آگاه، شهادت آنحضرت را بامر عبدالملک دانسته، و بر خلاف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه سخن کرده است، و بیگمان قطب راوندی بهشام بن عبدالملک نسبت داده و هشام از قلم کاتب ساقط شده است.

و در این جمله که اشارت رفت نه ملامت دیگران را مقصود باشد، بلکه در هر صورت فضل و فزونی مر پیشینیان است.

همانا این مردم زحمتها کشیده و با موانع خارجیه دچار شده اند، و در اوقاتی که با زمان تقیه تو امان و از تند باد حوادث جهان لرزان بوده اند و شاید اسباب کار ایشان نیز فراهم نبوده است، کتابهای نفیس نگاشته اند.

و عمده مقصود ایشان هم ضبط و جمع اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم بوده است، تا چیزی از میان ساقط نشود و اجتهاد را با آیندگان حواله کرده اند، و اگر خودشان زمان و فرصت یافته اند دریغ نفرموده اند، و در کمال نفاست پبای آورده اند.

و در حقیقت آیندگان خوشه چین خرمن ایشان هستند، و زحمت را آنان کشیده اند، و مصدر را آنان معین کرده اند، و ینابیع علم و آثار را ایشان نمودار فرموده اند، و طرق را ایشان هموار داشته اند، آنوقت آیندگان را بآنجمله اخبار و تعلیم فرموده اند رحمة الله و برکاته علیهم اجمعین.

ص: 350

## ذکر مدت امامت سعادت علامت حضرت ابی جعفر باقر صلوات الله و سلامه علیه

در ابتدای این کتاب مستطاب در بیان ظهور امامت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه مسطور گردید که ظهور امامت آنحضرت در روز دوازدهم شهر محرم الحرام آخر سال نود و چهارم و آغاز سال نود و پنجم روی داد .

و چون این تاریخ را با تاریخ سال رحلت آنحضرت که موافق اصح اقوال مطابق است با روز دوشنبه هفتم شهر ذی الحجة الحرام سال یکصد و چهاردهم هجری که در حقیقت آخر آنسال و ابتدای سال یکصد و پانزدهم هجری است ، و از این است که بعضی از اجله روات وفات آن حضرت را در سال یکصد و پانزدهم نگاشته اند ، بمیزان در آوریم ، مقدار مدت امامت این امام عالی مقام قریب به بیست سال میشود .

صاحب جنات الخلود نوشته است مدت خلافت آنحضرت را نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج یوم گفته اند ، اما از ضرب اقوال مختلفه در سال فوت خرد ووالدش ده صورت حاصل میشود :

اول هیجده سال و دو ماه و بیست و پنج روز یا نوزده روز یا دوازده روز است .

دوم نوزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز یا نوزده روز .

سیم بیست و یکسال و ده ماه و بیست و پنج روز یا نوزده روز یا دوازده روز .

چهارم بیست و دو سال با کسرهای مذکوره .

پنجم بیست و سه سال با کسرهای مذکوره .

ص: 351

ششم بیست و چهار سال با کسرهای مذکوره .

سه صورت دیگر بسیار بعید می نماید، سه سال و دو ماه و بیست و پنج روز ، و شش سال با کسرهای مذکوره، هفت سال با کسرهای مذکوره .

صورت دهم را در نسخ مفرده جنات الخلود که از نظر گذشته مرقوم نداشته اند .

و این اختلاف اقوال اغلب بسبب تردیدی است که از معتبرین در سال وفات آن حضرت روی نموده است ، چنانکه صاحب جنات الخلود میگوید وفات آن حضرت در سال یکصد و چهاردهم . و بقولی یکصد و هفدهم، و بقولی یکصد و هیجدهم هجری بود ، و بهر تقدیر در حال اتمام پنجاه و هشت سالگی روی داد ، و ممکن است بعضی اختلافات بسبب سال شمسی و قمری باشد .

در بحار الانوار از اعلام الوری روایت میکند که مدت امامت حضرت باقر علیه السلام نوزده سال ، و بقولی که قوی نمی شمارد هیجده سال بود .

و در جای دیگر از کافی مسطور میدارد که مدت زندگانی آنحضرت بعد از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام نوزده سال و دو ماه بود .

و در جای دیگر از محمد بن سنان مرقوم میدارد که بقای آنحضرت بعد از وفات پدرش علیهما السلام نوزده سال بود.

و حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده مدت امامت این امام انام علیه السلام را بیست و دو سال و هفت ماه و هشت روز بر نگاشته ، و موافق تقریری که در مدت امامت ائمه هدی سلام الله علیهم آورده است باین مقدار مذکور رقم کرده است .

و صاحب حبیب السیر اوقات شرافت آیات امامت آن امام عالی مقام را نوزده سال مسطور داشته و میگوید : بروایت صاحب تاریخ گزیده هشام بن عبدالملک ابن مروان آن حضرت را زهر داد .

ص: 352

و از تاریخ روضه الصفا که وفات امام زین العابدین را در ابتدای سال نود و پنجم و وفات باقر علیهما السلام را در سال یکصد و چهاردهم رقم کرده ، مقدار امامت آن حضرت بهمان میزان میشود که صاحب حبیب السیر نقل کرده است ، و از یافعی نیز بهمین تقریب استنباط میشود ، و از ابن خلکان قدری کمتر معلوم میشود ، و از کتاب منتهی المقال نیز بهمان تقریب استنباط میشود که در حبیب السیر مسطور است و مفهوم میگردد .

و از کتاب کشف الغمه و تذکرة الائمة و تاریخ ابن اثیر همین میزان مفهوم میگردد.

صاحب فصول المهمة نوشته است مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود ، و از جلد اصول کتاب کافی نیز از تعیین سال وفات امام زین العابدین و حضرت باقر علیهما السلام بهمین مقدار واضح میشود .

و در جلاء العیون مجلسی اعلی الله مقامه مدت امامت آنحضرت را نوزده سال رقم فرموده.

و در کتاب آئینه جهان نما مدت امامت ذیش افش را بیست سال و دو ماه و بیست روز مرقوم داشته اند.

و از کتاب ارشاد مفید علیه الرحمه نیز مقدار امامت آنحضرت بحسب تعیین سال وفات پدر والا گوهرش و وفات خود آن حضرت علیهما السلام بهمان تقریب که صاحب حبیب السیر و دیگران اشارت کرده اند نموده می آید .

و در هر صورت چنانکه اشارت رفت ، چون مدت امامت ائمه هدی را بر حسب روایت اصح تا سال دویست و شصتم هجری که سال وفات حضرت امام حسن عسکری و امامت حضرت صاحب الامر علیهما السلام و متفق علیه تمامت نویسندگان است بمیزان آوریم مدت امامت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام بهمان تقریب خواهد بود که در همین مقام بآن اشارت رفت .

## ذکر خصایص حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام

اگر چه صاحب جنات الخلود در سبک نگارش خویش بابتی مخصوص برای خصایص حضرت ابی جعفر سلام الله علیه مقرر نداشته است لکن گذشته از اینکه تمامت این انوار فروزان آسمان امامت و ولایت را خصایصی مخصوص است که جز نفوس شریفه خودشان شریک و سهمی ندارند ، این امام عالی مقام را چند منقبت است که از خصایص این مهر سپهر امامت میتوان شمرد .

و نخست این است که این وجود مبارک اول علوی است که از دو علوی و هاشمی است که از دو هاشمی پدید گردید ، و ولادت از حسن و حسین در وی فراهم شد چنانکه در بیان ولادت با سعادت و نسب مبارکش مشروح افتاد .

و دیگر ملقب شدن بباقر و شکافتن معضلات علوم و افتتاح ابواب فنون و رسوم انبیاء عظام و اولیاء فخام علیهم السلام و انتشار علوم جلیله قرآنی و احکام یزدانی را در تمامت جهان .

و دیگر شرف به تبلیغ نمودن جابر انصاری رضی الله عنه سلام شرافت فرجام رسول خدای صلی الله علیه و آله را بآنحضرت چنانکه مفصلاً بان اشارت رفت ، و در این مقام باین مقدار کفایت جست .

دیگر اینکه آن عظمت و اشتهار و جلالت و رفعت که در میان خاصه و عامه بر همکنان دریافت هیچکس را حاصل نگشت .

دیگر اینکه از هیچیک از اولاد امجاد حسنین علیهما السلام آنقدر علم دین و سنت و علم قرآن و سیرت و فنون آداب که از آنحضرت در پیشگاه ظهور جلوه گر شد ، بروز نمود .



## ذکر دعائی که مخصوص است بتوسل جستن بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله وسلامه علیه

در جنات الخلود مسطور است که توفیق کسب علم و دریافت معرفت مختص است بتوسل جستن بحضرت ابی جعفر باقر علیه السلام  
باین طریق :

«اللهم إني أسئلك بحق وليك محمد بن علي الباقر، وأتوسل إليك به أن ترزقني علماً كثيراً نافعاً وفهماً كاملاً و يقيناً صادقاً يطمئن به قلبي ويوصلني إلى درجات المقربين في معرفة أمور الدين آمين يارب العالمين».

## ذکر ساعتی از ساعات که بحضرت ابی جعفر باقر صلوات الله علیه اختصاص دارد

در کتاب مسطور مرقوم است که ساعت پنجم که از آغاز زوال تا بقدر چهار رکعت از نافله ظهر است بحضرت امام محمد باقر سلام الله  
علیه اختصاص دارد و دعایش این است:

«اللهم رب الضياء والعظمة والنور والكبرياء تجبرت بعظمة بهاءك، ومننت علي عبادك برأفتك ورحمتك، ودللتهم علي موجود رضاك، و  
جعلت لهم دليلاً يدلهم علي محبتك، و يعلمهم محابك، ويدلهم علي مشيتك .

اللهم فبحق محمد بن علي أسئلك وأقدمهم بين يدي حوائجي أن تصلي علي محمد و آل محمد» آنگاه در طلب مقصود برآید .

و چون غالباً اكل و شرب در این ساعت میباشد ، قبل از شروع در آن دعا بگویند :

«اللهم إلى أسئلك في أكلتي و شربي السلامة في وعك ، والقوة به علي

طاعتك وذكرك وشكرك ، وأن تشجعني بقوتها على عبادتك، و التحرز من معصيتك».

و بعد از فراغت گوید :

«الحمد لله الذي أطعمنا وسقانا وأيدنا وآوانا وأنعم علينا وأفضل ، الحمد لله الذي يطعم ولا يطعم»

و چون سفره طعام را بردارند بگوید :

«الحمد لله رب العالمين ، اللهم اجعلها نعمة مشكورة»

و هنگام آشامیدن بگوید :

«الحمد لله منزل الماء من السماء مصرف الامركيف يشاء ، بسم الله خير الأسماء».

و بعد از سيراب شدن بگوید :

«الحمد لله الذي سقاني ماءً أهدباً ولم يجعله ملحاً اجاجاً بذنوبي».

و در حال خلال کردن گوید :

«اللهم بارك في الخلايين والمتخللين».

ص: 356

## ذکر طریقت صلوات و درود و بر حضرت ابی جعفر باقر سلام الله علیه

در کتاب مسطور مرقوم است که صلوات بر آن حضرت صلوات الله علیه بر این طریقت و روش می باشد :

«اللهم صل على محمد بن علي باقر علم الأولين والآخرين، وامام الهدى، وقائد أهل التقى والمنتجب من عبادك .

اللهم وكما جعلته علماً لعبادك ، و مناراً لبلادك ، ومستودعاً لحكمتك و مترجماً لوحيك وأمرت بطاعته ، وحذرت عن معصيته، فصل عليه يارب أفضل ما صليت على أحد من ذرية أنبيائك وأصفيائك ورسلك وامنائك ، يارب العالمين».

## ذکر طریقه زیارت کردن حضرت ولی الله الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه

اگرچه در کتاب جنات الخلود در طریقتی که در نگارش احوال ائمه هدی سلام الله علیهم معمول ، است در ذیل احوال حضرت باقر علیه السلام جدولی مخصوص برای زیارت آنحضرت موضوع نیست لکن در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام زیارتی که تمامت ائمه صلوات الله علیهم را در همه روز و هر مکان بجای توان آورد، مسطور داشته و این بنده در اینجا بحسب اقتضای مقام مرقوم میدارد .

و آداب آن چنان است که غسل فرمایند، و خویشان را پاك و باصفا نمایند و جامه پاکیزه برتن بیاریند، و در صحرا چهار رکعت نماز گذاشته و روی با قبله کرده بگوید :

«السلام عليك يا أيها النبي المرسل والوصي المرتضى والسيدة الكبرى والسيدة الزهراء ، والسبطان المنتجبان والاولاد الكرام والامناء المنتجبون ، جئت انقطاعاً

إليكم و إلى آبائكم وولدكم الخلف، فقلبي لكم سلم ، ونصرتي لكم معدة حتى يحكم الله لدينه ، فمعكم معكم لامع عدوكم، وإني لمن القائلين بفضلكم ، مقر برجعتكم، لا أنكر الله قدرة ولا ارغم إلا ما شاء الله ، سبحان الله ذى الملك والملكوت ، يسبح الله بأسمائه جميع خلقه ، والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته».

### **ذکر دوائی که مخصوص حضرت باقر صلوات الله و سلامه عليه است**

در کتاب مسطور مرقوم است که دعای حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه این است:

«اللهم إن كان لي عندك رضوان وود فاغفر لي ولمن تبغني من اخواني و شيعتي، و طيب ما في صلبی یا أرحم الراحمین»

دعای دیگری برای زراعت و فلاح و طریقه اش این است که بگیرند قبضه از هر تخمی که میخواهند بکارند و روی بقبله بگویند:

«أفرأیتم ما تحرثون ءأنتم تزرعونه أم نحن الزارعون» پس بگویند «بل الله الزارع لافلان» و بجای «لافلان» نام پاشنده تخم را بگویند .

آنگاه گویند « اللهم صل على محمد وآل محمد ، و اجعله مبارکاً و ارزقه السلامة و السرور و الغبطة».

پس همان تخم که در دست دارند پاشند با سایر آنچه اراده کاشتن آنرا دارند تا بخواست خدا بسیار نمو کند و بی آفت و نیکو شود ، و در هنگام آمدن باران گوید «طیباً هنیئاً».

## ذکر طریقه نماز حضرت ابي جعفر امام محمد باقر سلامه الله تعالى عليه

در کتاب مسطور مذکور است که نماز آنحضرت علیه السلام دور کعت است بر این نهج :

بنویسد بر ظرف پاکیزه بزعفران که اندک مشک در آن باشد ، سوره مبارکه الحمد ، و آية الكرسي ، و انا انزلنا ، و سوره مبارکه یاسین ، و سوره واقعه ، و سوره حشر ، و سوره تبارک ، و قل هو الله احد ، و معوذتین را، و بعد از آن این جمله را با آب زمزم و آب باران یا با آب پاک بشویند، و آن آب را در ظرف پاکیزه جای دهند، و ده مثقال از شکر، و ده مثقال از غسل در آن آب ممزوج نمایند ، و شب در زیر آسمان گذارند ، و ظرفی از حدید بر سر آن بگذارند و در پایان شب جامه پاکیزه بر تن بیاریند و اگر خویشتن را غسل داده باشند نیکوتر است، و الا وضوی کامل ترتیب داده و بوی خوش بکار برند ، و برای هر حاجت که خواهند ، دو رکعت نماز گذارند، و در هر رکعت بعد از قرائت حمد پنجاه بار سوره اخلاص را بخوانند ، و رکوع و سجود و قنوت آن نماز را درست پپای آورند ، و بعد از فراغ آن آب مذکور را بنوشند که از بهر نیروی حافظه مجرب است .

نماز دیگر صد رکعت است که باید در شب نیمه شعبان پپای گذاشت ، و در هر رکعت ده کرت سوره توحید را قرائت نمایند و بعد از آنکه این نماز را بجای آورند تا جای خود را در بهشت ننگرند نمیرند .

ص: 359

## ذکر ادعیه و آدابی که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام در استخاره از خدایتعالی رسیده است

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب مفاتیح الغیب که در آداب و ادعیه استخاره مرقوم فرموده میفرماید:

شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران باسناد کثیره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که خداوند عزوجل میفرماید از جمله شقاوت بنده من آنست که کارها پپای گذارد و از من طلب خیر خود را ننماید .

و هم از آنحضرت مسطور است که هر کس در امری بدون استخاره اندر شود و بیلائی مبتلا گردد، یزدان تعالی در آن ابتلایش مأجور نفرماید.

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود که چون در امری طلب خیر از خدای کرده باشم پرواندارم که براحتم یا بیلا، و فرمود: پدرم علیه السلام مرا استخاره تعلیم میفرمود چنانکه سوره های قرآن را با من تعلیم می نمود .

و از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت کرده است که ما استخاره را یاد می گرفتیم چنانکه سوره های قرآن را می آموختیم.

و هم از حضرت صادق علیه السلام مسطور نموده است که هیچ بنده از خداوند عالمیان در طلب خیر بر نیامده است مگر اینکه خدایتعالی خیر را برای او میسر ساخته اگر چند او نخواهد .

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود چون رسول خدای صلی الله علیه وآله مرا بیمن میفرستاد با من وصیت فرمود که یا علی حیران نمی شود کسیکه از خدای استخاره نماید و پشیمان نمیگردد کسی که با مردم مشورت نماید .

بالجمله در کتاب مسطور از حضرت امام محمد باقر صلوات الله عليه مذکور است که فرمود :

هر وقت امر عظیمی را اراده نمایم صد مرتبه از خدای تعالی طلب خیر می نمایم و اگر اراده خریدن غلام یا جز آن باشد سه مرتبه طلب خیر میکنم ، میگویم :

«اللهم انى أسئلك بأنك عالم الغيب والشهادة إن كنت تعلم أن الأمر الذي أردت خیر لی فخره لی ویسره ، وإن كنت تعلم أنه شر لی فی دینی و دنیای و آخرتی فاصرفه عنی إلی ما هو خیر لی ، ورضنی فی ذلك بقضائك فانك تعلم ولا أعلم ، و تقدر ولا أقدر ، و تقضى ولا أفضى إنك علام الغیوب .»

مجلسی اعلى الله مقامه میفرماید چنان می نماید که پیش از دعا صد مرتبه یا سه مرتبه « استخیر الله برحمته » بگوید و بعد از آن این دعا را بخواند ، و احتمال دارد که این دعا را مکرر بخواند.

و هم در کتاب مسطور از سید و کفعمی و دیگران بچندین سند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مردیست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله عليه فرمود :

رسول خدای صلی الله علیه وآله را سری است که قلیل کسی بر آن اطلاع یافت ، و میفرمود و من نیز میفرمایم که لعنت خدای و فرشتگان و صالحان خلق خدا کسی باد که سر آن حضرت را افشا نماید، مگر نزد کسیکه به آنحضرت معتقد باشد و راز آنحضرت را پوشیده بدارد .

بدرستیکه شنیدم میفرمود یا علی همانا سوگند یاد می نمایم که نمی گویم بتو مگر آنچه را که گوشهای من شنیده و دل حفظ نموده و دیده من بسویش بنگریده است ، پس زنهار یا علی سر مرا فاش مگردان ، همانا از خدای خود خواستار شده ام که هر که سر مرا نزد کسیکه محرم نباشد آشکار نماید ، خدایتعالی گرمی آتش دوزخ را باو بپشانند .

آنگاه فرمود ای علی بسیاری از مردم اگر بآنچه من گویم عمل نمایند در برترین درجه عبادت خواهند بود اگر چه عبادت ایشان اندک باشد ، و اگر نه بیم آن بودی که طاغیان این امت دین مرا ضایع کنند ، هر آینه این پوشیده را آشکارا میساختم ، و بهمه کس میفرمودم از این روی نمی خواهم مگر کسیکه محل اعتبار باشد بداند .

بدانکه در شب معراج چون به آسمان هفتم رسیدم، بفرجه از عرش الهی که نور از آن چون دیگی که در جوش باشد میجوشید ، نظر کردم ، چون خواستم باز شوم مرا نزد آن فرجه نشانند و مرا ندا رسید که ای محمد پروردگار تر اسلام می‌رساند و میفرماید: تو در حضرت او از تمامت آفریدگان گرامی تر هستی ، و در خدمت او علمی است که از تمامت پیغمبران و امتهای ایشان پنهان داشته است مگر تو و هر که را که بپسندی از امت خودت و هر که را او پس از خود به پسندد .

چون این دعا را بخوانند گناهان گذشته ایشان ناچیز گردد و بعد از آن از گناه نترسند و بهمین سبب تو را بکتمان و پوشیدن آن امر میفرمایم تا آنکه عمل کنندگان باین دعا اکتفا نکنند ، و از سایر طاعات دست بدارند .

پس در ضمن دعاها فرمود یا محمد هر که او را دو امر پیش آید و خواهد که من از بهرش اختیار کنم هر يك را که نزد من پسندیده تر است ، چون اراده آن امر را میکند این دعا را بخواند:

«اللهم اختر لي بعلمك ، ووقفني لرضاك و محبتك ، اللهم اختر بقدرتك ، و جنبني بعزتك من مقتك و سخطك ، اللهم اختر لي فيما أريد من هذين الأمرين» .

و آن دو امر را نام بردار میکنی «اسرهما إلی و أحبهما إلیک ، و أقربهما منک ، و أرضاهما لك .



اللهم إني أسئلك بالقدرة التي واریت بها علم الأشياء كلها عن جميع خلقك ، فانك عالم بهوای و سریرتی و علانیتی ، فصل علی محمد و آل محمد ، و اشفع بناصیتی إلى ما تراه لك رضی ولی صلاحاً فیما استخرتك فيه ، حتی تلزمنی من ذلك أمراً أرضی بحكمك ، و أتكل فيه علی قضائك ، و أكتفی فيه بقدرتك ، و لا تخلیني و هوای لهواك مخالف ، و لا ما ارید لما ترید لی بجانب ، اغلب بقدرتك التي تقضى بها ما أحببت علی من أحببت بهواك هوای ، و يسرنی للیسری التي ترضی بها عن صاحبها ، و لا تخذلني بعد تقویضی إليك أمری برحمتك التي وسعت كل شيء .

اللهم أوقع خیرتك فی قلبي ، وافتح قلبي للزومها یا کریم آمین رب العالمین «

چون این دعا را بخواند اختیار میکنم برای او منافع دنیا و آخرت او را .

و دیگر در کتاب مسطور بسند موثق از زراره مروی است که :

در حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم هر گاه به اراده کاری شوم و خواهم از پروردگار خود طلب خیری نمایم چگونه بگویم؟

فرمود: چون اراده استخاره داشته باشی روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را روزه بدار ، آنگاه در روز جمعه در مکان پاکیزه دو رکعت نماز بگذار از آن بسوی آسمان بنگر و صد مرتبه بگو :

« اللهم إني أسئلك بأنك عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحيم أنت عالم الغیب ، إن كان هذا الأمر خيراً لی فیما أحاط به علمك فیسره لی و بارك فيه و افتح بابہ ، و إن كان ذلك شراً فیما أحاط به علمك فاصرفه عني بما تعلم ، فانك تعلم ولا أعلم ، و تقدر ولا أقدر ، و تقضى ولا أقضى ، و أنت علام الغیوب «

نیز در آن کتاب از حضرت باقر صلوات الله علیه مسطور است که فرمود :

هر بنده که صد مرتبه طلب خیر از خدایتعالی بکند آنچه خیر اوست در دلش می افتد و میگوید :

«اللهم عالم الغیب والشهادة إن کان ما أردت خيراً لأمر دنیای و آخرتی و عاجل امری و آجله ، فیسره لی و افتح لی بابه و رضنی فیه بقضائک» .

در امالی شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت موسی بن جعفر از امام جعفر صادق مسطور است که فرمود: استخاره باقر علیهم السلام این بود :

«اللهم إن خیرتک تنیل الرغائب ، و تجزل المواهب ، و تغنم المطالب و تطیب المكاسب ، و تهدی إلى أجمل العواقب ، و تقی محذور النوائب .

اللهم یا مالک الملوك أستخیرک فیما عزم رأیی علیه ، و قادنی یا مولای إلیه فسهل من ذلك ما تأخر ، و یسر منه ما تعسر ، و اکفنی فی استخارتی .

اللهم و ارفع عنی کل ملم ، و اجعل عاقبة امری غنماً ، و محذوره سلماً و بعده قرباً ، و جد به خصباً ، أعطنی یارب لواء فیما استخرتک فیه و فور الأنعام دعوتک له ، و من علی بالافضال فیما رجوتک ، فانک تعلم ولا أعلم ، و تقدر ولا أقدر ، و أنت علام الغیوب» .

بالجمله وجوه استخاره بأقسام مختلفه از ائمه علیهم السلام مأثور است .

## ذکر قنوت و دعای بعد از قنوت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه

در کتاب مهج الدعوات و منهج العنايات سيدا بن طاوس عليه الرحمه است كه قنوت حضرت امام محمد باقر عليه السلام اين است :

«اللهم إن عدوى قد استسن في غلوانه ، و استمر في عدوانه ، و امن بما من الحلم عاقبة جراته عليك ، و تمر دفي مباينتك ، و لك اللهم لحظات سخط بياتاً و هم نائمون ، و نهراً و هم غافلون ، و جهرة و هم يلعبون ، و بغتة و هم ساهون ، و إن الخناق قد اشتد و الوثاق قد احتد ، و القلوب قد محيت ، و العقول قد تنكرت ، و الصبر قد أودى و كاد ينقطع حباله ، فانك لبالمرصاد من الظالم ، و مشاهدة من الكاظم ، لا يعجلك فوت درك ، و لا يعجزك احتجاز محتجز ، و إنما مهلت استثنائاً و حجتك على الأحوال البالغة الدامغة ، و لعبيدك ضعف البشرية و عجز الانسانية ، و لك سلطان الالهية و ملكة البرية و بطشة الاناة و عقوبة التأييد .

اللهم فان كان في المصابرة لحرارة المعان من الظالمين ، و كمد من يشاهد المبدلين ، رضى لك ، و مثوبة منك ، فهب لنا مزيداً من التأييد ، و عوناً من التسديد إلى حين نفوذ مشيتك ، فمن أسعدته و أشقيته من بر يتك ، و امن علينا بالتسليم لمحتومات أقضيتك ، و التجرع لو اردات أقدارك ، و هب لنا محبة لما أحببت في مقدم و متأخر و متعجل و متأجل ، و الأيثار لما اخترت في مستقرب و مستبعد ، و لا تخلنا اللهم مع ذلك من عواطف رأفتك و رحمتك و كفايتك و حسن

«كلائتك بمنك»

و دعائي كه آنحضرت در قنوت قرائت ميفره و د اين است :

«يا من يعلم هواجس السرائر و مكامن الضمائر و حقائق الخواطر ، يا من هو لكل غيب حاضر ، و لكل منسى ذاك ، و على كل شيء قادر ، و إلى الكل

ص: 365

ناظر، بعد المهل، وقرب الأجل، وضعف العمل، وآب الأمل، وآن المنتقل وأنت يا الله الآخر كما أنت الأول، مبدىء ما أنشأت و مصيرهم إلى البلا ومقلدهم أعمالهم ومحملها ظهورهم إلى وقت نشورهم من بعثه قبورهم عند نفخة الصور وانشقاق السماء بالنور، والخروج بالمنشر إلى ساحة المحشر، لا تتردد إليهم أبصارهم وأفئدتهم هواء، متراطمين في غمة ما أسفلوا، ومطالبين بما احتقبوا، ومحاسبين هناك علي ما ارتكبوا الصحائف على الاعناق منشورة، والاوزار على الظهور مأزورة لا انفكاك ولا مناص، ولا محيص عن القصاص، قد أقحمتهم الحجة، وحلوا في حيرة المحجة همس الضجة، معدول بهم عن المحجة إلا من سبقت له من الله الحسنى، فنجنا من هول المشهد، وعظيم المورد، ولم يكن ممن في الدنيا تمرد ولا علي أولياء الله تعند ولهم استعبد، وعنهم بحقوقهم تفرّد.

اللهم فان القلوب قد بلغت الحناجر، والنفوس قد عدلت التراقي، والأعمار قد نفذت بالا نتظار، لاعن نقص استصبار، ولاعن اتهام مقدار، ولكن لما يعاني من ركوب معاصيك، والخلاف عليك في أوامرك ونواهيك، والتلعب بأوليائك ومظاهرة أعدائك .

اللهم فاقرب ما قد قرب، وأورد ما قد دنا، وحقق ظنون الموقنين وبلغ المؤمنين تأميلهم من إقامة حقتك، ونصر دينك، وإظهار حججتك، والانتقام من أعدائك .»

## ذکر حرز شریف حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیه

در کتاب جنات الخلود این کلمات مبارکه را در جدول حرز شریف حضرت باقر علیه السلام رقم کرده است :

«اللهم يانور السموات والأرض جميعاً، يا من خضع لنوره كل جبار، وذل لهيبته اهل الأنظار، وحمد وليد جميع الأشرار، خاضعين خاشعين لأسماء رب العالمين، حجت عنى ضرور جبار الهوى، و مسترقى السمع من السماء وحلال المنازل والديار، و المتغيبين بالأشجار، و البارزين في اظهار النهار، حجتكم ورجوتكم معاشر الجن و الانس والشياطين بأسماء الملك الجبار العظيم القهار، خالق كلشيء بمقدار، لا تدرکه الأبصار - الآية.

لا- ملجأ لكم من صواعق القرآن المبين، و عظيم أسماء رب العالمين، لا ملجأ لواردكم ولا منقذ لها ربكم من ركبة الشيطان، ودواجيس التخبيط، فرايعكم محبوس، و نجم طالعكم منحوس، و شامخ عزكم منكوس، فاستبقوا أحياناً، و تمزقوا أشتاتاً، و توافقوا بأسماء الله أمواتاً، والله الغالب، و إليه ترجع الأمور و هو العزيز الحكيم».

در مهج الدعوات سيد ابن طاوس عليه الرحمة نوشته است که این است حرز محمد بن علی الباقر علیهما السلام، و باید بر بازوی راست بست :

«أعید نفسي بربي الأكبر، مما يخفى و يظهر، و من شر كل أنثى و ذكر، و من شر مارأت الشمس و القمر، قدوس قدوس رب الملائكة والروح أدعوكم أيها الجن و الانس إلى الذي ختمته بخاتم رب العالمين، و خاتم جبرئيل و ميكائيل و اسرافيل، و بخاتم سليمان بن داود، و خاتم محمد سيد المرسلين و النبيين صلى الله عليه و عليهم اجمعين، اخسئوا فيها ولا تكلمون، اخسئوا عن فلان بن فلان يغدو و يروح من ذى حى أو عقرب أو ساحر أو شيطان رجيم أو سلطان

عنید أخذت عنه ما یری و ما لا یری ، و ما رأت عین نائم أو یقظان ، توکلت علی الله لا شریک له ، و صلی الله علی محمد الرسول النبی  
الأمی سیدنا محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیماً ، بسم الله الرحمن الرحیم ، و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون » .

و بعد از این کلمات و آیه مبارکه خطوطی چند و کلماتی چند است که هر کس خواهد از کتاب مزبور ملاحظه میکند ، و بعد از تمامت  
خطوط و رموز مسطور است که :

«أسئلك بحق هذه الأسماء الطاهرة المطهرة أن تدفع عن صاحب هذا الكتاب جميع البلايا ، و تقضى حوائجه إنك أنت أرحم الراحمین ،  
وصلوات الله علی محمد و آله الطاهرین .

اللهم كهكهیج بعط مهحفا مسلح مسلح و روره مهفتام و بعونك إلا ما أخذت لسان جمیع بنی آدم و بنات حواء علی فلان بن فلان إلا  
بالخیر یا أرحم الراحمین ، و فسکیفیکهم الله و هو السميع العلیم ، و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین » .

و نیز این حرز شریف را در آن کتاب از آن حضرت علیه السلام مرقوم داشته است:

«بسم الله الرحمن الرحیم یا دان غیر متوان ، یا أرحم الراحمین اجعل لشیعتی من النار وقاء ، و لهم عندك رضی ، و اغفر ذنوبهم ، و یسر  
امورهم ، و اقض دیونهم ، و استر عوراتهم ، و هب لهم الكبائر التي بینك و بینهم ، یا من لا یخاف الضمیم ، و لا تاخذه سنة و لا نوم ، اجعل  
لی من کل هم فرجا و منخرجاً إنك علی کل شیء قدير »

ص: 368

## ذکر دعای اختجاب حضرت ابی جعفر امام باقر صلوات الله و سلامه علیه

سید ابن طاوس رحمه الله علیه در کتاب مهج الدعوات در فصل حجب مرویه از رسول خدای صلی الله علیه وآله و ائمه هدی صلوات الله علیهم که از برکت آن ادعیه مبارکه از کسیکه در اندیشه گزند ایشان بوده احتجاب جسته اند، این دعای شریف را از حضرت باقر علیه السلام مسطور داشته و حجاب آن حضرت شمرده است.

«الله نور السموات والأرض جميعاً، خضع لنوره كل جبار، وخمد لهيبته أهل الأقطار، وهمد وليد جميع الأشرار خاضعين خاسئين لأسماء رب العالمين».

و این دعای شریف تا پایان آن در ذیل ذکر حرز مبارك آنحضرت علیه السلام از این پیش مذکور شد و از این پس انشاء الله تعالی بعضی احراز و ادعیه شریفه آنحضرت در مقام خود مذکور خواهد شد.

## ذکر باره احکام که در بعضی مسائل از حضرت باقر علیه السلام مرویست

در کتاب خصال از جابر بن یزید جعفی مروی است که از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه شنیدم میفرمود:

بر زنان اذان و اقامه و جمعه و جماعت و بعیادت مریض رفتن و و تشییع جنازه کردن و بصدای بلند لبیک گفتن و هروله در میان صفا و مروه و استلام حجر الاسود نمودن و درون کعبه شدن و موی از سر ستردن نرسیده است، بلکه باید در تقصیر یکه برای حاج مقرر است اندکی از موی خود را کوتاه بدارند.

وزن را نمیرسد که قضاوت و امارت نماید، و نباید بازن بمشورت سخن کرد وزن نباید ذبح کند مگر وقتیکه حالت اضطرار پیش آید آنوقت تواند گوسفند و امثال آن را ذبح نماید.

و زنان را باید که چون خواهند وضو بسازند از نخست بیاطن ذراع شروع کنند، اما مرد باید بظاهر ذراع شروع نماید .

و زنان را نمیرسد که مانند مردان مسح نمایند بلکه زنا است که برای وضوء نماز بامداد یا شامگاه پرده را از موضع مسح سرش برافکند و بر آن مسح نماید.

اما در سایر نمازها باید انگشت خود را در زیر خماریکه بر سر دارد در آورد و بدون اینکه پوشش از سر بیفکند موضع مسح را مسح کند .

و چون برای نماز قیام نماید هر دو پایش را بهم مضموم دارد یعنی در حالت قیام در میان هر دو پایش فاصله نگذارد.

و باید هر دو دستش را بر سینه خود بگذارد ، یعنی مستحب است که در هنگام قیام که مشغول نماز است هر دو دست خود را بر سینه بر نهد چنانکه هنوز این رسم در زنه‌های عرب معمول است ، و زنه‌های عجم را عنایتی بدان نیست.

و چون آهنگ رکوع نماید هر دو دست را بردان خود یعنی بالای زانو بگذارد که خمیدن او بسیار نشود .

و چون خواهد بسجود اندر شود بنشیند و خویشتن را جمع نموده سر بسجده گذارد و چون سر بسجده برد خویشتن را بر زمین چسبیده دارد که اندامش چون مردان نمایان نشود .

و چون سر از سجده برگردد بنشیند و سپس بقیام برخیزد .

و چون بتشهد نشستن گیرد هر دو پای خود را بر باطن ران مضموم دارد و ران ها را بر هم بچسباند بر خلاف مردان که باید بر هر دوزانو جلوس نمایند.

برهم و چون خواهد خدایرا به تسبیح در سپارد شماره را بعقدا نامل و بند انگشتان محسوب دارد .

و چون او را حاجتی بخدای باشد باید بالای خانه اش برود و دو رکعت نماز بگذارد و سرش را بسوی آسمان مکشوف دارد ، و چون چنین کند خدای دعایش را مستجاب گرداند و او را نومید نفرماید .

و زنان را در حال سفر غسل جمعه نیست اما در حال حضر ترك آن جایز نیست



و جایز نیست که در حدود الهی گواهی زن را پذیرفتار شوند، یعنی چون عقل کامل و دین کامل ندارند ممکن است در شهادت ایشان بهوای نفس خود و دیگران سخن کنند، پس نباید در حدود و احکام الهی بشهادت ایشان توجه نمود و ایشانرا نمیباید که در چنین موارد مهمه اندر شوند و شهادت دهند.

همچنین شهادت ایشان در کار طلاق شایسته و معتنی بها نمی باشد، و هم گواهی ایشان در دیدار هلال رمضان المبارک مقبول نیست. و شهادت ایشان جایز است در آنچه برای مرد نظر کردن بسوی آن حلال نباشد.

و زنان را نباید که در سروات طریق یعنی میان گذرگاه که عبور و مرور و ازدحام خلق و کوس یافتن از همدیگر بیشتر است راه سپارند، بلکه باید از دو کناره طریق گذاره گیرند تا دچار ازدحام و اقترحام نشوند و در پهلو از مقاسات پهلو آسوده باشد.

وایشانرا نمی شاید که در غرف و اماکنی که مشرف بر کوی و برزن است جای گیرند و همچنین آموختن نگاهستن برای ایشان نزدیک، و برای ایشان مستحب است که مغزل و ریسندگی را بیاموزند.

و نیز برای ایشان استحباب دارد که سوره نور را بیاموزند، و مکروه است که سوره یوسف را بایشان تعلیم نمایند. و حکمت این چند فقره این است که چون زنان ناقص العقل والایمان و دارای شهوت کامل هستند، چون قلم نگار بکار برند بسیار شود که موجب مفاسد عظیمه شود و نیز اسباب معاشقه باغیر گردد.

و چون سوره مبارکه یوسف علیه السلام از جمله سور قرآنی حدیث از عشق و عاشقی و حیل مختلفه و مکاید عجیبه نسوان می نماید اگر بخوانند بهوا و هوس اندر شوند و نیز پیاره مکاید و تدابیر آگاه گردند، اما سوره نور و امثال آن که از نور ایمان و پرهیز کاری و عصمت پروری و مجازات و مکافات و وخامت زشت کاری و فجور روایت کند، چون بر قراءتش ممارست گیرند البته اثر مینماید و حالت عفت و تقوی و صفای قلب و مداومت بر افعال حسنه و اجتناب از اعمال سیئه را ملکه گرداند.

و چون زن از اسلام بری گردد و ارتداد گیرد باید او را توبه داد اگر

بتوبت گرائید خوب وگرنه بایدش همیشه جای در زندان داد.

و چون از دین باز شود او را نمیکشند چنانکه مرد مرتد را بقتل میرسانند بلکه او را استخدام مینمایند یعنی بخدمات و کارهای سخت و زحمات شدیده میدارند و خوردنی و آشامیدنی او را بآن مقدار که جانش را نگاهدار باشد افزون نمیدهند و هر طعامی که باو بدهند باید ناگوار و نامطبوع باشد و جز جامه غلیظ و زبر و درشت برتن او نمی پوشند و او را در اوقات نماز وایام و از منه روزه میزنند.

و این نیز برای این است که چون استقامتی برای زنان نیست چنانکه زود از دین بیرون شوند باندک زحمت و مشقتی که برایشان وارد سازند دیگر باره پشیمانی و مسلمانی گیرند.

و میفرماید برای زنان جزیه نیست، یعنی چنانکه برای رجال کفار جزیه برقرار است زنان ایشان را جزیه نیست و از ایشان مطالبه جزیه نباید کرد .

و چون ولادت زن نزدیک شود واجب است که هر زنی که در آن خانه و منزل هست بیرون نمایند تا اول کس نباشد که بر عورت آن زن نگاه کنند .

و جایز نیست که زن حایض و جنب بر فراز مرده که او را تلقین مینمایند حاضر شود زیرا که فرشتگان پروردگار از این دو حال در آزار میشوند .

و جایز نیست که زن حایض یا جنب میت را در قبر در آورند .

و چون زن از مجلس خود بیاید مرد بجای او بنشیند تا گاهی که آنمکان سرد گردد.

و جهاد ورزیدن زن همان است که نیکو شوهر داری کند، و حق شوهرش از تمام مردمان بروی بزرگتر است ، و نیز شوهرش از دیگران سزاوارتر است که چون زوجه او بمیرد بر زوجه اش نماز بگذارد .

و برای زن جایز نیست که اندام خویش را بازن یهودیه و نصرانیه برهنه و منکشف گرداند ، چه آنها چون دین و آئین اسلام ندارند حفظ اسرار نکنند و اوصاف او را با شوهرهای خود باز نمایند.

وزن را جایز نیست که چون از خانه بکوی شود خویشتن را خوشبوی گرداند.

و نیز برای او جایز نیست که خویشتن را بمردان همانند نماید، چه رسول

خدای صلی الله علیه وآله مردانی را که بزنان و زنانی را که بمردان تشبه میجویند لعن فرموده است .

و زنان را نشاید که از خویشان آرائی برای شوهران خود فرو گذاشت نمایند اگر چند بنمایش و علاقه نخی چند از ابریشم و جز آن باشد.

وزنانرا نشاید که ناخنهای خود را سفید بگذارند اگرچه بهمان اندازه باشد که بحنایش بمالند و مسح نمایند .

و نباید که هر دو دست خود را در ایامیکه حیض است خضاب کند ، چه از شیطان بیم می رود .

و چون زن را در حال نماز حاجتی پیش افتد باید هر دو دست برهم زند ، لکن مرد را اگر در حال نماز حاجتی پدید آید که باید باز نماید باید با سر خود یا بدست خود اشارت کند و در آن هنگام تسبیح بگوید .

وزن را نمی شاید که بدون خمار و پوشش نماز بگذارد مگر اینکه کنیز باشد و او میتواند بدون چادر و بی ستر و مکشوفه الراس نماز گذارد .

و برای زن جایز است که بیرون از حال نماز و احرام ، جامه دیبا و حریر پوشد ، و این پوشش برای مردان حرام است مگر در هنگام جهاد .

و برای زن جایز است که انگشتری طلا در انگشت کند و با آن نماز بگذارد ، لکن برای مردان مگر در حال جهاد حرام است پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ای علی بانگشتری طلا انگشت میارای چه این زینت بهشتی تست نه دنیائی ، و جامه حریر برتن مکن چه آن نیز لباس بهشتی تو است .

و برای زن جایز نیست که از مال خود بنده را بخرد و آزاد نماید یا اینکه با کسی بر و احسان کند مگر باذن و اجازه شوهرش ،

برای زن نشاید که بدون اجازه شوهرش بروزه که واجب نیست اندر شود و نیز برای زنان نمیشاید که سوار زین شوند مگر در حال ضرورت و سفر در خبری از امیر المؤمنین علیه السلام دیده ام که میفرماید سوار شدن زنان بر زین اسباب هیجان ایشان میشود .

و میراث زن نصف میراث مرد ، و دیه او نصف دیه مرد است ، یعنی دیه کامله

برای مرد هزار دینار است اما اگر زنی را بناحق بکشند دیه او پانصد دینار است .

و در جراحات و دیه آن، زن و مرد یکسان باشند تا گاهی که بثلث دیه برسد ، یعنی آن جراحت يك ثلث دیه کامله دیه پیدا میکند جراحی که مردان یا زن یا بند دیه آن مساوی است و چون عظمت جراحت و مقام آن بجائی برسد که دیه آن از ثلث دیه کامله بر افزون آید ، مثلاً نزدیک بچهار صد دینار برسد اینوقت دیه جراحی که بمرد برسد روی بارتقاع نهد و دیه زن فرود گردد .

و هر وقت زنی بتنهائی میخواهد با مردی نماز بگذارد باید از عقب او بایستد و پهلوی او قیام نرزد ، و شاید سبب این مطلب این باشد که اگر در خلوت نماز بگذارند و پهلوی هم بایستند البته از حضور قلب مهجور و بعلاوه پاره مفاسد منتهی شود .

و چون بر جنازه زنی خواهند نماز گذارند آنکس که نماز میکند باید نزد سینه زن توقف کند ، و اگر خواهند بر مرده مردی نماز بسپارند باید آنکس که نماز میسپارد مقابل سرش بایستد .

و چون زن را خواهند بگور در آورند شوهرش باید در موضعی بایستد که متناول ورك آن زن باشد .

و برای شفاعت زن از رضای شوهر او از وی در حضرت پروردگار برتر آن مقامی نیابد .

و چون حضرت فاطمه وفات کرد امیر المؤمنین سلام الله علیه بر فراز سرش بایستاد و عرض کرد پروردگارا همانا من از دختر پیغمبر تو راضی هستم، بار خدایا فاطمه تنهاست وحشت او را بانس بیاور، بار خدایا فاطمه را از حق خودش جدا داشتند و اینک از کسان خود هجرت گرفت، هجرتش را بوصلت متصل ساز ، بار خدایا در حق او ستم کردند تو داوری او را بکن که توئی بهترین حکمرانان .

پایان

بیان حکایت رأس الیهود با امیر المؤمنین علیه السلام...2

بیان پاره اخبار و مناقب و فضائل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که ابن ابی الحدید و امثال او یاد کرده است...72

سخنان ابن ابی الحدید و دیگران در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام...127

دلیل وجوب تقریر ولی از جانب حضرت احدیت و اثبات خلافت بلافصل علی علیه السلام...141

بیان بعضی از فضائل و مقامات و شئون و خصال عالیہ امیر المؤمنین علیه السلام که از حضرت باقر سلام الله علیه مأثور است...154

بیان بعضی حکایات متفرقه که از حضرت باقر در حق امیر المؤمنین علیه السلام و دیگران وارد است...174

بیان پاره حکایات رسولخدا صلی الله علیه وآله که در کتب اخبار از حضرت باقر علیه السلام رسیده است...198

بیان حکایت اعرابی و غیره بارسولخدا صلی الله علیه وآله که از حضرت باقر علیه السلام وارد است...201

ذکر پاره از معجزات باهرات حضرت ولی الله الخاشع الصابر امام محمد باقر صلوات الله علیه...213

ذکر روایات مختلفه در وفات حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن الحسین الباقر علیه الصلاة والسلام...316

- 320... ذکر کیفیت وفات حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه
- 324... ذکر وصیت آنحضرت در باب غسل و کفن و دفن خود
- 328... ذکر علت وفات آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه
- 336... ذکر خلفائی که از بنی امیه با آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه معاصر بوده اند
- 337... ذکر زمان وفات و انتقال آنحضرت از این سرای فانی بسرای جاودانی و ریاض رضوانی
- 339... ذکر مدفن شریف آنحضرت
- 341... ذکر مدت عمر و زمان حیات آنحضرت در این جهان فانی
- 351... ذکر مدت امامت سعادت علامت آنحضرت
- 354... ذکر خصایص آنحضرت
- 355... ذکر دعائی که مخصوص است بتوسل جستن بآنحضرت
- 355... ذکر ساعتی از ساعات که بآنحضرت اختصاص دارد
- 357... ذکر طریقه صلوات و درود بر آنحضرت
- 357... ذکر طریقه زیارت کردن آنحضرت
- 358... ذکر دعائی که مخصوص آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه است
- 359... ذکر طریقه نماز آنحضرت
- 360... ذکر ادعیه و آدابی که از آنحضرت در استخاره رسیده است
- 365... ذکر قنوت و دعای بعد از قنوت آنحضرت
- 367... ذکر حرز شریف آنحضرت
- 369... ذکر دعای احتجاب آنحضرت
- 370... ذکر پاره احکام که در بعضی مسائل از آنحضرت مرویست







بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

